۱۶۳۴۶
C. ۷۵۱۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۶۳۴۶

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۵۱۱

۱۶۳۴۶
۲۰۷۵۱۱

کند در غیب هر نماز پنجگانه صد در بند و قسم بدهد بر ارواح طالع و ضد او
بنزان و حضور ایشان و هر بدرستکه خالی نیست از تنجیم و استخدام
یا حصول و بنا بر قدر استعداد او از جمله اسرار و سبدن بر چیزیکه
کرا اراده دارد او را بر فتح کوز فتح قفل و بضریب در هر علم شریف
پس میگویم در منافع کثیر از پنجیز بکه دوا بت کرده است مرا از استاد کبیر
ما بر و مصحح کردم من او را از کتب کمیت او و محقق کردم و انکسیکه عقد
بود پیش از او و از حکما و انکسیکه آمد بود بعد از او و از علما بدرستکه
انکسیکه اخذ کند از فضه مسخر جهش درهم و القا کند بر او درهمی
از اکسیر پس بدرستکه بیرون می آید ذهبی صبارکی نوی سرخ از نوای
اوست خواص عظیمه وضع کنی بر او وزن شش ماشه شش در شش فی
خود باشد در طالع و در مقابل بیش باشد در مورث در رو و ت
یکشنبه و با خود دارد در نزد رفتن نزد پادشاه و عظما می بیند
از سر الله تعالی از قبول آنچیز بکه بعجب میکند او را هر انسانی
و اگر بگوید این ذهبی از صفحه دوازده درم مدور و قفش کنید
در آن میزان اکسیر را بدرستکه فلسی بیرون است و امر او عزیز و مطیع
و مطاع است و حکم کن بر خدام او بر چیزیکه مقصد او می از آنچیز بکه
طلب میکنی ظاهر او و تحمل کن بنوی او و هر چیز بر اکراه خبا و میکنی و طلب
میکنی و انکسیکه عمل کند از بن ذهب صفا شی و بکند با دموی کرا از
چشم بر بد و بگوید بزرو بد هر کند و اگر عمل کرده شود از ان مثلی در سه
میکند با دو صاحب رصد و کسیکه در چشم او پرده کرمه باشد و نابینا
نباشد و ناخونک داشته نباشد بر طرف می شود با ذن الله تعالی فرا
گیرد از بلور صدفی وزن ده درهم پس بخن کن او را بگو و هر گن با آب

عمل یاقوت

بظرف دو محلول محکمه تا انکه خمیر شود پس بکوبش نرم بلند ساز او را بآتش
لطیف تا انکه زاب شود پس بلند از بر او را از اکسیر وزن درهم و ربع درهم
پس بدین سبب که بیرون می آید با فوق در طبایت کامل و اگر اراده داشته باشی
احضر را بدین طرح کن از او نصف خمیر الخ پس بدین سبب که او از نجاب است
و این از جمله اسرار علم میزان است در اکسیر این نافع عجیب این است که حل کنی
اکسیر را و عقد کنی سه مرتبه پس احذ کنی از او مثل درهمی آب کنی و کلاب
تا انکه منحل شود در او و تنفیه کنی بآن آدم کحل و مفلوج و مبروص و شبراد
ثلث ربع همیشه پس بدین سبب که بر طرف میشود باذن الله تعالی و بری میشود
هیزار از بثور هرهای کهنه باشد و از کهنه بدن مثرات الارض و از جمله نافع
او این است که اگر غلوه شود از اکسیر هشت بلد درهم سه درهم از سرمه
و سحق کرده شود کلاب بکوبی چشان کنند و در چشم کشند از او پس بدین سبب
بر طرف می کند جمیع امراض او را اگر کحال کرده شود این سرمه میلی که شامه
باشد از ذهب صناعی اکسیری باشد ساز از جهت فوت باذن الله
تعالی و اعلم یا اخی بدین سبب که استاد کبیر جابر در رموز و مدهشات خود در عمل
کبیر از حیوان پس از نبات پس از جمر و مخلوط کرده است بعضی از اعمال را
بعضی و ذکر کرده است در تنفیه بی شود در آب او نبات و از منبع جواهر
و مبالغه کردن است در اوصاف اشیاء کبیره اعمال طولانی و جمع آن چنین که
ذکر کرده شده ممکن است و بیرون نیست از دایره امکان و نه از وجوه
تدبیر و بدین سبب که از برای تدبیر است مقاصد در آن چیز که ذکر کرده
شده بحقیق که ذکر کرده او را در شمل الخبر و اعمال که ممکن است آنچنان که لاب
یابن کتاب است و میگویم من که قلم پیش مکذار بر اکسیر مجهول و استعمال
مکن بوی او را و لیکن اعراض از او تا انکه تجربه شود و استعمال مکن مگر

طرح

طرح باحیاد و نظر کن لبوی علامات اکسیر و طرح پس بلند از او
بقدر دو قیراط در وطعمه بنیر با جنبو و بمزان بمنع پس اگر نرسید او را
چیزی و عمل کرد و جاف کرد پس بدان بر بانکه او سالم باند و نافع است پس
استعمال کن در آن چنین بکه اراده داری بآن پس گفت جابر در اسرار حیفنا
بدین سبب که از برای اکسیر است هر گاه حل شود و عقد شود دو مرتبه
ثانیه و طرح کرده شود یکی از او صد و پنجاه هزار بدین سبب که حل کن تو او را
از جنب دهن و تنفیه و عقد کن بعد از انکه صاف کرده باشد در مرتبه
ثالث پس القای شود بر دو بست هزار دیگر است و اگر حل کنی در مرتبه چهارم
و عقد شود طرح می شود بر سیصد و پنجاه هزار و اگر حل شود و عقد شود در مرتبه
پنجم و الق می شود بر چهار صد هزار کفت استاد ابن است نام اکسیر و طبایع او
آنچیز بکه در او ست بحقیق که دو ایت شده است از حکیم فاضل سفراط از سید
من انام جعفر صادق علیه السلام که فرمود بدین سبب که عمل کرد او را بدست خود تا این نهایت
بدین سبب که حل او و عقد او و بعد از بن پس دیده نشد چیزی نه در هم و انکه
میگویم من پس کان ممکن قولا و نقیض است از برای آنچیز بکه ذکر کرده شده
دو باب اعظم بدین سبب که القای شود بر هزار هزار و دو هشت هزار دو از ده
مرتبه و نقیض نیست از برای آنچیز بکه ذکر کرده شده است دو باب اکبر بدین سبب که
القای شود بر دو بست هزار هزار و از بن جمله بدین سبب که از برای هر باب
عمل خاص هست باب و از برای او بنز طرح مناسبی هست و نقاوت و تفاوت
لبوی مقدمات ابواب و لبوی اعمال و ترکیبها و نوی و مدد لبوی اصول
او و قد و عصاصه بحقیق که ذکر کرده او را در شمل الخبر اجمالا لبوی بست کفته
استاد جابر و تصریح کرده است بانکه اکسیر واجب است حل کردن و عقد کردن
دو از ده مرتبه و کفته است بنز بانکه واجب است حل کردن و عقد کردن

مقدمه اکسیر سه مرتبه

خاصیت طرح در حل و عقد
مرتبه ثانی
یکصد و پنجاه هزار
مرتبه ثالث یکصد و بیست هزار
مرتبه چهارم یکصد و سیصد و پنجاه هزار
مرتبه پنجم یکصد و چهار صد هزار

دو بست هزار هزار و دو هشت هزار
دو هزار هزار و دو بست هزار

خواص اکسیر دوازده مرتبه

حل و عقد کردن ۱۲ مرتبه

روا از ده مرتبه گفته است نیز با نکه واجب است حل کردن او عقد کردن
و مکروه کردن بیست و چهار مرتبه پس بدین سبب که مکرر و عجیب از جمله منافع
از جمله منافع اکسیر

اکسیر آن است که اگر اخذ کنی از حدید نقره ساده ده درهم و از ارسنیک دو درهم و
نصف و از طلق هفت درهم و ذوب دهی جمیع را بر روی هر گاه بر هر گاه مخلوط
شد جمیع باز ابده و عقد کنی حدید و شبه را در کدا خذی در اول مرتبه پس اضافه
کنی دو و اثنان طلق و ارسنیک را بر هر گاه مخلوط شد جمیع باز ابده مزاج پر عاقل
خواص اکسیر ۲۴ مرتبه

کن بر مجموع دو درهمی از اکسیر مذکور که مکرر شده بود بیست و چهار مرتبه
بدین سبب که جمع مکرر در ذهب عجیبی و از برای او ست اسرار عظیمه در طلسمات
پس بهاز انکشتری جهت الماعت خارمان در حنه ست کردن و از جمله علامات
صحتش بود نی که او زاده سال باشد آنین می شود از علامات صحتش این است
که گوهر کن در آب کلاب و دهن کلاب و بکذارد در آن بکشب و تفتیه
کن از برای دو در سر بر طرف می شود و بر طرف می کند جزاز نیز و اگر القاشود
از بن حدید یک بار یک از اکسیر برده جزو از نیز پس بدین سبب که عقد می شود
جد شمسی که از برای او ست خاصی عجیبه در اعمال منع کردن دود و زنا که
بکیرد از او و القی و بکوزانی او زاد در مقالی تریاک و تفتیه کنی او زا
از برای جزوم و تفتیه کنی در آب بکو پس بدین سبب خاری می شود و اگر
کوفته شود از ان اکسیر مکرر و وزن نیم حبه باز و درهم از شاخ کوزن تجربه
برای دفع فقیده ده را بجهت
وغیره ا

شود با وخانه یا ستمرها و صفحه که در او هست اغبر نهای نسار و افاعات
و مثار هاو عقر بها و خنافس و امثال این بر طرف می کند ثمار دی بر درختان
و مکافحه که حوالی ثمر است و اگر طرح کرده شود از او بر هو بخور می
از بخورات از جمله نار لشدن رو خانیات پس بدین سبب که عجیب است دهم
چنین عمل می کند در سایر صور طلسمها از جهت جلب منافع و دفع ضرها

دفع پیر و دوسر عقیده

دفع آب

و از اعظم منافع او این است که منع می کند پیر و از دو هر گاه وضع شود از زود
در بصفحه طل از اطریفل و استعمال کرده شود از ان هر روز سفالی بر کسیکه
ب داشته باشد پس بدین سبب که عجیب است و با باشد که سافط اکنده هوی سبذ
و بیرون آید بدل او هوی سیاه و اعانت می کند بر خاسم بودن صحت بدن دهر گاه
بکرد انی از اوسته درهم بر چیزی از طلسمها نرهه در روف کداخته و نفش شود
بر آن نرهه صورت میمون معلوم بر کرید ست کرفته باشد غضب خود را
واب داده باشد پس اکر با خود دارد افسانه او زا ملول نمیشود از جماع
و ضعیف نمیشود از وی او هر گاه عمل کنی او زاد در طلسمهای کو اکب یا در
بخور طلسمها پس مخلوط نمی شود طلسمی طلسمی و نه بخوری بخوری الحذر
الحذر هر گاه اخذ کنی نوزا از اکسیر حبه و بکوزانی او زاد در طلی از مثل بالعبر
یا عود یا لبان یا هر یک از بوهای خوش کو یا کرمثل کرد بدنار نیله
اوست از بوی یا کزه عجیبه بهیتی که کشیده می شود از او در مکانی
کی تا الماکن شیار از بیخنی که در حوالی اوست پس بدین سبب که بلیغ است
نفش در این و از بن حبه بود ند بعضی ملوک که مکذ است در بخورات
خود پس ضعف می شد و مبرف بوی او بیفزود زخ پس هم چنین اکر وضع
کنی از او فیل الحی در بکر طل از معاجین مفرحه یا اشربه پس بدین سبب سا
نرا است در این و منع میکند از استحاله و فساد و هر گاه اخذ کنی از ق
فیل الحی و سحق کنی یا درهمی کل ارمنی پس اخذ کن از بن وزن درهمی
و لوح کن در حمضهای شراب کرتر شده باشد و فاسد کرده باشد
در اول فساد پس بدین سبب که مکرر دوی بلیغ او زاد در خاصیت بکو
و اکر اخذ کرده شود از او بوزن درهمی و سحق کرده شود در طلی
کل ادهن سحق بکو و اشامیده شود از او بقدر درهمی انکبر اکر از بر او

در دواستخوان باسنی پس بدرستیکه طهر میشود از کسکه اخذ کند نیم زنک
وسحق کند در پنج دانک الماس و یکدانک و نصف دانک یاقوت احمر
وسه درهم امرب بیرون می آید از جوهری پنج دانک پس هرگاه عمل کند
او را اثنا عشر درهم از نکرها مغلوب می شود هرگز این از جمله عجب ترین
اعمال است نزد دیلمان که بوده باشد مثل عجز مبهوت کننده و در وایت کرده
جابر از صفراط بدرستیکه اکسیر کامل چیزی است که بوده باشد ندیر کننده
هرچند میگویم در صنعت این اکسیر کامل ابواب و تفصیلها و معلوم تر است
و بسیها مدتفه قسمت کرده شده بدرستیکه اجساد در پنج حالتند یکه بالیه
و ناکزه بوده باشد نزدیک کرده شده باشد از برای صنعت تمام است
بعون الله تعالی و می باشد از زحل سه درهم و از مشتری چهار درهم
و از مریخ پنج درهم و از شمس هفت درهم و از زهره هشت درهم و از عطار
ده درهم و از مموده درهم و یکه کرده شود مریخ و زهره اولا بعد از آنکا
نظهر و بلبین پس اضافه کرده شود عطارد و مشتری پس زحل تطعیم کرده شود
مجموع از ملغمه گداز بترین و عطار داست که کم تا تمام شود مجموع در عرض
سه ساعت پس پخته شود مجموع در نظر از حدید که در روز بت بکوه
صافی باشد پس اخذ کرده می شود مجموع جسد واحد قایم مقام در مقام
جسد حدید که باشد با وزن کبب و رباب اوسط اضافه می شود دیبوی او
از کلیل بقدر ثلث دو وزن پس نضبه کن باده عشره را تا اینکه کامل شود
اکسیر پس این اکسیر ثبت که نافع است و عظیم است و او انسان خلاصه تمام کامل
و انکشری و اطاعت کردن علویات و سفلیات است و با وهست ضریب
در طوالع اسلتمانات و هرگاه اخذ شود از او وزن حبه در دوانی باشد
و نضبه شود بر عایلی که مابوس شده باشد از جاف شدن پس بدرستیکه

برطرف

برطرف می شود آزار او و انکسکه اخذ کنده جزو از اکسیر با آن و اصل
سازد او را بر هشاد جزو از نرا برید در پنج بعد از سحق کردن وصل کردن
باب الحی تا اینکه جبر شود و عمل کند با وحبه بر قدر هشقالی میکرد و عجب
و هم چنین تصعید کند بلود را با این وزن از بتاض با آب الحی تا اینکه جبر شود
میکرد و مجو با قوت احمر وی باشد او در هکاهای تاریک مثل شمس و نور
او بحقیق افتخاری کردند حکما با مثال این اعمال عجیبه و این آثار از الله تعالی
فصل ششم ذکر میکنم در این نکتها بفوایدی که ناچار است از این فواید
بدان ای برادر من بدرستیکه حل قسمی بر چهار قسم می شود قسم اول
حل کداخت است و این حل است که از برای او فواهم شهم است بحیثیتی
که میکدازد و باندا خراوق و عقد این حل بحل کردن او ست تا اینکه بگردد
در نهشه شد فش مثل تالیهای شمع یا پیه لطیف و صابون حل ثانی
او دقیق تر است در فواهم از اول پس می باشد مثل پیه و میکدازد زود تر
بر کداخت سوم حل ثالث می باشد فواهم او مثل شمع و است با مثل کره
با مثل روغن با عسل یکس مثل لعوق حل رابع بودن او ست در فواهم روغن
زاب و ناپاینجه شبیه باو ست و جمیع آنچیزیکه ذکر کردیم تا از برای او
مراب و عجایبی هست پس این قسمهای چهارگانه اقسام حل خاصه
صناع است و تلخ می شود او و انجبی و از حل کداخت است قوی پس قسم ششم
حل بود و فی آیا است پس این اقسام شش گانه ناچار است طالب را بدان
بدان از برای حل اسبابیست پس از این جمله آن چیزیست که حل می شود
بمفتاح اعظم و بعضی از آنچیزیست که حل می شود با نکشتی از انگشتانه
مفتاح اعظم و آن مفتاح جمله معانی ایخان معانیکه سه صد و
شصت مفتاح است و ذکر کرده ایم ما در کتاب صباح بعضی از آنچیزیست

اقسام حل طبیعی
نمد شمع
نمد پیه
نمد شیره و نمد کره
دهن زاب
نمد روغن آبی
مهتاب حل
مفتاح ۳۶۰

که حل می‌شود بدهنی که لابجز فاست بعضی از ایشان چیزیست که حل می‌شود
بزیق محلوله مقطر بعضی از آن چیزیست که حل می‌شود بآب الطی و اعظم
مفاتیح است اما اصل مفتاح پس بدرستیکه او عربست پس بفهم اما
عقد یعنی باشد مکر بیست حتی و مدت و میزان اثر حتی آنکه میکرد در دهن
لغزند بمقام شهر پس مفتاح کرده پس بمقام شمع و صابون بدان بدرستیکه
حل و عقد از برای بیان مفاتیح منتهی میشود بجدقوت او در الفاظ بلند
شدن و نه درجه کردن و این شرحیست جامع جمع اقوال الحکما در لغات
الفاظ و در واست شرحها از برای صفتهای استاد کبیر جابر رحمه الله

من مقالات استاد ابو موسی جابر ابن صوفی

مطالب مفیده از کلام جابر ره

کتاب اوزان جابر رحمه الله تعالی و اسم کتاب تصنیف است

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین میفرماید استاد ابو موسی جابر ابن صوفی که تا این کار را تصنیف
کردم بعد از این کاری دیگر تصنیف نکردم و نخواهم نمود بدانکه فیه در چهار
هزار کتاب حکمت در نبود آن رموز را اشکار کردم و تو کل بخدای عزوجل نموده
این امانات را از کردن خود افکنده و چنانکه حضرتخانه و تعالی در کلام مجید
میفرماید که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
خدای عالم السرائر که چندین خلق بر من میخندند در عمل کردن این امانات تا الکه
بفضل خود دعوت کرد و منت بر من گذاشت و بدان بخت کرد انسانرا مرا تجدید
سید و افای من حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دعوت همداد و دولتاری کردن
و از کفتار و کردار ناصواب باز داشت و میخواستم در این رساله مرکز کنم
بر سم قدما را باز داشت و از و بال این برهانید بعد از این کتاب دکو

رساله

ریاله تصنیف تخواهم کرد خدا تعالی روزی آن کند که از بندکان
مخفی نباشد و انچه در هیچ کتبی از ازاد اصول و تدبیر یاد نکرده
و در بن رساله ذکر کرده و سوکند یاد میتابم که اکر کسی هیچ کاه از کتب
نویسد جز این رساله او را تمام است خدای مطلع است و من چندین عمل
و هیچ نمودن این رساله و بدست خویش نموده تا زنده بودم بنظر
هیچ شاکردی نرسانیده و نکذاشته که در این نظر کند و بعد از این امید
وارم که بنظر کسی رسد که بنل تامل کند و مقصود در سد انشاء الله تعالی
و عجب دارم از کسیکه این رساله را بادر سد و یا اصلا هدد یا جزئی یابد
من این امانات را از کردن خود افکندم معلوم باشد که این چهار کتاب

اول اصول اکبر دوم تصریف ستم تدبیر ارکان چهارم رموز زاج
و حوالله سبحانه و تعالی میکوید و بندکان من تدبیر اکبر میکوید و این تدبیر
ارکان است اعظم هر کدام این کتابرا بدست نیافت دکر در هیچ کتابی
نخواهد یافت و اکر خدای خاسته و بنل تامل نموده در نیابد دیکر
او را بهیچ تفحص و کتابی احتیاج نباشد چرا که همه حکمار ابن کتاب و صاحب
می باشد جدا کردن صبغ از دهن ناممکن کردد یا بهر کتی علیحده تدبیر شد
چنانچه شرط اوست و هر چهار دکر اجوف منفرد نکردانند از یکدیکر جدا
نشوند و تدبیر یکو نتن صبغ انست که دهن را بایدعقد کرد تا اجزای
مختلط او هم آید لطیف و کثیف و بعد از ان ناء البهته مرتبه
مقطر کرده شه چندان او را اندا خته و بروی افتر تو خشه سالی تا آن
صبغ چون بان آرا یابند در وی انچنان مناسب لطافت از دهن جدا کشته
و صفت عمل او بر دو نوع است یکی انست که دهن را دو نوع آبکینه
کنند و قدحی بر سر او نصب کنند و دو غلاف کداشته تا بقوام آید

بقول استاد کبیر جابر ره طریق کرفتن صبغ را از کلمات مراد او از مقصود در کرداند از این شعر است که قوله تعالی رویش را تاب کرفتن صبغ نباشد

بعقد دهن در وقت چون زرد

دهن معقود مالح البحر سه قوه مقطر

۳ ۱

عدد چهل و دوم کرنا بایش چون منعقد و باین حد رسد در صورة کنانه باید
بستن و در فرع آن بخش معلق و ماء البحر مقطر سه چندان دهن
در فرع بخش چنانچه بالا صورة ماء البحر باشد و شد و صل فرعرا
محکم کردن و بر کانون گذاشتن و چهار ماه در زیر آن باشد چنانچه از بن
فرع ناسر فحم کرشعله باشد یکشبر یعنی چهار انگشت مفتوح سر و بکشانند
روز فیله باید کرد و اگر دیر اب چیزی از دهن بیندد باید کرفت باهیچ
از دهن دور و نماند و آن آبرا حبنا نگهدارد و دیگر آب جدید در فرع
وصره باید کرد تا هر چه صبغ است تمام کرفته شود و هرگاه صبغ تمام
بیرون نیاید آن خرقه را بدست نیاید تا بدنا اجزای او منحل و حل
شود در آب و چون هیچ صبغ دیر او نماند آب رنك نکیرد این تقل در فرا
جدا نگاهدارد و بر آن آب کرد هن دو اوست بر طوبت مقطر کر آب مقطر
شده صبغ نماند یکدیگر جهة مزاج کل و موافقت و مناسبت و انمنعی
از قول حکما است که طبیعت طبیعت را نگاهدارد و این هر دو طبیعت
چون بهم آیند یکدیگر دیگر بدان پیوندند و نگاهدارند
و بخویش کیرند طبیعت کرم و خشك چون طبیعت سرد و تر بام آمیزند
یکشب مزاج کیرند و صبغ بدید کند از خویش و از یکدیگر جدا شوند
و اینهم از کفته حکما است الطبیعة تغلب الطبیعة یعنی طبیعت طبیعت را
غلبه کند و این هر دو طبیعت چون بهم آیند یکدیگر دیگر را
بلون و طبع خویش آرند و این طبیعت مانند حکمت است از حیوان کر زهر
و خون در او دست بلکه حل کردن او را که در معده مرد است از زهر
که ایشان است بجوهر حیوان کردانند بسبب صلاح و درستی صناعکار
و موافق این طبایع است که پیش از آن که عدو و دشمن بهم پیوندند و از

بکدیگر

بکدیگر نفور و متوحش بودند همچنان آن دشمن حاسد که در میان آشنا
بود و از یکدیگر جدا شدند خاز میان ایشان بیرون کرده بعنف و
لطیف سلطانیه خروی عطارد طرح کنی و از ان عطارد بدل طوع
بر صد مثقال فر طرح کنی شمش باشد طبیعت از معدنی این چهار کتاب
تمام و کمال بخدای عزوجل پیوسته و بکوشد آن شخص انکه این کتابرا
روزی او کند نکاه نداشته و بنال در کردن او کردم کدا کودر همه عمر خود
طلب کند و بیکبار از دست او بر آید و خدا بتعالی روزی او کرده باشد
اکر همه دوی زمین عیال او باشند باید چونکه باین عمل رسید بعبادت
و زهد بلشد و از خدای خود که خالق جمیع اشیا اوست پرهیز نموده
پای بیرون نکذارد که تا از و بنال بر هد زیرا که همه ملك و پادشاهی
دنیا به از این صنعت نباشد زنهار که بغلط بیفتی که منابعت
هوای نفس بخود دنیا و آخرت باد هد و از وسوسه شیطان
ایمن باش و این وصیت را خوار مدار و روز کار بکفایت و قناعت بکذران
و با موبتی و ورع پیشه کن تا خدا بتعالی از تو خوشنود باشد و از شر
شیطان و جنود سلطان نکاهدارد و این کتابرا بتمامی بخوان و مضمون کن
و معلوم خویش کردان و بعمل آور و چنانکه دینی و هوشیاری و بیداری
بکار آید و هر چه کنی به بصیرت کنی و در وقت مطالعه این کتاب بحضور
قلب و صفای او و از اول تمام و اشارهای او و ابتدا معلوم کنی و در وسط
مرتبه بجز به تمام بعد از آن در عمل شروع کنی من در این کتاب وصیت
تمام کردم و در رمزها را مکشوف نموده ام هر که این کتابرا دریابد دیگر
هیچ کتاب محتاج نبوده باشد و اکر همه کتابهای صنعت از دست باشد

چون این کتاب را اندیده باشد فایده نبیند بدانکه این کتابیکه من
تصنیف کردم پیشینان بودم سید من حضرت امام بحق ناطق امام جعفر
صادق ع فرمود که اینجا بر پیشینان مباش که این کتاب بآن رسد که
مسخوف آن باشد ای سید خدا ذبهار کدار شر دوست و دشمن ایمن باشی
و از خصوصت خود را نگاهدار و هیچکس این سر و این علم را ظاهر مسازی
که اگر خویش و فرزند تو باشد دشمن تو خواهند کرد بدو زندگانی تو
تلخ شود و لاعلاج باید جلای وطن کنی و چون مردم احمق بطلب تو در پی
از دست مده سرمایه تو در این عمل کان و امکان است این هر دو را نگاهدار
و بیهوده بباد مده و این کتاب را نظر بغرایب مباد بخوانی و چون بخواهی
کردی کمتر از سه چهار مرتبه بخوانی و اگر سخت نبیل باشد دستکاه تو
زود مقصود دست دهد ان شاء الله تعالی هذا کتاب بصر یف

نوشادر را در آب آهکین

کتاب بصر یف

تغیر کردن آب عقلی

نوشادر را بنابند که در طبع او است بیرون آید آب از هری کرداند که همه
حیلها را بر بناند و حل کند حکما گفته اند که زهر نباید در سرش باشد و
روغن آن دردم و این معنی بر است آبی که سر همه ارکان است و اول پدید
آید در طبیعت نوشادر وی باشد که با او امیخته باشد دلیل آن آن است
که چون او را بعقد کنی نوشادر شود و آن طبیعی که از وی

شفیف و پاک کردن ارکان

باشد از پیچه او را دام بخوانند و نام او روح زنده کننده است اما تا شفیف
پاک کردن ارکان است که از فساد و سواد پاکیزه و صافی کردند حیلها را
بلطافت چون روح کرداند تا با هم مزاج کرده و با روح بنابرده و ابتدای

تلطف

ابتدای عمل پدید طبیعت الذهب

عمل پدید طبیعت او ضعیف است تا چنان شود که توانائی یابد و سواد از زر دور
مرسد تا روح در او کشوده شود و زنده کرده و بدانکه این آب تا غسل

بمثال

بمثال کشادن آب بر زمینی است تا چنان شود بدفعه و بتدبیر کرده زنده کرده
و بثمر برو باند و بتدبیر و رکن دیگر کرده دهن و وضع است بمثال کبد است که
طعام و غذا از می بزاند و بجوهر حیوانی مبدل داند تا روح را بوی پیوندد و
زنده کرده و چون زمین سخت باشد عمارت نکند و تخم نکرداند و آب
ندهند هیچ ثبات ازان نزوید هم بر اینمثال جسم حکما را باید بدفعه بآب
الجر صافی مفطر نمایند تا چنان شود که نوزائی یابد و سواد از زر دور
می شود و صافی کشیده و هضیت و کردن که اجزاء بدین پراستی از او دفعه چنان
شود که بر افتر دود کند و حکما گفته اند زمین هر چند آب چشمها و کاریزها و
رودها بخورده می باید آب باران هم بخورد تا انکه مستغنی کرده و آب
باران اصلا و از دریاها ملح و شور باشد که کثیف و غلیظ باشد و چون
مصعد شود بدبخار که طوافی شود و باز زمین می آید عذب و خوش
میکرده و لطافت هوا کی فعل و فسادهای زمین ز شوری و تلخی و
غلیظی یافته بود از وی زایل میکرده و بصلاح آمده زندگانی و خوی زمین
و نباتها باب باران باشد و این قیاس پس است طریق عمل صعب را از طبع زمین
که بطبع هوا کرداند و پاکیزگ و لطافت و صفا دهد که خواهد این تدبیر کند یکره
آن آبرا که از چشمه کوه و معدن کریت برون می آید حبس کند او را در معدن ظلمانی
و تاریکی تا فساد کریتجاز و بیرون آید و صافی و خوزائی کرده و از درهای عظیم
در وی تولد کند کار جیدانیان همه جیدها زیان باشد بدان سبب که
زهر و همه جیدها را بزداند و طاقتیان زیان باشد که اثر روحانیان
او را نتواند پس یکبر تبتر را در چاه یوسف افکن یا اثر نام معلم او را از دیر
کن تا غبار آب کبریت ابر کرده و آن تبتر را هوا ابرده و لطیف کند و بای کرداند
و فرو بارد بر زمین آبی که خیره بر کند در او باشد و بدان آب بخشین ثبات

تنبیه بر حکما

تنبیه کردن او

اشارة بتدبیر

تنبیه بر بعض جاهلان نوشادر را در چهار آب شسته

نوشادر حلول در آب

انجار باشد وبدید بیاورد ان باد و مترلین بکرد زمینرا و بشره را وغار دکند
باد نرم کرد انیدن وسخی کند و در آن تصعید کند و آب بحلول مقطر را دافکند
و باز از او مقطر کن بر طوبت و هم چنین سه بخار مرتبه که ناصفید شود و صافی
کرد و بدید آید نبات آن زمین بحر صنعت و از او اسید حاصل شود که حاصل
شدن نمر از و حاصل باشد و گفته اند که هفت مرتبه تقطیر باید نمود با این همه
هر چند که تثقیل کنی و بگیری قوت آن را بگیرد تا هر قوت روحانیت که در تقل باشد
آب بخوبی کشد و قوی کرد د بگر مقاومت نیزی و دوشنی لطافت و نفاذ بیزاید
و بخورد دادن ابر آب بتقطیر اهر مرتبه ما شد زمین نشسته است بباران محتاج
که هر چند زمین سبز شود از آب باران جزوی او طبیعی باشد و مصعد شدن
آب از تقل تشبیه کرده اند مصعد شدن بخار از زمین بوقت باران که هوا
رود در وقت تابش آفتاب و ظاهر کردن نفسی تقل باشد بیرون آوردن
هوا بخار را از مغز زمین بروی زمین ظاهر کرد د در وقت تعقل آید و موجود
کرد د بباران در وقت آفتاب همه نباتات زاد از زمین بروید و ظاهر کرد د
و مفضود از و بحاصل آید مقاله ثانیه اندر تکلیس ارضته بگیرند
کدزوع حکما از وی بدید آید و آبش بخوران بقدر کفاف و سخی کن تا فضل
شود و قنوبه کن اندک قنوبه سیل و این کار بر انجوان و تامل کن که هیچ
رمزی در این نیست لیکن چند جا خوب باید دانست تا هر کرحکیم باشد
اصل این صنعت را بداند مقصود برسد و این باب اعظم است و در دیگر
کتابها رمزهای و آرایش بود که مردم بآن مشغول شوند و در دنیا و
عقبی افتند و در کتب رجوع بدا بیر کنند مردمان بیدار ندکه تدبیر
کبیر و اسکوبند و من کبیر این کار را میگویم که تصریف کبیر است و تدابیر و
اصول در یکجا است و اینجا در همه کتب بگفته بر مزدوین کتاب من بیرون کفته محضر

در ترکیب

عمارت زمین در شیشه
بتمییض آن تا آب
مقطر سه و چهار مرتبه

تقطیر هفت مرتبه
تا زمین سفید تر شود و آب
قوت گیرد

در تکلیس ارض

و ترا کب چنان است خت و از عجزات بزرگ است و بخواص مانده از بهر آنکه به
ساعت از روز تمام میشود و پیش از انکه این حد معلوم کرد د که در صنعت
بکاری شود جمع باید کرد بودن معلوم و بگذاختن شمن یاقر کرد د و ترا این
در کتاب کمال و کتاب الحجات و کتاب از هر و کتاب اجناد شمه و عدد بلیناس
و کتاب احد و سبعین مقاله این طریق را یاد نکرده اند الا بر مزکه کسی آن
واقف نکرد د الیته نکته نکته تا کرد پسندیده را کفته و تلقین نموده اند
چنانچه قبل ازین وصف کرده شد بعون الملک الوهاب من نکار بلیناس
ذکر کتاب الفصر برای حکیم بلیناس در زکیبی رفع شود رد وقتی بود
نفره و این کتاب این است که انچه حکایت می کند حکیم بلیناس از سقراط حکیم
او کلامی که با و کفت در وقت وفات و این کلام از احکامی فلاسفه وی خواهد
کو بد که چون سیری شد صنم بزرک زر باز کرد یم تا وجمع از ینقام بمقام دیکر
کد را و بوستانهای پر میوه و حوض بود و انجا و روان و آن بوستان را ذرای
و سبی بود بسیار عجب فرجمع شد ند در دنان تا میری از یاقوت سفید و صافی
مثل بلور کذاشتند انکاه آمد صنمی از مرمر سفید و صافی زنار اسود بر میان
بسته و تاجی از جوهر صافی بر سر کذاشته بر منبر برآمد و ثنای خدا بتعالی و شایان
بسیار نموده بعد از ان بدر خود را امر فرمود تا کوزه بکوزه کو نه بخرید و بخرید که در فلان
اوراق است و مدحهای بسیار نموده کفت میکویم بتو بدرم فرمود بدرم بکبر
را فت بر جهای آسمان را و شکافت باد را و بر بید بر جهای بیت و هشتکانه را
در روز کاری کمتر از سی روز در هر دو روز نلثی از روز در یکبرج بوید
و صفا در یکجا از بوا در ان تدبیر ابتغی و مهم نماند با و او است که روان کرده
در دو باد و در بر زمین و با لای زمین و با و سستر ند کی جمله نبات و هم
بدر جمله اجناد و از او ست قوام قوام حیات که در حشو فلک است و هم که حرکت

وطوبا بانم ومشکل الاشکام ونکل آب که باوست قوام حیات واوست که مبدء پیدا
انواع جواهر ما را از نبات واشجار ومعادن بدو آفریند واز آبش جمله ارضها
باوست ومحیا ان یمن است اجتماع ودوستی خداوندان جمع ودر اخاصیتی است در
نفس که هرکه سلک کند ظل مراد جمع کند را با نام وبعینی آن نام که شکل مراست
واز او اسطه سازد میان برادرم ومن وامتزاج دهد نام باو زان خوکه چون
ناهرد وجمع شوبدتوانند با نام مقاومت کنند هیچ یک از اضداد با جوهر
ومردمان هد از خاهرمن این معنی خواهند وبدان نمیرسند چرا که هرکاه جمع کند
مرا با خاهرم نباشد هیچ عمل نا تمام آن وسوگند بخورم بروبدیدم که بخشش
وحیات مراداده پس هرکه برطرف کند ظل مرا وبیرون برد حیات را تمام
کرده نباشد فوت مرا دعوی کردم انکاه مرا رجم کند با خواهرم در آتوقت
میان من وخواهرم دوستی خواهد کرد ومرا دوست دارد ومن او را دوست
دارم وبا شد میان ما آشتی نزدیک که دوبی آن زادن آسان باشد
مثل من بدرستکه فضل خود را فضل کردم وخبر دادم از تو خود وصفاتیح
اعمال خود را بشمار دم پس بنگرید انکاه تا چکونه مرا زاوحت کنید با خاهرم
یعنی خواهر بعندم نه خواهر سرخم ودروغ غلط نبفتم ودروغ نکنم از من زیا
دشمن وبیا رید تا بیاد دم کدام را ی شما سد فوت مرا وفضل مرا من خواهرم
یکدکر را دوست میدارید برو نیست فضل من الا از او وچون بهم جمع شوید
چه نر دیل شود زادن پس چون مثل او شوم مردبا او مخلط کردم بکشم وبیار
بی نیازی وغنی را از برای انکه خدا تعالی عطا کند بما نفاوت در طبع وی
شکل بدرستکه خبر دادم شما را طریقی تا بدرکه من رسید نکوین فلس
بلیناس کوید با کاه کردانم شما را از چکونکی تکوین در معدن چنانچه کاه کرد
از تکوین اجساد دیکر بدرستکه نزد بکر جسدی بزد فراست در معدن

چنانچه

چنانچه فراوب نراست نیمس از کواکب دیکر جمله انکه مبداء او شمس است وباز
کشتاو نیمس است وجمله اجساد باو تمام میشود وغیر زرد در اصل آن نیمس خوا
زر شود وچون نکوین او از زیبق است تمام کشتار نیمس او در معدن
وبغایت رسید طبیعت زر پس خوارت در او از کرده او را نضج داد ونضج نا
تیب یکبرنی که در او بود مرارت رطوبت او را نابت کرده بر آن مستولی شده
ومنعقد کرد اینجا سه صنفی کدا زمین ظاهر شن سه شود وبا طنش
سرخ صنفی که بظاهر شن او است از مردی وبزی وبا طنش از زکری
وبزی است اما چون مردی وبزی بر او غالب شد ظاهر شن زاسه شد کرد
که با مرجسدی را اجساد آمیخته میشود بسبب مردی بزی او است طمعش
شوراست وسیاهی زاد همه مردو او است وسیاهی آن با مردی است ته
نا مرجی ومردی آن با رنیت نا با خنکی وشورنیش صنفی است نه با مرجی
وبوبش با دوغ است نه با مزی ودوغش از کبریت است که در با طن او است
وطبیعت فرنزدیک است بطبیعت زر لیکن صنفی ظاهر آن که همه مردی
وبزی است هرکاه سرد شش بکری میشد شود زکری با طنش بظاهر آید زر
خالص کرد د چرا که هرکاه او را سردی نبودی زر بودی پس او قابل نضج
فرمان برداری نخیشد از نفس خود فوت ودلبری وطبیعتش زمیاست
وسریع العمل وزم وضعیف است وسهند وبراق ودرخشنده ودوح
او کری وخنکیت وآن آتش مرخ است وسیاهی او کدا زمردیت با بدکردن
وسیاهی با طنش یعنی با طن مرجی وصنفی وزمینش بمقابله ایشان
تا خنکی که در طبیعت او است بروی آید پیوسته مرارت بر و غلبه نیابد
برای انکه ظاهر صنفی است که مانع او سرخ مرد بست که در طبع او است
واکر نه چنین بودی مزرشدی ومیکویم هرکاه جسم فراز شمس است و

فاذا فرغت من هذا الكتاب فاعلم انك قد بلغت الغاية القصوى ووضع مسودة الكتاب فاتحة اول الفتح وخاتمة الفتح ونهاية النجاح ثم نقله نصف الباقي من الليالي الفضيلة بركة وبركة ... للعادل في المدينة فليكن يوما وهو قول جابر ... ترجمة فلنا بعد هذا من الليلين الكريمين الحادي ... فغرق الدرة منذ فتح الله السنية الارقة ... يخرج بنقد تمامه وتم الكتاب ... فاذا وقعت على هذا تم كل نصف العدد ... الحجر الكريم وهبت من الخطار ... بعد تمام المعدن فتقسم الاوزان النصف الاخر ... اقسم فاذا قطرت الحجر الله فاخرد ... القطار وسر من الليالي الرابعة ... فنظره واردد القطر سبعا وكذا ... تحليل الجبر ... على ست تمام واقيات فذلك بغيته ... الشهم الليبل ... اوله ... الى قبة الفتح فيرضع ... فاذا اردت تبييضه ... يجب ... واذا قد لحته بازكش ... تم ترزع ... على سبعة ايام فكون ... فالله نفسي ...

مرا زاوحت کنید با خواهرم یعنی
وبیت شدم من الا از او

خواهر یعنی خاهر مرغ

بدرستکه خاهرم نرم ودوا او نخشد
کردم با یاد کنم کردانم

دوشنائی او از شمس است و مخبر و مزین از شمس است و جرم هر دو یکی است
مگر بعضی و نوعی قریبتر است و بنائی مختلفات در بعضی و نوعی
و نوعی او در بخت نزدیک است و بنائی در سردی است و کوهی در رو و غرات
و رو و غن و در رو و در خن و کوهی از اوست و سفید و نوعی او سند خنکی در بنا
و طبیعت ذری و راوینهان است و بند ابد لطیف بود و ابدا کوهی نبود و
شمس خود و چه اگر نور و فرا از شمس است و اگر نبود و کوهی که نور از شمس گرفتی
شمس را دوشنائی بود و غالم نبره و نا ربل بود و و کل اقدار ان شد و
و نوع مقبول شمس است و شمس قابل آمد شمس روشن شد و شادان گشت یاد
دا دو او از دوست مبدا رد حمیت انکه خدمت کار برا د ران اوست یعنی
کواکب ستارد بر دا دو کوهی بنائی و بر از و خنکش و سوخنی
لهذا بیش بزی و سردی و او نبت کنده همه علتها و کشف کنند همه دردها
و بند کوده فیلسوفان را که فاضل تر از او و در میان کواکب لانه نا بنا ر
علما خبر دیا دره مها بفهمرا لعقل ان و مختلف و بد و دنا شد کوهی و شر فرا
و امر بش ایجاد با رواح و نو لید مواد ابدا د حرکت اوست و کوهی شر و رو د شب
از اوست و بکوبم اگر نوری بود و شمس نیز بود و جهت انکه نوری سازد
نور از شمس تا انکه بروی شود انکه پس بند عنداینجه کوفته است شمس را
شادان می شود بنوری یکه از نور کوفته است و اوست و آن این است و جوهر شاع
یکانست بفعل فهند و حرد جسد و نسم و بکر بش از سنگها هر سنگی که سفید
مثل شیر است بلور و کلس لسبیض و هر سنگی که طبعش کفت بدر سنی کلاکاه
کردم شمارا از نکوبان جسد و طبع و مغلش از طبایع بدانید و بیان نکا
کنید مزاج را بسته انشاء الله تعالی کتاب از سلسله و هوا از حلقة الذراکب
علی رای بلیناس الحرنفعه لونها بلیناس کوید از وحی که بسقراط امتد در دوت

دقائق

دقائق بنا کردان و حی نا زکفته بدر سی نزدیک تر از آنکه حکونه است
و در هر موضع کفت کلام نا بنا راست و نیز له و ظلمت لهای مردمان
طاعت اعاده آن ندا رند الا انکه نا زکوه و بر و حکایت کنم از انچه
دیدم و شنیدم از اصنام کلام ایشان از اوست که ناجع شد بدر و از نور
و آن حرائیست خوش و چشمهای بنا دارد و بوشان بیشا رکه بهوش
شد بدر از بنا ری عطر و بنا حین آن موضع و در آن دیدم کونه کونه
کلها و در نا حین که از آن خوشش بنا شد و در آن موضع درخت سدره دیدم
عظیم بلند و شاخها و بنا ر بهر جانب کشر ده چنانچه کوبنا آب از او
بجکد پس کروهی از مردمان بشتاب آمدند و نا بنا ایشان بودیم و عدد
ایشان از احصاب بود جمع شدند در ظل آن درخت سدره آمدند و کوهی
نا منبری و در تحت آن درخت کذا شتند و آمدند و بر آن منبر فراز
کرفت عظیم را زیا و اسود و دو بنا نش نزدیک درخت شاه و بر سرش نا ی
نا حیا از سفید پس روی بنا کرد و بشود بدر سش نزدیک از بنا ی و بنا ر و شی
کرد از چیزهای کاری و شرو و شلط و کذا رش دو و ان و مثل یا خنیا و انکه
کفت و اعظم جمله کوهها ر سنکها و من بسر و حلم و بدر م اقوی ز ان
سنا رکان است در قوت ربطی بنا م دارد و ارتفاع او بیشتر است بعد
از سدرش شمس کمی نیست مکر انکه آن و بلندی و ارتفاع آن بیشتر
از اوست جمله انکه سلطنت و کوهش او در آسمان هفتم است و در بوجی
سلی شاه مکث کند و روشنائی و قوتش در هفت آسمان و زمین
نافذ است من امروز پسر او پدر و منظور نظر او پدر و قوت داد مرا قوت
خود و در پوشانید مرا پوشش از نور خود و بنا شم از وی نافذ القول
چون مثل او و ابنای جنس و کروانید مرا مسلط بجملکی انجا ر که خدا بکرده

اجزای ایشان را استوار میکنم بین جدا میشازم و دوم را از جدید انکه فی
پوشانم تا کرده و پوشیده و ستر میکنم هر جمعیتی را که اجنبا من غیر باشد
تا انکه روان میکنم آب را بر او و من آن کسم که سکف می شود شما از
موت من یعنی ذهب میبرد و بزودی و بیکوفا تر از موت نزاشته و بوشانده
تون آن منم و جدا میکنم روحش را از جسد و متغیر میکنم از طبیعتش و من آن
کسم که اسم دارم خود را باسمای مختلف و بقول کردم الوان بسیار و من او نیز از
هر نوعند لطیفم نام لطیفی و غلیظم نام غلیظ فرخود نازم نرم و ناخن
خشن پس هر که بیشتر سد سر او و شکست فوت شد او بر طرف کرد و نازکشتر را
باز کشتی که بدو هم سطا کرده در آمدم در بحار لیلوله و برداشته شود و دوم از اهل
آن و کشاده کرده بر دو او همه تنبکها و خشک کرده اند در بناهای و دوم از انکه
باز دارم بلطف خویش باد های بحار کانه را باز نازم نرم باز نادر و متغیر نکرده
را از حال خود الا انکه او شد بشکل مرد او لست فوت بر من و من انکه کرا
را باز کرده اند بود و خن زد کردم و مخز کنم را انکه این صفت بمن آورده و بوسد
از جناب تا دیوانگی بعد من آنم که اگر تکبر کنند علیه را و انکه بر بوند و لیز نامن
که فنا روش نباشد بیرون رود لباس سیاهی و نزد بان کردم بدید را دم
فوت من آنم که اگر صلح کند با من بادیم شتر و بیرون آیند از جا جد و کدا زکش
ندیبر و شیس و فخر ملحق شود و من آنم که اگر صلح کند با من زهره کامل کرد و فوت
من و زیاده شود و سخن من را اگر برخ صلح کند با من خوشنود کرد و بجمعه و آرام
کرم بین و پسند کند سلطان مراد او بدید بر نکه زحل بین لطیف و عباست دیبت
از خواصیت دو چیز است که هر یک از ایشان دشمن یزدند چون مزاج بهم کردند
پر و دار ایشان آن دشمنی و هر دو دوست یکدیگر کرانند و مشابه و او را بیشتر کرد
احوال خبار ان الله العزیز القادر اعظم سلطانه و کوه کفنا با را کرا کرفتن

صلح کند بفنا دادم شهرها و قلعه های این همه از من است بدین نکه
اکاه کرد شما را با دای این کرده حکما سا بندرا بغیر فوت من و مکبد را الا
بدو او من محو بید بغیر از نا سدن کرا کر حال جز این باشد جمعیت شما را که
کرد و دعا های شما بیشت شود و دو دوشی در دعا های شما بدید آید
کر صفی کرد شما را و کسانیکه غایبند و هر که برسد بر مقال من و در بلد آ
انچنانکه بمودم را در صفحات آرد بنفر و دوح من در بنان من هم چنانکه کفتم
مزاوحت دهد بیرون آید از شرین و بوسد باو منفعت و خیر من و بجوید و را
جلکه اسباب دکار های و مخی کردانم او را از جمله صنایع و هم چنین هشتمی
و نوانکرو و دوشی از خاندان او بود و انشاء الله تعالی کتاب اشعر و بایان
کویند که حکایت کنم از دحی را دش بحکا که او را و حی است عجب بالا مر
از خواهرش چنین است که من شبی خفته بودم در هیکل را بید شد و دوم
با بن نام کریت که آن نا نه آنست در خواب دیدم که در حرای او دم دوشن
و فراخ زمین بنکو و سعید دم قبا و بشما در آنجا جمع بودند و دو نفس
من بود که با بشار از نا بات کم آن هیکل را که من در آنجا خفته ترس آورد ند
هیا عنی سیر از نفره سعید و بر پای کردند و آمد صبحی از دشام فلو با جی
از صفر و با فتی کردن سعید و لم قبا هی و بر سیر فت با بر کفت تمها خر حکا
خواموشی کن بشید تا من بفر غات خود با شما سخن کویم و اکاه کنم شما را از خبر
من تا شنده من بودم نیفتید و خوفی لا انکه او بر زمین روان شد
بکرد و خوبتر از ابید بر جمعه کریت آزار و بیا رد با شا بید و از انجمه
و بجهای قبا و بر تن من آمده و ما شد بفر خود شدم در آسمان بدم شرف
سعد فلک و حفاوند خوب و زیبا بود و انشد ابد ذیا رق و فرزان
بر داد و دو اثاثه او را ساخت و قصر را و بر هکان او قیام مینماید

در هر بروجی دوازده ماه و این از نوزدهگی و خوف اوست الا آنکه زمین بردبار کبر بنا و بنیاد شده **نیز هر که** بر من خشم گیرد جمله اخلاط او بفساد آید و هر که علاج مرا بداند چنانچه کبریت مرا زایل کند فدراد در میان مردم زناد شود و بنا دشاه ملبند کوده و زیرا که من بشکل شوم که هیچ چیز از اد خطا نکنم بصوت خود و پدرم که در آسمان است چنین شده ام که گفتم را بصلاح بیاورم الا برادرم زحل را چون ناهید و بهرام آنچنان شوم از ما چنوی بزد کوا بطرد سد و زحل از بهر سبب از فساد زمین اضطراب بسیار **پس چون** ناهید و بنام کیمی شوم معتدل کوده بهشتی از من بخشوده و بعضی از بوی هلاک و بفساد آورنده من بر طرف شود من همه چیز بفساد آرم خلاصه خوف آنکه من او را هلاک کنم زود تر از هلاک او غبار او را از طبیعت خویشان بدر آرم و هلاک از بوی خود که پدرم مرا داده هر گز مرا بلا نداند این بوی کند آنکه هلاک کننده است از من زایل کند جمله بنا دها را بزود و بصلاح آورد مرا نادم و بر او خوف شوم زیرا که خوف را از او دست و کبوت نر را ضعیف کوده و از مثل خود بنا دی بنا دی و مرد و بنا دی مرا از او چون او از من زایل شود خوی بد مثل کوده و سعد کوده شاد و کشاده و خندان شوم که من غلبه بکنند و خوی کودانم و دیگر خواهران خویش را بفساد بنا دم و هلاک نکنم و هر که مرا علاج کند و درد مرا زایل کند بنا هی باشم از دردی و جنایاتی خواری و بزرگ کنم بزنانه اش کودانم و اتباع و دوستان او جمع شود و جمله خوابهای او ناد ان شود و کلید های دنیا بدان دهم و او را بیوشانم حشمتی از دشمن و امان خوف باشد که بنا دم استعانت جوید که دود مرا عبر او خاهم بمیدانند و او است که مرا علاج و کند و بعلاج او شفای یابم و او در امیخوره و خوف زایل من مبدد و هر چیز بکه او

نشکل

نشکل مادرم باشد و بطبیعت او میل کند یا بشکل آدرد مرا بشناسد و خوف مرا از اهل بهشت زایل کند **ابعاشر حکما** مفهم کنید چون در بهشت شوم حاجت غذا و آکنم و با من عبری نکنند که هر که با من عبری کند از من هیچ بشکل حاصل نکند مگر مرا بر خوف باید بکار آورد و خاصه بمباط کردن نادرم بر من زیرا که او چون مرا حاصل شود چون آینه بنا دی دد در من زایل و چون با من ضم شود چیز ها از شکل مادرم و از طبیعت او در بهشت زدودن و زنگ کردن با ملک بر من مسلط نکنند اخذ او بشکل مادر من باشد که من از ان خشم گیرم خشمی سخت و سالهای بنا دا خر کنم و از من بشناخته و درخ بدل شان بر عدد بدا نند که در نفس من حاجتی فسنا با مرا درم عطارد و بخواهم و بصلاح آورند کار من است و او با دی دهند و معتدل کنند طبع من است و مرجیز یکه عطارد را و موافق با شد مرا نیز موافق است و هر چه بنا دی او را ببرد بنا دی مرا ببرد و بشنو بدکه نصیحت کودم شما را ابعاشر حکما و او راه راست نمودم بعلاج خویش و زایل خود من بنا دی من هیچ و خوفی نیست بلکه آسان شما را زهمه علاجی است بشفت و درخ انچه شما را جبر دادم فکر کنید و احوال مرا از بجویید و عبر از شکل مادرم کسی را اشاره بر من نکنید و اگر مرا با برادرم برخ جمع کنید او موافق من است هنر کار و در تفسیر خود را و دلیت احتیاج من با او درخ مرا ببرد و فوت من خوف بشود و من شمشیر مزینم مطاف من کسی ندارد چون شمشیر بدست کرم و لباس خود بپوشم ابعاشر حکما حال خویش را تغیر کودم و نام کنید نا درخ من صلاح بگیرد بر خود و آهنگ **کتاب المبدرخ** و هو الحدیدة النزاکیب علاء الحکیم بلیناس گوید من شبی خفته در هیکل اسکندریه در خواب دیدم که خویش بود در سر کوهی که من او را نمی شناختم و با من مردم بنا دبود ناگاه بگریانند

که بحر الجم شوید جمله روانه شدند تا برسیدیم بمیانهٔ دریا بزرگ
که پر غرقاب بود و صعبی بزرگ پیش آمد از حد بیرون و اژدهای
بود و پیرامش ناجار از هفتاد فرسنگ کمتر و بزرگی و درازی چنانچه
باد از بلندی کف اژدها بشاسید زیادتی و سختی و توانائی مرا هیچ
کس یارا بر وی نکرده و مرا نخورده الا کهمن باد و سایط و غلبه کرده ام و هم کوهها
سخت را همین بوده و جمله شیاطین بزرگ و جنیان را با من میرسد و جمله جنیان
از من میرسند و من توانای قوی بر همگان و طبیعکاری الا پیش آیند بلکه قوت
دهنده من اوست و حبس مرا چون خود دوست کند و مرا از سلطنت و پادشاهی و سختی بیرون
میکند و مرا اشکال میکند بغیر شکل من و طبیعتی الا همگی که خادم من باد و کند قوت
دشمن مرا دفع و سلطنت رد کند هرگاه که خادم با من نباشد از باد آن کسی بر من قوی
شود و هر گاه خادم مرا خذول کند آب بر من غلبه کند و مرا از دفتر خود
مفارقه دهم و هر چه خواهم نتوانم منع کرد الا آنکه چون بدین حالت شد که آب بر من
غلبه کند مرا از طبع خود بدر برده افتی شوم بر خشکی و از کف کم دیشت سلطنت
و لون خود و از اطفال بلندتر از کوهها بیند تا چون از افتاب بیرا کنادم و سلطنتی کهمن
باد داره کسی نتواند کرد و هیچ چیز از کبریتها آن فعل نتوانند و چنانچه من میدانم
نتوانند و ندانند زیرا که هر وقت که من کنم بصلاح نیرود و ایشان فنا کننده نتوانند
لباسی که من باو ایشان بپوشانم بتنهای هند و من ترنج را چون جمع شوم با شوی
و طعم خوب با خود شوی بر حصنی باشم از درویشی و از اهوی نتوانکری و هیچ بلند در بر تا
قایم مقام من باشد که چون با خاطر آن خود با بصحرا شوم ایشان را چنانچه نیاید
کنم که بعد از آن هیچ خلل نباشد و هیچ نرود و سستی در آن نباشد بدین حیلت
کسیکه سر مرا داند و بند بیرون مرا نداند سر من در دست من است چون نوم شوم
فساد من برود و چون خمر روان شوم و پادشاه پادشاهان باشم در دل مردم

و ملک و سلطنت ایشان مرتب دهم من ترنج بحر شدید الخوف و هندهٔ غرایب
که چون از طبع خود بخوبی و از قوهٔ دشمنی خود در آیم سعد السعود شوم در وقت خلاف
برادرم مشتری که سعد فلک دستیار کواکب است و طبیعتی بسیار کند بر بنیان است هیچ
نتوانکری بزرگ و درویشی فنا کنم از انکه کهتر از اندرون باید برادر من باکهتر
باشد علاج را نتواند کردن چون برادرم زهره سعد اصغر است مقارن شوم از
منافع دنیا هیچ چیز از نا قبح مرا زیاد نباشد زیرا که من زهره زاهی پوشانم اولیای
خود را بر خود و هر چه زر خالص باو کند من آن کنم و من آنم که اجساد اولیای
عجیب و پوشانم و اجساد کدا خدا را در نکهای و ترنج باشند و بخشها و از طبیعتشان
بدو می آورم و طبیعت و نیروی آفتاب بهرو پرورد گار و ادکان تابع بمن
قابل شده و هر ظاهر بمن نیکو و پاکیزه میشوند زیرا که عزیز کرده ام بفور ترنج
چندانکه اب نوی نزدیک من نباشد همه انکه چون در بر من باشد من از طبع
خود بیرون آیم و غریب شوم من غریب فعل خوبتر و دوستر باوی خود و همه
چیزها من محاجند و من از همه بیناز پس هر که بر من قادر شود برکشادن
بندهای من و قوت و سختی من و زور و حشمت کردن از من و بر طرف کننده
و لطیف کننده و در آوردن بر من بچیزهای سرد که مثل آب باشد که آنرا
مهر کند من او را مفارقه خوبش بدهم و برو بنا و کردم و سختی من نرم کرده
و او را توانکر کردانم که بعد از آن هرگز درویش نشود چندانکه زنده باشد
و حذف منکار او کردم چندانکه آنان در بن باشد و بیدم ترنج است نوت
و سلطنت و قاهری من از دست او بنهاد و بشست بردم مثل آب از بن دادن بحجر
مرا از دست کرانه و این نظر مرا از او فلک از اجتماع بدر ترنج است با خود
و دیگر برج و آن برج شرف اوست سرطان اما برج نوبر خانه و بال بدر ترنج
ترنج و آن برج سرطان هبوطش پر چون ذهره غالب شود او را از قوت خوبش

چون برادرم زهره مقارن ترنج با طبع دیگر شود
از زهره و را از قوای خود مرتب کرده است

کار زر خالص کند

و اجساد را قوتها بخشیده است

چنانکه بر سر خاک آب بود بارکرده
و انگور نرم کرده و آنرا
زاکر کرده

پدر ترنج است

بیرون آوردم چنانکه آهن را از قوهٔ خویش برآرد و جسم مرا تنفیه می‌کند آن
سبب صفیی او و نرانه کردنش مرا باب که آتش را حداد کند و بر من غلبه کنند
چنانکه فرود بوج سرطان بر او غلبه میکند و بنزدیکی او ذابی نشاند
همچنین آب کرمیرا میشاند و بخشی من غلبه میکند و بنزدیکی مرا با طل میکردند
و مرا از خشم سلطنت و فوت خود بیرون می‌آرد ای مناشر حکما در هر کدام شما را
برابر از خود هر که قادر باشد بر اینکه نمودم بر او گشاده شود ابتدا پیوسته شاد
باشد و نوانگر شود و در و بشی از زایل شود و او را و پسرو هر کرا نام منم قوی و توانا
گرداند پادشاهان ملکت نرسند الا بقوت من دهم چنین بزرگ و بیاد و بیاد و بلا
و صلاح و خیری و جلها اهل صنعت کار شان تمام شود الا من و بضعف خود رسند
الا بیاری من مرا و ایشان است بقوت و طبیعت من و حداد که صانع و خدا نگار
من است غیر ضد است و دهنده مرا و ایشان است بقوه و طبیعت من این جلد را
کرا ده نمودم برابر او خویش فهم کنید و بندید بود فهاس کنید تا موافق ابتدا شاء الله
تعالی کتاب ازهره بپایان می‌رسد ازدحوکه تبرا الله و سپاس او در وقت
وفات بنا کردن گفته که من آشنا کردانم نهاز انخاس که او اصل جلد موجود است
و او الجند ترین چیزهست از انجمله زنجار و راعت و خنده و نوشادر انکمود و کران
او اسکنه بخواننده و آن چیزکه مجرا ازهره میکنند صافی ازهره و جزو ازهره
و جزو النحاس و مرا و را ترکیب است و علمهای ایشان چیز عظیم است و شاعلی
سفر الله و صوان الله فضل او را و لوسا بق بیاد کردم خواندم و افتم شدم بخواب
و در آن فکر عظیم کردم و در خواب دیدم که در بازار نرسیده بودم که بازار آن
از بازارهای ولایت مصر و در بازار خلق بسیار بجدی دیدم که حکما شد
میخوردند و بیع و شرا میکردند که منادی ندا کرد که جمع شوید بمجزه اصحاب ابن
بشوید خطبه ازهره را در حال مردم بشنافتند منهم تا ایشان رفتم تا رسیدم بمجزه

ازهره در آنجا بزه و نکوفه بسیار بود پس آوردند جماعتی مبرزی گذاشتند
صفی بسیار از نحاس احمر و در میان کرسی که در آن الوان بسیار و زرد و ازرق
و اسمر و بر سرش تاجی از زمرد و سرو دکفت ملیقی طرب افزای که هر گز مانند او از ان
از ان خوشتر نشنیده بر کفت اجماعت دانسته ایدفضل پدرم ازهره را و شادت
سعادت او را در آسمان من پیرا و پیرزهره سخن گفته است بفضل او الحان و مشرب
و من با هیچ کس از خواهران خویش تغیر نکرده ام بلکه خواهر با هیچ سخن گفته ام و دوستی
کرده ام و انیرش با ایشان دوانه شده بقرب و لطف عتاب و محبت و عشق
خود من خواهم بود شی خود عشق نزدیج خوبتر و دوران ایشان جای خود ام چنانچه
هم ازانکاح و انجمه شده ام و هم پاینده و بخوبی و دلتی خود و جلد اجداد پاینده
من خوب میشوند پس هر گاه حکما استدلال کنند بر تر من تا خاهم شوید بعجزه
بیان کنند و جوهر من تا هم شود و بفق بکه پدرم مرا داده و بغیر از من نداده
هر که قادر باشد بر حل بندن و زنده کردن صنعت قوی کند و از خواری را
بعزیزی بیرون آورد بعد از ان قوتی که پدرم مرا داده باز دهد من از عمل
کنم که هیچ بلد از خواهران من نتوانند بجزم اینجا ایشان نتوانند بر پدرم و با و
که ایشان نتوانند گفت من بکبر و فاد و باشم در باد فاد و تصرف کنم
در اینجا ایشان تصرف نتوانند کرد و من که پدرم زهره با دو هدم را بقوت و نیز
و حسن و سعادت مرا نزدیک بخشند مرا میکنند و طوبی که بخورد و می آشامد بر هر که
فاد و باشد بعد کردن بر طوبی بعنی که آن ریاست که فتوح را حیاد را و شکی
نکند از حبس طوبی من کی از من چیزی پیدا نشود که حکما مثل آن فاد و
نتوانند و آنرا از من امید ندارند و نه از غرس و بطر از خدمتکاران با
و ضعف و فوت من بغیر از ایشان باشد که هم شکل من اند تا بان عدد
که ایشان را از سلطنت بیرون آوردم و بخانهای ایشان بیرون بخانهای خود شان

باز برم طیره و نکوتر از انچه پیش بوده اند منم که جمله خواهر اسم غیر از بدیر بزرگ
که او دشمن است بنهای پاکیزه و پاینده ارغوانی که آن جامه ملوک و مخ
و زیب ایشان است که بدان شاد میشوند و آن جامها که من پوشانم ارد
زایل نشود و نه ایدا الدهر تغیر یابد که هرکه بشکل من بشود او من میشود
هرکه من خواهد و در بیابد و مادر من خواهند که آنچه من پوشانیده
بیرون کند منم که کلید خزانهای عالم بدست من است و بیمانها از زنا
میکنم و من سوده ام در هر مشهدی پس هرکه سر مرا شناخت و بدید در یافت
و توانست و بجهای مرا زایل نمود نام من سوجب خزیت و فنون شود از خزانه
خویش و زیاده از شکلی که من خود دهم بمن آشامد و اگر خواهی شکل مرا فرا گیرد
اگر خواهد صورتهای الیاس ارغوانه پوشانم و رنگهای مختلف که دنیا میکنم
منم که دنل میکنم احیاء را زنا من میکنم بنام ضعیف و هرگه نام
از من بیرون آرد و بنا زد هد و مرا زنده کند چون چنین کند و بجهای جمع
کند و بجهای من بود و دنیا دی که از زمین من بسیار و اصل نکوین زایل
شود هرآینه خلقی نوشود غیر از انکه بودم و انچه دیگران کنند منم نوانم
کرد شهرهای خرابرا آباد کنم و آب در هرها روان و در رختان الوان بردنیا
و میوها بریانم و جمع کنم میان دوستان محبت پیدا نمایم و دوست و دشمن
عیتا ندانم و هرکه نواند مرا باد دست و شود هر بعض مرجع جمع کند و زنان
بزرگ زیبا از من بوجود آید و بر سند به بزرگی و رجه و هر بشر بدیدم
آفتاب و بوی من خوش شود در آبروی نام باشد من چون کسل نبود و بر نام
بهیچ شود و غیر از ان نباشد و هیچ عنانی بزرگ از عنان من مرا آشفته
باهر زانی و هر مسکه شوند و هر پوشانیده هر پوشنده و کپرنده هر پرنده
و صلاح او رنده هر فاسد و منم ایمن کننده هر ایمنی

واخضر

واخضر کننده هر اصفری و احمر کننده هر اخضری جمله بر من غاشقند و مرا
دوست میدارند و رغبت دارند بخالطت من چون نافر مطاوعت شوهر نمیکند
ازان مرا بدیر کرده باشند مرشاد کرده بدیناج کوا مند سر کذاره و وقد
او بلند کرده و منم که حکما نام مرا بغاوت کرده هر عملی که میکنند و هر اکبیر
که بند بهر می کنند بنام من میخوانند و ایشان ابتر اکوان نکرده و نمیاند الا کم
حقیقت بدانکه رنل مرا دیده اند در ابتدای کار و نیل مرا نظر کرده اند باشد
حکما باشد که من باشم از بعر شما کدا زمانی بیکار و مرکاهی بزرگاهی سرخ
کاهی زرد چون نامرا بفتحه ی شورد و کاهی سیاه چون شوخته میکرد و که
رو سفید باشد و چون باشرا بفتحه شورد سفید میشود و کاهی منم چون
چون نامرا بزبر میکنم و کاهی بلند و سودمند می شود و چون نا عطارد
بفتحه شورد هیچ چیز از من بلند تر و سودمند تر نخواهید دید و بدان
شما را خبر کرده ام تا کشادن بندهای خود و واقف نمودم با نراد خویش
و دوستان کوشا بید شما را کار خویش بر حکما بفهم کنید و تدبیر کنید
و دوکفته من اندیشه و تباس کنید و جمع شوید بحکمت خود شما را نمودم راه
کردم کو بید که شما را خبر کنم و بجهای و بشما دادم انشاء الله تعالی کتاب
العطارد یا الیاس کو بد که شما را خبر کنم و بوی دادن حکما او را نی و بی
عیب و غریب بر از دی خواهر شن من خفته و زنانی بیا و بیدا بود
بعد از ان خوابم بود و دوخواب دیدم که من در کار رود نیل بصعود در آب
نظر کرده م که چکونه رود ان بود و نباتها چکونه میروید بند جانوران
دیده م و فرزندان بکه پرسیدم که شما چکسانید کفتند ما همه جلاهوس این
عطارد و بر سبب عبدی که مرا بجانب سرج استاپس من بادشاه زاده نشد
رسید بر جزیره خلجان نیل مرا بجانب دریا بود و ایشان زمن نشنیم

بعد از ان نوعی آمده میرزا زفر نالص آورده گذاشته وصفی آمد بصورت
مردی بنا نه عمر بسر برش نامی از زرتخ و بنا نش گرو بنا رنج بر منبر شد
و روی بنا کرده گفت ایها شرحکما هیچ کس هست از شما که منکر فضل و فوق
خفی من باشد گفت من از انجا دنگر بنم که بر مقدار بدرم و از همین
میکندم و راهمهای شوادی بود چنانچه هیچکس مثل من نتوانستم صیقل
در جسم و قوت در فعل از انکه مزاعطارد چنین کرده از جهت انکه او ستاره افتاب
و عمر او دو هزار سال و من دوای دست و خدا وند هر نالی منم از است من لبوا
بنده و دوست او را مدد می کنند بدانچه افتاب او را مدد می کند من با و سر بسر
و نا کرم کرم و نا نرم نرم و نا خشن خشن و نا لبلی لبلی و نا ناری ناری و نا نر
از نر و نا ناده ناده و نا سرخ سرخ و نا زرد زرد و نا سفید سفید و نا نا
سیاه و نا هر لون میکرد مردم طبیعی مصروف میکند و نا هر شکلی که نا شد من با ان
شکل صیقل را دسته سود چنانچه سود از اکرد و غیر از ین شکل من بیرون بر
پس مضرت و خوف طبع من چیز است هر که مرا برای خنکی خواهد خشک کند و هر که
مرا نرمی خواهد نرم کند و هر که مدور خواهد مدور کند بطبع ان چیز کند و زوال بود و این
بنا نمکا نحالف نباشد و اقف شدند از کار من بر فنهای مختلف من
ذو فنون نزد کار خود و صاحب رنگهای نباشد پس هر که سر از در نا من نرمی
مرا منکر شد و جسم مرا خوی کرد انند مرا و زایل شود مرا نکوی و زود و دیر
از زود و دیر کرد انم هر کس از منفعت خواهد نا من نا باید مخفی کرد و نا بنا من رفق کند
و در کار من آهسته کند مرا نماند و من نرم و نیل نا باید کرد الا بجای نباشد
که فنها بین من و او مانع نباشد و از خشم من پرهیز باید کرد که چون خشم کرد من
بدان شود که دیگر نه مرا و نه کرد مرا تواند نا مت پس با من رفق کند نا نا ید که
و او را نا دی دهم بود و کار بهتر بنا و دهند کا فا ستاده هر که و سر من نا

شود

شود و بنا نمن و برادرم فرو خدا و ندم آفتاب توضیح کند او را خبر نا شم
و تاج دولت بر سر او گذاشته نا دشاهی نا دهم و هر که مرا خواهد نا باید رفق
کند و نا من نظر بخت نگاه نکند که از و روی گردانم و او من نا در نا شد و
در دل او سر نها نا ند ایها شرحکما نا من رفق کنید نا او زین گردانم ادای نا
بدر بنکه خبر دادم شما را از رخود و فسر کردم کار خود را چون دو گردانم
کسی نتواند مرا بر گرداند منم که جلیه رنگها را قبول میکنم نم سرخ کننده و سفید و زرد
و سیاه کننده و بید بید آورنده رنگهای عجایب غنا فکه بدرم عطارد مرا
داده از انکه پیش او بنا رنج نوع مرا بصورتی نیاورد و برادر زاده کا نش کرد
من نیز و ان منشوم چون انشان و مرا در رنج کرد انند نتوانم ظاهر انم عملی نزایب
و فضل عظیم است لیکن هر که خواهد از من عجایبها بیند نا باید مرا رنج و
مشوری نزدیک کند نا نا یکا را انشان که چون من با نشان جمع شوم انشان من
غا نق شوند و مرا دوست دا رند و من انشان را دوست دارم و از فریبندان
نا چیزی بهم رسد که دلهای انشان شاد شود و چشمهای انشان روشن
گردد و ایها شرحکما بر شما باد که با من رفق نکنید و در شتی نا پسندیده
شما نا اهل نشود و امانتهای شما ضایع نگردد و بدر بنکه واقف گردد نهان را
بتر خود فهم نموده بوصیت من کار کنید نا مطلب برسید ان شاء الله تعالی

من صفا لات مرحوم میرزا بوالقاسم عشقی نمود رحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

وصیتی که بنده مرحوم میرزا بوالقاسم نوه مرحوم میرزا بابا نخجوانی
اول باید آتش را از آتش بگیرد یعنی کسی شعله افروزان شاه غدیر یعنی با تش
آب که آتش بغضب حکماست بداند که اگر او را با تش صرف صبوری جمع نمی ماند

مجمع بحفظ الله ذاکر تقی جعفری

از رطوبت ارض و ارض کبریتی پذیرا که چون این آب با حل یافته از ارض نیز بیرون
نموده ارض نیز بیرون نیز بعوض یافته از نفس کبریتی زاد و خود ثابت ساخته
پس چون هر دو بصورت هم برآمدند لیکن این زمان هنگام ترویج و عمل
نکنونرا همه جزع نوشتند الا لاجراج صبغ پس مکوب پرواز حدا نادر
بخواهم که چون آب فراج که معظر اول باشد کب رطوبت از معظر دوم و زرکه دوم
کبریتی که حنظف اوست و بخود پنهان کرد اکه این نفس را تواند از زیر جدا شود
تا بار دیگر آتش کبریتی زراکه ناخ از لهوب دیگر آتشی او بخش یافته آب بود چون
از آب خلاصی یافت بحنظف اول خود که حنظف آتشی باشد که حنظف
کبریت عبیط است خواهد رسید پس دانستیم که با آتش صرف تفضل نکن
پس زیرا که با فنا آتش تفضل آتش تعظیر است و اینها را آتش تعظیر هم بیوسته
پس از آتش تعظیر آزهم جدا میکردند پس محتاج شد بر آتش هوائی صبغ آتشی
که کوی را زهوای تابستان کومتر باشد نام چنانکه قشف و طوبان
میکند و طوبان را بحتمل و ملاشی و معدوم میسازد و بزان بزطوبان
از ذات این همن برچیدند لخبیص این بخواهان باشد که این چیز را احتمال کند
ندبا بمعنی که حنظل را از زحدا کرد اند بلکه با جنبی که حنظف تواند
حنظل نامند و این است که حکما روغن را نام میبرند نفس رطبه و نفس
نابسه و نفس رطبه زمن و نفس نابسه صبغ نامند سبحان الله میتوان گفت
که این همه یکی باشد و اینجا سر حدث عجز آنکا دکرده و آتش هوائی
همان آتش تفضل ست اما در فرع و اینجا بند در فرع عباد چون این تر
فاش کردم تر دلبن بود که از بیم بکدام ای انگه روی سعی کنی که از بر جزا را
طرفه مندباشی و بکر دین شهان کار جدید خام است زیرا که در
هم چند که روح و نفس مخدند اما در آتش سبک شکند از دین مشکل

که میماند او و این آب امتزاج طبیعی نا چار او را زود ذوب باید کرد
با این آب که همان حنظف اول ذهب است و مرکب از نفس زیبق و نفس
کبریتی است در آتش تفضل رطب تواو ملط ساختیم تا او را مهتاب
پس چون نبل مهتاب شد آب از او بتقطیر بود بر پاره انار آمل ساخته
همراه خود آورده چندان نکرار این عمل نمود بر که دیگر از زاشد عمل
نتواند نمود پس در این هنگام مهتاب و این است تفاضل حکما که میگویند
از بیست مجلد ۱۰ میماند و لاجیاد از آب بیزر دو ناشاد بود شد تو دیگر
مثلکله پس زود ذوب خواهد بود پس نفس نابسه که صبغ است او را تضیع
میتوان نامید و میگوید این زمان وقت ترکیب خالد است و باب اصغر است
و احتیاج با کلیل طریق وسطی که موقوف بتفضل و تفضل است ندارد بلکه
بلکه این زمان صبغ مزبور را بصعید میتوان حکم اکلیل غلبه داده زیرا که از
زیبق و کبریت خواهد بود که در دین ارض میماند در وقت نار تعظیر و این
تعظیر آتش که ناش بصعید است بحکم غلبه آتش ارضی خواهد شد
و زیاده از ارض را نیز با خود بدنیا نخواهد برد حنظف اکلیل غلبه حاصل
خواهد شد پس بکبار این ارض جزوی و شد بی و از این نوشاد جسمی
باو بجوزان تا قبح نما نابد و بکبره جزو از آب و بر جزوی این نسب
در او نا بجوش آید و بنهاد و زاده در روی آب فاش نا فرو نشیند پس اگر خواهی
بار دیگر تعظیر کن نا مشیب کرده پس بکبر جزوی دیگر از نوشاد روبا
نفس نابسه سه مقابل او مزاجی ده با دش تضیع پس بکبر از این نفس نابسه
روی معنا بل ارض نام التضیع داد و ابکا تضیع و سنان پس جمع کن سنان او
و میانه نفس نابسه کنا نوشاد در مزاج داده و این باب اصغر است پس گوئی
کداد و اباب اوسط بر سنانی نوکیب از اصاحب مکتب دوشن کفته و باب

توجیه مرکب نزد از کلام ابو القاسم رستمی بموزون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اما بعد این توجیه ایست موجز مرشح مکتب زیرا که اکبر جبر بسکنه را

امر نموده صرکنده نام شارنده کال دهنده صفت اوصاف اکبر

قبل از ماده که صورت اکبر بآن قایم است حال الحاق نیست که در بسیط طبعی

یافت شود یا در مرکب و مراد او این است که عیب شخص یکی باشد و صورت

هم چنین زیرا که بسیط صحیح زاد و نتوان یافت چرا که عالم مکون از با الهای

مرکب اند و ما را مطلب نیست در یافتن بسیط الا فیما یرکب لیرهانا

بحث در بسایط معدوم باشد چون عبرالها را در صحیح یا نیز نیست

و این تقدیر یا فهم کبریت زیرا که هر گاه طرح کنند بر قضه شاه شود و نگشته

گردد و هم چنین است زنجبیل چون گذاشتم آنرا که فهم مر فتیله و بوتا

و مغیصیا و یا فهم ایشها را و نا شرکنده اما نیوعیکه مانوق لازم آید

ترکیب گذاشتم ایشها را هم و گرفتم معدنیش را اول نخار و بعد از

طرح بر قضه بدو چنین که طاق بودند آنرا نا زدا شتند از مریبه زنجبیل

عدم صبر و عدم تنمیم هم چنین فلفی یا نخاس و هم چنین زنجبیل با نخاس پس

این چیزها مذکور در مواد بسیط یا آن صنوکه قابل وجودند نه از ان جنس

که قابل ترکیب اند صنع بود و ما مواد معدنیت چه اهم مواد صنعی مرکب

پس نا فهم در آنها جوهریکه صلاحیت ترکیب اکبر را نباشد الا ذهب

که او کلا زنده آمرنده دخل دهنده است نه با الفعل بلکه با القوة و نیز

صرکنده نام شارنده است چرا که فاعل اولیست جسم از غیر لکن یا فهم را

در ضعف طرح او بر قضه کذاشتند بر آن الا بوجیکه موثر بود آن در این

ذکر صلاحیت ذهب برای اکسیر

اقوی از ذهب

رساله مشتمل بر مطالب متعدده

و ذکر اکثر لوازم اکسیر و بیان

اسامی و اوزان ترکیب

ماده نزدیک

لعظم بعد از بن بتوفیق الله بیان خواهد شد ان شاء الله اما اگر خواهی که زاج را

از بن کوه نر ما ئ پس بگیر از آب ذاخل و ضادع که مرکب از آب کبریت که

از دو ضن کبریت و از ارض کبریت مصعده است که او نیز موثر است او شاد و زا

اکلیل ذا دو عود بیوی را بآن حل کن چنانچه اول ذیبق را نعقد نما ئ پس آب

ذیبق زیاده سازد و او را حل نما ئ چنانچه بفضلش مذکور شد پس اگر نیابی

از ذیبق که حل شود نزا از نان نداری زیرا که اینها از ارکان است خفیفت

ذیبق است و یا زاج از ذیبق که محلول شده موقوفا حاصل شد پس چون این دو ذیبق

که شرح دهنده الله محدث شدند می باید که ارض جدیده بحسب آن در نار مفقت

مکلس نما ئ زیرا که عیکم شاکل کل این باب در کل ذهب عزیز میکند او را

از هم بپرانند پس آنرا از او نفطیر نها بجوست تا اغبر از ارض مصعده باشد

هر اه خود بیمدد ارض مفقت مصعده ضاع پس او را بلیف کتوب تنمیع

نما با این آب و حل نما بتنمیع آنستکه او صورت طبعی بصورت هوی برسد مکلز

و خلل نشود تمکبوب دیگر همچنانکه گذاشتی و کم است ابدا که موده باد

بخوا فی تا منمع نزود بیفتی و کون طبعی کرده و با ضمل چندان مکور شود

که هر بوت تنمیع او زیاده نزکردد تا انکه محلول شود زیرا که حل با بت مرتبه

تنمیع بلا بت مرتبه خلیل است و حرام است بر من نخشا و این مرتبا امر و ز بر تو

وفا نیش کردم استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و اگر

چندان حل و عقد نما بد که خواهد و انتن این حل و عقد زیاده از انتن

تنمیع است و این نیز بمزاج و انیبق اولیه داری شود و حاصل این حل و عقد

خلنه از کردن و زدن و خلل کردن است و صلی الله علی رسوله محمد و آله

نقل من خط سید الجلیل الغفور المبرور میرابو القاسم الفندرسکی

طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

تمت الکلیه بعنایت و موجب تنمیع ایت

مرتبه کبیت است

دیدم مفارقت آزاد انسم که معتدل ترین اجساد است ثابت نماند
زیادتی که بآن چیزی دیگر ملوّن شود از چیزهائی که غیر او بند و نبشه زاد
حرارت زیاده کند دفع ورود فضله کند و درهم کشاند و زایل آورد اجزای
دیگر او انرژی فوق دهد که زود بفعل آید از او پس ضرورت شد که مجوز ایم
این ذهب بعضو هضوم رطوبتی تا نند و مخدیه بهوشی شاید تا هنگام
زیادتی حرارت در بن رطوبت سفید کرده دنا و این بپوشد و بگرداند
بعینه جوهر او را مثل جوهر خود و نباشد این سبب فرار کردن آن از او آن
باعث ابدال شود پس حار و نابس زود گداز شوند الفاکنند تر
دنبل و هد در وشن کردانند و نام شاذه و سبد بل جواهر را بجوهر خود کمال
بخشد با کمال حالات و باید دانست که اکبر نفسه که جزو پست از اکبر
ذهب زود بعضو در جات پیش از کمال طبخ و اتمام جوهر پیاد بنز حار رطب
فرار نماید بود نسبت باکبر ذهب بعد از ابنا لفاشود بر بخار و
رطوبتی دفضله کرداند آشامزاد و نیز باید دانست که جوان و نباتی را
سه قوت است نامیه و غاذیه و مولده اما غاذیه قوتیست که شاذه
عمل کند آن ذهب مذکور است طبیل دهنده شبیه جوهر معتذی بدل
از انچه محلل می شود اجزای او و اما نامیه قوتیست موجب زیاده شدن
اجزای معتذی برحسب مناسبت در اطراف ندرو جهی که انقاص واقع
شود تا رسد بغایتی از غایات معتدله و اما مولده قوتیست باعث انفکاک
فضله از شاذه نامیه خفوذ بکرده باشد و این قوتی از اجزاء اصلیه بدل از
دو قوت سابق و نیز نامیه را غاذیه بر خدمت می کند و غاذیه را خدمت
میکند و شاذه را غاذیه مدد میدهد و قوت اول غاذیه چون شاذه
غذا را تا چار است از کشنده غذائی نائی هاضمه چون خرد رشته جوهر

معتذی

معتذی را قوت پرانده غذا تا استعداد قبول تصرف او پیدا کند ثالث
ماسکه چون تا چار است شاذه را از قوت شاذه مدبره غذا وقت تصرف هاضمه
در او رابع دافعه تا رسد غیر بشابه جوهر معتذی یا او یعنی معتذی این
سه قوت در معدن هم وجود دارند یعنی غاذیه و نامیه و مولده و غاذیه
و محلله بسبب جمله چنانچه ذکر شد یکی غاذیه که خدمت میکند او را الا عاضمه از
قوتهای مذکوره در حیوان و نبات زیرا که اگر در معدن خاذیه بودی دلالت
کندی بر تخلخل جسم دی و حال انکه متخلخل نیست معدن و هم چنین قوت ماسکه
نیز در معدن ضروری نباشد زیرا که لوازم قوت ماسکه است حفظ قوتی
که کشیده شاذه بقوت قوت مغیره و نه هم چنین است حال معدن چرا که قوت نباتیه
ندارد و پس ماسکه نیز ضروری نباشد و هم چنین قوت دافعه در معدن
مفقود است زیرا که آنچه دیگر در هیچ جزء که خارج شد در نیست و در حیوان
و نبات بر خلاف این است چون دافعه فاسقات امزاج غیر مناسبه تبدیل
نباید عدم وجود قوت دافعه در معدن احتیاج افتاد بمعالجه فاذیه
تا زایل کرده شود از فی غیر مشابه بر مقتضی او ممزوج نکرده بغیر مناسبی
و تولید نوع مشوش نشود بسبب از انواع اجزای غیر مناسبه نوعیه
و تمام نباشد انتفعی مکمل کردن این شاذه غذائیه بر طوبتی بود فی مخصوص
که ممکن بود اعتدال شاذه بان رطوبت الا بودن معین و امکان ندارد
معجوج این رطوبت و نباید دانست که این شاذه واحده نیست و نیز از
چیزهای متفرقه مختلفه زیرا که مختلفا نمیشود ترکیب نیابد اتش متفرق شاذه
و ما از این حدیث و حدیث نوعیت که عجاز و نباشد چرا که وحدت حقیقی
ممتنع پذیرد و نیز نباید دانست که این شاذه را ممکن بود نابیه صلاح

در اینجا اشاره بمعدن ثالث است
مولده
نامیه
در اینجا اشاره بقوت ماسکه است
در اینجا اشاره بقوت دافعه است
در اینجا اشاره بقوت غاذیه است
در اینجا اشاره بقوت شاذه است
در اینجا اشاره بقوت مولده است
در اینجا اشاره بقوت نامیه است
در اینجا اشاره بقوت هاضمه است
در اینجا اشاره بقوت محلله است
در اینجا اشاره بقوت معتذیه است
در اینجا اشاره بقوت مغیره است
در اینجا اشاره بقوت مولده است
در اینجا اشاره بقوت نامیه است
در اینجا اشاره بقوت غاذیه است
در اینجا اشاره بقوت شاذه

الا بنقص در ترکیب و بعد ازان پیدا شود اثر صلاحیت در وی مراد از ناثر
صلاح الا بنقص در ترکیب و بعد ازان پیدا شود اثر صلاحیت در وی مراد
از ناثر صلاح بالقوه است نه بالفعل زیرا که ناثر صلاحیت بالفعل
محتاج نباشد بفضل و اخراج خلاصه بدرستیکه بفضل نادره بنا بر ازالهٔ
اخوای فاسده است که مانعست از امتزاج و ظهور ناثیر صلاح موقوف
بر ان است و بنا بدانست که علت احتیاج بفضل نادره منحصر است در ان
که آن رزاعت ذهبیاست از رض مقدر پس نا پاراست از غذا تو که داخل
نوع شود نادر را فشود و نماید و باد آورد نشود پس فرا گرفته شد از غذاها
انچها مزج کند با این نوع در حال لطیف آمیزشی مناسب نه فاسد لکن از
جوهر نوع نه از غیر و بر این تقدیر حاصل گردد مثل برآن نوع بعینه نادره
اکسیر طوبی که مفرض شود با و داد مخالط او لطف ثانی و چون لطف
ثانی با عمال فوق بر امتزاج غذای خالی از غذا و کثافت با ندا زاد و در ثانی
او نقطهٔ لطیف که نام نهاده شد بملح پس بر آورده گردد با آتش و طلوع
کرد چیزی مثل ارض مجرده خالص از سواد ارض و ظلمت و کثافت و بود
این با قی مانده مثل ارض محروقه و بود غذای اول مانای کمبوس بعد ازان فرو
شد در آن زمین بعینه جزو صناعت که موسوم است بجراده تعفنی که مراد ازان
جسد جدید باشد و او آبیداده شد با آن کمبوس مذکور و با ملاحظه لطافت
در هر نوبت و حرارت لطیفه بعد ازان ظاهر گشت این کباه معدنی و ثمینه
و با او آورده شد و غیری بسی گردید که چون بر وی القا نا فت کرده شد و بر
ذهب نا بر مزاب او و نفوذ نمی و تغیر داد ن انچه آمیزش نا فت آن
و مراد ازان نضج است و مراد ما از کمبوس مذکور آبیست که در ابتدا فی القا

افاقی گوید و مراد از جسد جدید کدر گوش گذشت چیزیست که او را طلق
مصفی یعنی از نفل لطیف که مانده بود در بعث جزو صناعت و جزو صناعت
اکلیل نامند و بباید دانست که این نوع معدنی بعینه آنست و در حین
آمدن از معدن همچون ذهب و بعضی مخالف اینهم چون فضه و نحاس و بعضی
پس زیبنداده شد بحسب ترکیب جهت رفع این آفت و چون و اکسیر یکی
از این دو طار احمر و دیگری بارد ابیض بعد ازان چیزیکه افتش از بودن
بود در آورده شد بودن اکسیر طار احمر و آنچه افت او از حرارت بود
نوزانیده شد بودن اکسیر بارد ابیض پس چنانکه موضوع طب بدن
انسان است از حیثیت حفظ صحت و دفع مرض موضوع صنعت اشخاص از بیه
و بعضی نام از آنها ذهب است که محتاج علاج بنفث و بمنزله آدمی مجذوم است
اما پنج صورت دیگر احتیاج دارد بعلاجها و این پنج صورت فضه است
و نحاس و رصاص و اما یکه دیگر که مذکور شد زیبق است بواسطه انکه
در باقی صورت نقصیت و ذهبیت موقوف نباشد بر شدن بچ
طبیعی بخلاف مذکورات زیرا که مربع الاستحالهٔ است بجوهر اکسیر بلکه
عین اوست بسم الله الرحمن الرحیم بعد از ان فراگرفته شد از نادهٔ
مذکور که اصل اکسیر است و ذهب نوع ناقص بودن معدنی یعنی مزاج
عیب افتضا و طبیعت مردود نوعی که اعتدال در وی نباشد و نا بر لسعف
اول در حین عمل آورده پس بر این تقدیر چه عمل در ابتدا پنج و جوه و نظر
که همه این کار معمول است چنانکه بیاید و این بعد از امتزج شد نادهٔ
بود نضجی اضافی معدنی ناقص که مختص شود با بس بر طب مشابه اقارب
بشراب مثلا و بعد ازان هبات مجلوی یکی شده ازان نهاده شود
در ظرفی که او را ازان الانبوب و آن تقطیر و حلول و سلام ذهبیه

وتفصیل باید چند بوب تا اثر کند در طوب در پیوستن بمکه اثش را
در همه است چنانچه آب اثر کرده در پیوستن اجزاء مرده نشود بلکه جزو بدن
پس چون اکرده در طوب علیحده و پیوست هم چنین دان ابتدای کیفیت اثر
از دوم عمل اول و دوم تا آنکه نتیجه دور دوازده اندملان مطلوب از این
کیف اول بمثابه کلید و بنا باید دانست که از سخن مذکور در ابتدای این کیف
نه سخن و محض وصل به است بلکه بجز اوت در طوب است زیرا که اول باعث مذکور آن
دوم و هم منشا آنچه شد و حوارت بعد از آنکه در طوب غالب آمد بر پیوست
و بضد کرد بضد بعد حوارت که فعل اثر است آنچنان صحیح و بنیان آب و هر یک
کرد در بنای اجزای پیوست یعنی جزو با بس بی تحلیل و جود کوفت که سخن اثر ان
است بآن مراد از تشبیه آب و هر یک مرد فتا نیز اثر جزو بدن مذکور بن است
که مزاج آب اعتدال و اکتفات و از امتزاج هر دو اعتدالی ممکن لیس میان جزو بدن
بعد از اتحاد همین موجود است سخن مذکور کما باید از این باشد مراد
از نتیجه که در کیفیت اثر آب بگفته که مراد از آن دو از ده انگشت
هیلوی هم عتاده و فرانی و مراد آنست که در آن کجد و آزاد و غطا باشد
یک نصف و یک بصیر یعنی به مزاب و با مزاب پس بیاد در یک که خاکستر و دود
باشد و دوی ظرف مذکور در دون بخشی که بیان تراب و رماد مواد زی و راکشت
فاصله بود و ضع کنند در تنور و مرتبع با مدد و کرد از همین مواد زی بیار آتش دود و زن
کنوده باشد همه جزو جی دماغ در این مکان لازم شود محکمی وصل اما همین
بغلین دا راش و صلح مکلس محلول در آب با بادویج که عبارت است از مرکبات
و زیت و جیر و کل حکمت و عوض از محکی وصل انجا دو چیز است یکی سدم
برای صنع و خوا هواکه صد نفخ بهتر است زیرا که نادر نفخین می باید چون
نادر ضان الظهر بهتر بود جز اوت رحم با حوارت معتدله که بتوانند بنیز

هر چه براو وارد کرد و از غذاء موجب ضعف این اثر است که معاونت
نشود مبانی جزو لطیف و کثیف چرا که شد اثر سبب ضرر اقی است بر لا بد
از ضعفش و بر این تقدیر جزو هوا باعث فساد شود و ابطال اثر نفخین
لازم آید علی الخصوص که هوا نفخ می کند در طوب و زیاده زاد در ترکیب و طال
انکه منشا تکوین و تعفین است اکنون بنا باید دانست که مراد از اثر کرد و در طوب
در پیوست چون تاثیر اثر در همه و انکه این آب بمثابه اثر باشد چنانکه
پیش از این ذکر شده این نوا ند بود که چون بحثی اول و اعمال مذکور
صورت اتحاد جزو بن حاصل آمد در آن معدده نفخین بافت با لطبع
و حدیث اثر است که تشبیه باید پس از دنا تاثیر بجب این تشبیه یعنی فعل اثر
در آنچه نوشته بافت و از مجرد زیادت وضوح این عبارت که آب اثر کرد و دارد
شده بنا اثر این است که چون در طوب با پیوست موزج کشت و در اجزای
وی سرایت کرد چنانچه آن اجزا تحلیل یابا و هدر شدند این در طوبه که نتیجه آب
خاصیت اثر دارد نیز با این پیوست که بمثابه هیزم است در تشبیه مذکور مانند
اجزای همه که از حرارت اثر می محو می شود تا حد یکه کوشیدند شد بکلیه و از
لوازم است در اینوقت که تا نانی کرد و در اوست تاریخ لحاظه دوانکرده باشد و بیز
ضرور است که مرکب از نفخین از حالا خالی بگردد و نفخ آن باشن عفریت آید با
عفریت بزرفت و زرفت مجربت و حربت لیواد و باد وجود این حالات صلاحی و نفخ
در وی باشد تا دلالت بر نفخ طبع در مرتبع تا صلاب با نفخ دلیل شاد بود
و در این درجه خطری نیست الا در حربت پیش از وقت مقرر و چون ظاهر شود
این نفخ قبل از وان دلالت کند بر غلبه اثر و فساد وی کب لا زم آید
و چون تعدید باید با تبریش مجدد یعنی بار دیگر با در طوب چشم کرده و تعجیل آید
آن فساد با صلاح در آید و سبب فساد مرتفع و حربت حوارت باشد

وسوخن صبغ و باعث صلاح تخدیر باشد که اجزای شبه اعضای باشد در بدن
مدود و ماده مباشر باشان که عبارت است از اندرطوبت و باید دانست که ذهب
مقوی را که ماده اکسیر است و جزو و بابس هم مکرر و زیخشر و نوام بنز نامیده
و جزو رطب را مصری و مفتاح عمل و زیخشر خوانده ایم همین نوار الاکلیل
بنز گفته ایم و جد یکبار از بنها سوده شود ترکیب یابد هو سوم شود مولف
طبعاً و اینک بنز مجموع کوییم چنانکه مصری ماده مجرد است و اکلیل ارض مجرد انکه
در اول این مبحث گذشت و دو قوت رطب و بابس باین وجه که رطب سفنج بابس
بود بنفس و دو چندان وی و ماحصلش این است که اصل مصری از باد و
و او رطب و در دوقت بلد بهم مزوج می شود باین آبدهن مجرد و بهم رطب آب
براین نوع جمع دو جزو رطب بود و یک بابس که ذهب قوام است و بهم نوام
بر جزو مذکور بواسطه نوالفاست از جزو بن که رطب و بابس باشد جمع صنی
اخوت و مولف بنز همین جزو و اهل بود و بنج جزو مولف نوام باشد و
طبعاً مذکور نارنبت مزوج بجواد اول و آخر طبایع ارجمند در اعتدال
می باشد و بهم طبعاً مختلف سبابات بس و همین قدر بر ماده اکسیر
باین سه جزو مغزی می شود و مقدار نوام نصف جزو بود مثلاً در مقدار
مصری دو چندان و ربع آن طبعاً نسبت باد کرده این وزن باید و چهار یک
براو نصف براو از نوام هم یعنی نسبت مذکور بینی طبعاً جزو می باشد
نوام نصف باید و ربع بنز جلز است و از بن دو قوت در نام توان کرد قوت
طبایع بنز و این وزن نه مفرز شده از دو جمی و سه از دو جمی و کر این سه
بر نه بنز تقسیم می باید و باید دانست که در مقدار اول از ماده معینه انچه الفعل
موجود نباشد همین رطوبت و یبوست بود و بابس و در طوبت ممکن است
از باد و ماده نابینه محلوله در باد و ماده و بابس ارض است و رطب ماء جاری و ارض

نبات

نبات همه کن و این رطب همان باد و رطب است که مفتاح گفتیم پس پیوست
نار است با هوا و با مزاج این دو و ند بیر در ایشان حصول نوام مؤلف
طبعاً مذکور صورت پذیر بود و مصری آب است و اکثر و هوای مرتبه
و این اکلیل است و هر سه جسد جدید و بایشان است و در ایشان الف
تمام فضاء نه کانه تا کمال باید در جبه و مرتبه اکسیر بدانکه چگونگی ابتداء
صنعت پیش از دوم و سوم عمل اول که عبارت است از تربیع و تفصیل و دوم
عمل ثانی که مراد از ان بابس است و همره بیوشیده از کانه ناسوت و اصل است
در باب علم و این کیفیتها این است که ماده معینه از نوع اکسیر ایکان نداء
و در اصل وی در دو عیکه خواسته شده تو لید آن الا بعد از نقض تفصیل
نابعود رو داز دو عرض عنبر شاکل چنانچه مذکور شد و اکو چه اعمال صعب
بنای و اخلند و در باب علم اتا مراد بان تولد زنا و فی تخصیص کیفیت مذکور
در جفاء او چون بوشدن وی نسبت بغیر ان از اعمال تا کید بامنه
و پیش از این معلوم شد که ماده مذکوره خالص بیت قبل از تدبیر
کاکو خالص بود و هر آینه شامل آمدی صنع جوز ابس عرض از نقض و
انفصل مخلوق شدن او ست از عوارض عنبر شاکل و نقض آن طایل
ضابط اول است بجهة تخلیص جواهر ها فبل از شود و بعد از خواند
دو نوع ترکیب است و زوج و تولید بعد از زوال ماتو و باید دانست
که چون جزو رطب لطیف و حائب و مغایر طبع بابس و ناچار است
از ادخال رطوبة نا و تیر بر وی بوجه مخصوص عنبر و چی که داخل شود
بابس و جبر بابس و نابر جوارش ناوبه با بجه عرف و بیت از عنصر نار
کمی و لیخ از خارج نا ترا ب کند رطوبت داخله در چیزو که مناسب وی است
از رطوبت این جزوی که منقطع است نه صانع و تر نده نباشد الا بانکه

مرطب — باد و رطب و مفتاح است
بابس — نار است و هوا
قوام — از ترکیب این ۸ و چهار اول آب
مصری — آب است و آتش و هوا و خاک
اکلیل — آب است و آتش و هوا و خاک

مطالب معینه

عرض از نقض و تخلیص و مطلب معینه

غلبه کند بروی رطوبتی مادهٔ بحرانی زنده اجزای او و بعد از ان تحلیل یابد
رطب برطب و سدان کند عنابا به آب بادهن و ناخنی و غایص کرده دو چون
نابیر و رطب بدان خوانند و کفیتیر سند پس مخلوط شوند بوزن معلوم
کاشارتست بغلظت و رقت و تفصیل یابد بدانا نابوب هفت نوبت
رطوبت از بیوست نمیز کرده بدین که منتهی شده کف بدانا بعد از ین شروع
کرده شود در قسم نزدیج که قسم اول است از عمل اول و بعد از ان قسم ثانی
ابتدا از عمل اول که تفصیل است بدین نهج که اخذ شود بیوست و اضافه از کنیم
هیچ یک از اجزای طبعاذه و بحسب عدد یعنی بیوست مذکوره از ین حیث
که منکوف است از طباخ ارعبه و استحکام یابد آمیزش دهی نیجی نامزوج شود
جزوی بجزوی دیگر مثل امتزاج آب و گل و بر دو دگونه شود بجز از رطوبت
و بنابر دو بجز و از ین نابیر نه گویند است و از ین رطبانی و از عدد یکجزوه
ذکر خواسته شده و انانی نیز مثل آن و مراد از طین نابیر نزدیک مکلس
صراوت شمس بدیر سنگه چون آب داخل ان شد و صورت طین پیدا کرد زیرا
زیرا که طین نابیر هرگاه که اینچنین گردید نام او آب منافی این و آن استحاله
الجمله وجود کوف تغیر یافت لون مرکب تغیر و خائل سواد و سفیدی شد
ازان دانسته میشود این علامت نکاهاست و این است ترکیب اولی که دو بیج تفصیل
و باین تمام میکرد د آمیزش دهیز له اولی مضبوط نطفه است و استراح از بیمزه
و این اول تفصیل خمان است و صیدانکوین است زیرا که چون در اینوقت
الفتی بافراط نباشد بسبب حصول اطلاق و معارفت شود و لیندی و صیغ
تکوین نزاد معنوی جوارحی نزدیک که مناسبات است و لابد است کان این
نادهوب بود و بیشتر مشروط است نا انکه خالی نباشد از ادمر کبرا غیر خاب
دیگر یعنی اطراف مرکبرا مساوی احاطه کند و از علامات نیز اوقت که مرکبا

مطالب بعیدا

تفصیل ثانی از عمل اول

ترتیب مقدمات تفصیل ثانی از عمل اول

مراد از یابس در کتب طب

مراد از طین نزدیک مکلس شمس

ترکیب اول بیع شیرت

ولایت میان آهکش

لمر کند

لس کند نوشادانا را باید بجبتین که دست بحرارت دهی باشد شود دکوزان
تفکر و دازان و این خوام نادهاست دکاه هست که نجوش ناسب محوف شده
نباشد و شنیده شود و اجده دی و دیده کرد د لونش پس از ین مثال داده
شود در آن عبارت که عبارات از انانی زجاج و محکم کرد د و صل آن عمل
سحکم که نزاد از ان جزو ملح مکلس معقود است بعد از حمل و نصف آن عنابا
از بیخی و ربع آن از زناد مخول نام صحوف و سحق کردن بحبوع نجوش نام
نا هجو مرهم شود و بعد از ان سحق آن نادرد و م اشد از باید و صل انانی
و موضوع کرد دانا بعد از ده و صل در جوف دیگی پر از زناد و افر و منر شود
زیر آن سب و روز نبا بر این نا منعقد کرد د رطوبت بیبوست رظاهر شود
سواد و این علامت امتزاج و اعتدال است و شرط است که فراکیرند دیگی از
خزف و پر سازند از زناد مخول نا نصف و آو بخته شود انانی که مرکب
در رطبت در این دیگ بنوعیکه فاصله میان و فه زناد د و انگشت تجوز
بود و مشروط است و صل دیگ بنزدیک کب نابید دیگ و صل در
نا ربع و اعلای آن خبه بر شکل عزر طبوده و از دو طرف هر دو منفذ کوچک
همچه خروج دخان و نادخت نه بر نادر منذیل بود و منفذ دیگر مثلا
ربع درهم از نقطه مواز ی غایظ خضر یخنا و بمثل او بعد از سه روز
نظر کنند بلون و کری و اعاده نماید نزو دی نا مرد نکرد د انانی و موضوع
نشود دیگون بر هر کاه مرفه شد دیگ مذکور د انانی شد تحمل
و نا زهم نمی کشد براو مدت میشه که جمل است نا بیت دیگ
در این هنکام محققه کرد د رطب نابیر انجادی کل جزوه مذکوره چون نابیر
مرتبه رسید داخل شد بر این ترکیب ملون دبه لون رطوبت مثل جزو مذکور
اول و عمل کرده شد طریق اول هم چنین نا سه دفعه نا بحیار دیگ تحلیل

خواتم ابر

آلت عیا

اجوار شیشه نهاد عیا

نمک یعنی سفوف اجوار قلیه شیشه مجوف یعنی

زناد مسحوق مخول بملح

دیگ شیشه چنان باید آو بخته شود در دیگ که تجوف آن زناد مخول پخته و این دیگ شیشه در زناد نشسته مغروس فاصله نیست

مقدار کفیتیر تحت قدر تحلیل خمیر

ربع ۱۰۴

مشت

اعظم ۲۱۱

باشد در مرتبه چهارم و چهار مرتبه بالاتر است و اخلاط را بپزاند و آب جوشانیده و غسل نظر آورده و در انبوقه تقطیر بناید و اخلاط در مرکب ابتدائی پیدا آمده سوداء بتر مخلوط گشته اندک و خوردنی زیادتی نادانه نسبت باول زیرا رطوبتها فرموده و نقص حرارت لازم آمده که موجب فساد و نکوین است و از غلظ خصوصاً که در زنقه مذکور شد زیرا که ضعف وی است نه فوت چنانچه خصوصاً ضعف اصابع است هم چنان است نادر در تربیع اول اضعف است از دو حالت دیگر و شکی نیست که بتوان ضرورت در این قسم چهارم است تا تضعیف در تضعیف و ضعف در ضعف و طرح قسم مرتبه نارنجی اضعف باشد از ثانیه و در این تقدیر کوتاه از حد ضعف خارج و ثانیه زیرا که از تضعیف انقص است اگرچه از جهت وقت پس نادر در مرتبه اول بقدر درهمی صفر وزن است مثلاً و در ثانی درهمی و دانگی و هم چنان و الطف نزاناث نادر زیباست و مقدار این نادر قیراط نصف دزعه و در رشتا حفره دراز وزن و سیف تابه کالخ در وزن مرکا خشتان شود سرخ تا نازه سازند با آب گرم و این نادر نادر حکیم است در مرتبه اول بود مرتبه اول موسوم است و تابه بتا به اخر جوف تمام شد تمام در مرتبه اول صاف گشت سوداء بدرون و لبنت پدید آمد و بیرون آورد و بعد از پختن معتدله در مرتبه اول چنانچه گذشت و گذاشته شد تا شانه روز و نیز دهم مرکب کو در مرتبه نالث از رطوبت مدخوره دهم چنان اغاده شد عمل در زوف صاف گشت دو در مرتبه دیگر بعد از دخول رطوبت و وضع زیادتی نادکه در چهارم باشد زوف بغیرت مبدل گشت و ظاهر شد بتا مرتبه نقدیر نشاوی مدت در این مرتبه و این روحانات و تبعه دو وزن نقره و اصداول فاضله پدر سبکه داخل ذکر شد مقدار روزن اداز انی و اتمام بافت بنوع و مدت وی اخذ کرده اند در طوبت هشم ثانه مقدار روز اول

نوازدن نار چهارم مطلب
تضعیف تضعیف تضعیف طرح

وتقسیم

وتقسیم سه قسم کرده داخل مرکب شد در سه مرتبه دفعه پانجم در وضع مخالف بعضی مصنوع بر چهار قسم و ادخال آن در چهار دفعه بحیث طول مدت و این اقسام با بسات و روحانات تقسیم و عمل بر چنین خواندند در دو انبوقه این نسبت باید بود از نشابه شدن مرکب در آلت و خوف دستار نمودن روح نفسانی از شش زاویه آن زیرا که مرکب در بعضی روحی معتدل است و حرارت مضرت است در امکنه مدبره معتدل باشد و محتاج لمرانبوده و چرکند یعنی زیاده بر عمل بتقشه باشد و فرو زیرا که سبی و قرنها اتفاق افتاد اخلاط لطیف مماء و عدم اغاده غلیظ وی و ماندن آن در آبختن شده و کو دو در آبه آب در وقت پر اتمام مزابله مذکور تمام باشد نصف شد در اول که نزدیک دهم اول از عمل اول و اخلال اصفی عباد نا نابت و بعد از این ابتدا نمود ان شاء الله تعالی در قسم ثانی از عمل اول که اشارت بتفصیل و این موقوف است بتوقیف جلیل باید دانست که چون ترکیب اجزاء ان نوع که بیوست نمائی تحلیل باید در حالت تعدد بودن آن مرطوبه بلکه تا بدان از چیزی که رنده بآن کیفیت حاصل شده تا شد بین محتاج شد بتفصیل لاجرم کشایند بهم اجزاء مرآن بود از رطوبت بحیثیکه عبارت است از آلت تقطیر و بر این تقدیر رطوبت و خلاق افتاده و اثر کرده در اجزاء و بالجمله تا بهر اجزاء از کشیدن او رطوبت اصل کشیدن آتش بتری همه زاوه خان شدن و تا لا رفتن آن و بتران نادر انبوقه مصاعف کو بدشتا اول یعنی نادر مرتبه عمل تا بین زیرا که در آن مرتبه وزن وی سبع بود خلا تا سدس و در این هنگام دو سبع شد تا ثلث آن پس اگر دهم مرکب بعد از گذاشتن وی شانه روز فتا حرارت مفرط با عتدال آید و کشوده آن سبب فساد آلت و حرز و فیلمه نباشد و بعد از مرکب نوز تا

نهاست دوازدهم مرتبه

عمل اول در قسم اول تربیع تقطیر

قسم اول از عمل اول

از رطوبت بعد و بخار اول و دشش غش کردن وی یا هضت در داخل مرکبات
جزوی از آن شش لازم شد کشتن رطوبت بنای با آن مذکوره و وزن نار
نار بحلبتی بود که در آن قبه کرم شود و یکدیگر هم کوبا شد و قطره در این رتبه
خاصه بخار ثابت و بدین سبب رطوبت بسبب مشاکات نار بتر که در وی
نفوذ نمی یابد از نار عصر و در اجزای کثیفه غلیظ می یابد و بخار مضاف
میکرده و در اعلا بر وی عارض شده تقطیر میشود و مزاج میکرده در رتبه
بقرفه و بقین کرا از بیوست کسوف مینماید که پیش از این نار وی بود
و در این رتبه آبدهی یعنی میشود یعنی آب نار در خلاصه کرده مستحیل
بوی شد و ارض بتر جذب کرد اندی غذای بدل ما تحلل از دهن و بیرون
تقطیر نماید آب از دهن از تقطیر از قطنان آهن کوبیم و سلام و هب
و سنال و مثاب یعنی الف تقطیر و بر این تقدیر پرا ضافه اجزای صاعده
از مرکب نار نار فی جزوی از اجزای شش گانه مذکور لازم آمد نار او یعنی
مرکب دهنی بالغ و تقطیر اسبوع بقرفی سابق و ارتفاع بدان ما بنوب
و علی الدوام بر این نهج ذاشتن ناصفی شود رطوبت بر مذکوره و دشش و نصف
یا هضت در نصف کوت عنبر تصعید اول رطوبت علیظ را این حاصل شود
نار وه غذا مجرد از اجزای ارضیه عنبر شاکله و بعد از آن تقطیر بدان برود
رطوبت غلیظ رد وی بیوست بما غلا کوبیوع و البقی و در آن در رتبه
آب صافی است نماء الحرق کبریت عنبر عنوف و زیرا که نوع بعدن بواسطه این
سلیم است از احراق بعد از آن او دهنی کرا بتر رطوبت را از آن منزل شده و مع
شود در اتصال و عکم کرده و صل آن و از قوت شود تخت وی بنا شده به
کرا آب نار تقلیص خواندیم و مستخلص کرده از آن جوهر بعد پاک خاص
از اد ناس شبیه مجرد از قوت و نباشد جزوی و هیئت مجتمع بر احراق و طبن

سبب

سبب بر اقرن و طان نکند و شعر الاجزا باشد و شدید البیاض بطبع زاج
و ملح الخاد و بوشاد رو و نظرون و کلس الشعر و محجن در اوست طبع ملح
مکلس و امثال این و بعد از این لازم آید ارسال رطوب بدبوست
یکبقه تا استاد تا بدین ارث ناء الهی نام عمل و این نامه را
در رتبه شبیب نامیده ام و بعد از تقطیر را صد تقوت شود و بخوم
بقطن و شمع یعنی کوتاه شود در قطن و اطباق باید در ظرف و نکا
داشته شود یکهفته است روشنی در چشم و روح در بدن و حفظ عقل بتر
بر این نمط و این نوع تقطیر است لبن حاصل شد ناده غذا بته کرا در آن است
دماغ و هر دو یکی شده طبیعت ما بین طبیعت بوسه را از اجزا و نا بسته طبیعه
از ذات او بر بحبوبی المجموع هوا است یعنی حار و رطب و یابد ذات است
که در این هنگام ارض زاد و لیف است یکی ماعفه مخلفته کرمز اجبن خار و بابزر
و سفیدی و ماز یعنی در او نیست و عرض از تقطیر ناده مذکوره و تقطیر وی
طرح اجناس و اسقاط و اخراج آن زهر اکه مکدره و مظلم است و ارض مکلسه که
اکلیل عبارت از آفت بنجاز است فوت نار دن ناء الهی زاد و خوص و سفید
ساختن مجمره انخته که لبن را عقد کند و حفظ مزاج در آب اکی بر آن بنا شود
از وی یعنی از آب و سر بان و بقوذ و مجمره و نا لیف بین اللطیف و الکثیف
در مرکب نا چنانکه در مرکب اول مخصوص میل نوع بود این خاصیتها
که زیبق عرب و مثل تقیفه و مفتاح بتر نا مبدیم و بیابد ذات است که این ماده
غذا بته مجرده از قوت است نا یفه ظاهره و مقوته
عاجزی بنا ذر ایها از ما سکه مشتمه و این طبعه از ارض است پس اصابع
افتاده با نکه عوض نا سکه نوع معدنی ثابت مقابل ارض آورده شود
نا ضبط آنا کند سبب حصول ابنجه باشد دایا کا شیای مذکوره نا زه

ادار رطوبت بدبوست یکبقه
بود از ات تا ۷ روز استاده
ظاهرات بنا زاد اوس

ابر شبیب

ذو تقیید

و طبیعت ارض
ماعفه مخلفته

از مخلفته کرا لیف الا بنا ذات است
بطبع ارض دارد

نوع اصل از دون پسکه

جسد جدید

نادره عزیزا بنده نیز بیاید دانست که نوع معدنی مذکوره یعنی جسد جدید
نسبت بطباع ثلثه ارضیست واتهاء نیز از ناء وهوا و نار و نیز مشابه
غصن نباتست وایشان مثل فوق زیرا که ارضیت ناء نفی فرینه نیز نیست
واتا حدیه بیوسته مشابه غذا و اجتماع ایشان صورت نباتیه نموده اتحاد
رطب نابس مزاد نباتست وغذای مذکور نباتی مشتمل شد بایشان نوع معدنی
که مزدوج می شود جهت دفع عرض عنصر مشاکل نیز حیوانی نباتی زیرا که رطوبت

قسم اول از قسم ثانی

اتی اکسیر میگردد و بعد ایشان ناء نیز آنست که قبل از انعقاد رطوبتی
تکند یا علای انا اکنون قسم اول از عمل ثانی و یکی کا اکسیر بیاض است
واکسیر حمره بدانکه اکسیر بیاض مرکبیست از انواع مختلف الاوزان ایشان طباع
مشابه بدانست ناء رضین جزوی و از ناء جزوی و نصف و از هوا جزوه
و نصف اتا ارضیتی بجهة صلاحیت یعنی کابل و یکی غصن نباتی مذکور یعنی جسد
جدید بخاوه شاخه در ناء وضاع وضع شود یعنی آنی که صلاحیت آن دارد چنانکه
مذکور شد و کیفیت خلط مثل امتزاج اول است و ادخال ناء در آب و نیز ان
ناء ذکر شد یعنی ناء خشان مضاف طبراست که حرارت معتدله باشد چنانچه
مرغ بر سر بیضه موکل است ناء دخل کند در آن کوی یا عدال و یکیب تکوین شود
و مدت این ناء در عمل هفت روز است و ظهور سواد بطریق مذکور و باید
دانست که مداومت تعفین حرارت لطیفه از لوازم است تا سواد متوجه باطن
شود و مرکب جسد بشفاف مزیج الذوب گردد و مناسبت و انبساط و غوص
در او پیدا شود بعد از ان طرح باید بود رصاص و نحاس و مس و این اکسیر و آب
و هم و آن از دو قسم ثانی و یکی نکوزن در باب طرح کفته شود انشاء الله تعالی
اکنون گفتیم قسم ثانی از عمل ثانی باید دانست اکسیر حمره اول اکسیر بیاض
می شود و این مذکور بعد بعد از ان فزوده شود بروی از رطوب قدر معتد در شش

اکسیر حمره اول اکسیر بیاض

رفعه مشاوبه و بحیثیتی که در هر دفعه رطوبت سابقه بجفاف اضافه نباشد
تا ظاهر شود در این مرتبه رنگی که تا بقا بوده باشد و منتهی گردد در دفعه ششم
برنگ شدید الحمره در این حالت ثالث غایب مشابه جزوی از دوی
بر هر از جزو از انچه خواهی چون نزدیج اول مثل بر قدری از بیوسنده و قدری
از رطوبت و این سه مثل وزن بیوسنده باشد از رطوبت ناء فاکند بحل وی
و هم چنین است در ترکیب ثانی دفعه ممکن است امثال رطوبت بر بیوسنده
سوال در سه دفعه نادر دفعه واحده اتا حذر نزدیج دفعه واحده مابین
نیست زیرا که بزیاده ناء عنصری احتیاج شود و این مشاهده نباشد و در
نزدیج ثانی استعداد قبول نموده بنزداد بعضا رضی خلطه و عقاد الحق بزیاده
بر این سه بر سد در اول حالت نباشد زیرا که بر مقدار مذکور اکتفا نموده
بر استخراج رضی است در ناء و در این حالت ثالث نباشد تقبل الا ناب فزاید کسر نده
که رطوبت نداشته باشد تا اخراج باید با ناء پس اگر قبل باید تقبل با ناء
نیز با ناء حاصل نشود و در اوا لا ارضی بضاء نفی و باعث طول مدت باشد
بنا بر این انتظار ناء نیست بعضی بقفا و اخراج خلط شر ارضی بضاء که نوشاد رو
جیسی عبارت از آنست ناعمتی شود یا و غیر از آن سر و معوق شد ارضی بضا
با رضی جدید در باب اوسط و چون و چون ناء الحی مشتمل شود
بطبیخ ارضی جدید بواسطه حرارت نار بقه که دواوست ممکن است که بخورد
این ارضی از ناء بقدر حاجت و خوف بزاف جهة التهاب و در نزدیج
ثانیه نوانیه است یکی ادخال ناء بر ارضی و در ترکیب ثانی کذا آن اکسیر بیاض
بقدر سه وزن او و در یکدفعه بر بقدر بحیثی وسفی تا حل شود در ترکیب
ثانی پس معقد کرده نیاز لطیف تا بگردد جسد شفاف و یکرنگ
برابر آن و یکو مثل وزن آن دفعه بخورد از آب و اخلش تا زند و بر

در یکه اکسیر حمره از قسم ثانی

بیکرنگ شده بدانکه سرزد

جلوس رضی از ترکیب ثانی

بیان قدر رطوبت در نزدیج اول و ثانی

رطوبت بیوست
۱ ۳

رضی جسد جدید

مضاف ارضی بیضه است

مضاف ارضی بیضه است

مضاف ارضی بیضه است

قدر رطوبت در ناء در اکسیر بیاض

وی و عفص ش بر صفت مذکوره بود و بعد از اتمام اکسیر این باش منقلب
باحمر شود یا دخال قسم رابع از دنانی ستم و بعد از تکمیل جفاف و ظهور این
صفرت نابل بحضرت شود و از دخال یا بد خاصر و این نانی بود از نانی
احمر و اغاده یا د بعد از احکام خلط و نزد جفاف این زرد حدوث کبرد
صفرت و زیاده لیتنه مرکب و دهانت و اشبه استیاد بود تبع و دنظر و ذهب
بعد از ذهنم نادر آید و در ظهور رنگها نو نبی معدنه حرث و بعد از آنما
سابع آید لون محمرت و وده بنر انجامد و دو انوار در جه برنگ کلنار باشد
و بعد از جفاف و اغاده نانی آید لون دوم احمر باشل یاقوت سرخانی شود
و بعد از آن تابع آید و تمام شود لون و فراد کبرد و شدید الحمره و لا بدلت
و این در جه از صبر اکسیر و دفن یاد و در نار نا منعقد شود و اعضا و نام
بعد از آن ناجاوانست آن تشد و نار بروی مرتبه مرتبه تا ذوبان شمع یا بد
بعد از عقد پس تضعیف نا و ادا و بحال خود گذاشتن و دو از ذوب و کثوفت
از اعلاء انا قتیه مسدود و نا منفس شود از و بخار مقدار ته ساعات از
غناء پس گذاشتن نا تجمد کرد و اکسیر نام شود و معضوده مقبول پیوندد
و بعد از آن نیاید دانست چگونگی طرح اکسیر و این از اعظم امور مهمه است
و اول معالج است با خاص لون اکسیر نا عمل عجب آن صورت نیاید و این
معلوم نکرد و الا موضوع اکسیر صحیح و ملاحظه عدم دخان و بعد از آن
نشاوی و ذوب از ظهر بین زبان کدانطقی و ملقی علیه برآید الا بدپیر
مساوی نیاید نباخت و بیزاد لوادم این بحث باشد ترتیب بوته صابره
و آتش دکوره و دم و نباشل و آلات ضروریه در سایل دبوته که حیاتی
علیه در وی بعد حکم نیاید دهنم نیز مکرر نشاوی بلا اجزاء نیاید در جسم
و امتحان اکسیر بآنکه زاید الطول تقصر بوته در چون مسموع شود صوت

مطالب صفحه در شرح قوله ظهور
الوان اکسیر در درجات

چگونگی طرح اکسیر کز اعظم
امور مهمه است

ترتیب بوته صابره و آتش

در خواص ازله نباید کاست از نفع نا سنم کرد و در وی بعد القاء اکسیر اولا باش
برفضه و بعد از آن القاء فضه بر اجسادنا فضه و القاء اکسیر حمرت بر ذهب
و القاء اکسیر باش بر فضه از بندد و اولی القاء مرد است بر ذهب اولا
و بعد از آن القاء اکسیر باش بر ناقصات و مشروط است در ابدان القاء و در اجساد
که القاء اکسیر باش باحمر شده باشد و بعد از آن القاء آن در ذهب بر فضه
و القاء ابر در بر نواقص و نیز اکسیر باش بر زیبق و احد بخور و از هر یک بر دو
جزو از فضه و بعد از آن بر نواقص و بدان باش اکسیر حمرة

القاء اکسیر باش اولا فضه و بعد از آن
القاء فضه بر ذهب و بعد از آن
القاء اکسیر حمرت
و اما کی القاء هر دو بر زیبق و بعد از آن
القاء او بر ناقصات است

الحمد لله که شد کام دل من — بتوفیق الهی حاصل من

من ضاع بعد حسن بزاهد بعرب کما قال رحمه الله فرنا بد موافق آبد کوبه
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که هر چه در عالم هست از رطب و یابس
بیرون نیست در رطب است و دو نا بس یکی ناماست و یکی هوا و دو نا بس یکی نار است
و یکی تراب و فنون علم طبیعی همین دو رطب و دو نا بس بیرون نیست و زعم کیمیا
همین دو رطب و دو نا بس است که مذکور شده بر خلاف آنکه در قرآن شریف هم

جسد حیوانی از دو اجزاء ارضی و مائی
شعر همکا از دو اجزاء هوائی و نار است

من کلام هرمس هند نعوذ بالله عفر له
زهد باب تراوحیده که از دو پیدا شود جسد مؤنث دهوا را باش مذکر
ده که از دو پیدا شود شمس حکما باذن الله تعالی
من کلام دربار حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام
هذا لفظ ارواطفا الذی یشبه البرقا از ارجبه عطا مذکته اشرقوا الزبا

سلام الله علیه

ایضا از جناب سؤال نمودند در علم کیمیا فرمودند
ماء جامد و هواء تراکد و نار خامد و از سائل پرسیدند باحضرت
نفهمید پس فرمودند کذا لله اجعل القبض ارضا و اجعل
القبض ماء و اقلع الارض بالماء و قدنتم بعون الله تعالی

من تصانیف حسن زاهد غریب کرمانی غفرله تا نی تصنیف نموده و بخوبی برسیده در وصف آلات تقطیر و کیفیت آن

در وقت تقطیر و آلات آن

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ارشدک الله که تقطیر بردو نوع است تقطیر بر طوبه و تقطیر بر یبوست تقطیر بر یبوست آنست که اصلاح و ازاحات و بوادر بود و امثال آن چیزها را مقطر سازند باید که ظرف آن زجاج باشد یا چینی و یکنوع دیگر آنست که چیزهای جوانبر امقطر کنند چون خوندموی و زعفران و دماغ و ارشاد خام و دیوهای مرغان و بیضه و سم بچها و پاناند و سماغ و چنین چیزها را ظرف چنین باید که نعلاق و تخلیه نداشته باشد و بزودی و آسانی مقطر شود و اگر اورا بر مزبر اندکی خواهد که مقطر کند باید که ظرف کوچک باشد تا زود بسازند بدین ازی یکوجب و فرانی یکشت و ظرف دیگر بساز دانسان دود کوره یکذارد و دهل بر اوزنی ظرف کوچک بدین زاده اندرون او کذارد اگر چیزهای جوانی خواهد که مقطر کند ظرف حلبی باید ازی یکوجب و نیم بالاوا و چهار انگشت و نیم زبر او باید یکوجب مالیده و عزوطی چنانچه فرانی را و مقدار یکشت بزرک باشد و بلند بار چه باشد ماکر شتر نشود و باد چه کند و در استخکام و سهل آن احتیاط کند کار دیر تلف نشود چون بر بالو برانوا هند مقطر کند باید اول از خاشال و غیر آن بکل یا لوده و بتابد که سفید باشد چه اکر خراب شده و کهنه شده و نوش او ناقص است الاموی سیاه و بعد ازان اشفر یکل بر شوی مصفا کند اول شوی بزاب کرم و کل چندین بیز بمالد تا از و ساغ پاک شود و کل را بیز احتیاط کند تا یکبار از و بیرون شود بعد ازان در دو سنج آفتاب دود که از کرد و غبار محافظت کنند تا خشک کردد بسازند ظرف بزرکی که دیکو بدو و پیش آتش خشک کنند و اندرون او را دست یا لدوان موبراد ظرف نیفد

نصف

نصف او کرده پس اندک اندک آهک و بیذ بزا یکدیکر کوبیده و اندک اندک آب ریخته تا مثل مرهم شود و صل ظرف و انبیق با آن کوفته و کونیاس پاره بر آن پیچید و در بتاء بالا و آن تا محکم شود و بعد از نصف در کوره کذارند چنانچه نیمه ظرف که قابلیت ذکوره بیرون باشد تا موی از حرارت آتش در کذارد آنکاه بیفزایند و چون بقبه انبیق برسد افروخته شود بیذ بیخ از لولهٔ انبیق بظرف قطره قطره چکیده و در قابلیه جمع کردد و باید که ظرف چون در کوره بکذارد تا بدان ناباشد چنانچه در زیر ظرف شعله آتش بکردد تا بزاب در ظرف که در موی باشد از هر جوانب بزودی مقطر شود و از یکطرف در دودش بکذارد و اول آهسته آتش بکذارد و بتدریج آتش او آن مقدار راست که غبار از لولهٔ انبیق تلف نشود دیکر وقتیکه رکن ناله منقطع شود و دهن غلیظ سیاه که از آن قطران کویند پیدا شود بعد از آن ملوحتها اعتبار کرده و بعیار کرده و بمثال نوشادر در دهنهٔ انبیق نشیند و شود و در آنوقت آتش فزونی باید کرد تا بدین نوشادر بقدر یکفاف کرفته شود و احتیاط کند تا دهن ناله و قطران در یکدیکر آنچنان نشود و هر یکوا در شیشه علیحده و آب و دهن را کو در شیشه یکبرد شاید شاید بعد از انکه جمع شود یکفهر تا پنبه دهن را از روی آب برکرده حاضر باشد تا ملوحت شعر و لولهٔ انبیق را بکرد و راه نفس او بسته نکرده و چون تقطیر آب شود آب و دهن را جدا باید کرد آب مثل کلاب و دهن در غالیه عود لطافت قابل بود اما چنانچه اندرون او نماند یا نوت و شمر بناء دهنه و کلاب و سد و سنبل و ضخل سیاه و جوهر دار باشد و بکرید اکر تقطیر بر طوبه آن چیز باشد که او را تفصیل خواهند لابد تقطیر بر طوبت باید کرد تا طراوت آهسته دکن ناله بخار کشته و بیذ بیخ از صنج جدا شود و دخوت آتش بر صنج اثر نکند و نوزاند آنچنان باید که دیکر بسازند از سر بیذ از عود فراخی

۲۹

ابزار صواب آهک پنبه

رکن ناله دهن قطران نوشادر

بیذ بیخ آتش

تقطیر طوبت بر ابر تقطیر یبوست و صفت کردن آب از صنج صفت دیک

بگزدع و سرون آن بکشان و فرع زجاجی بخاب شاذ و سفیدی تا اندرون
او خوب نمایان باشد و انبیق او مدبسور و دو حلقه نقطرها بحنین باید
و سرعا زجوب بجهة آن دبلن نبازده دو پاره دو پاره دو سیاد آن سوراخی باید
که کردن فرع ازان بیرون باشد و وصل محکم بکیرد و دهنهان محکمی دراز کرده
فرع را بکیرد بچیند و پاره سریع بقدر دو سه سپر در آن دهنهان محکمی دراز
در آن دهنهان نشنه و بیاوزند و در میان دهنهان فرع معلق باشد و دهنها را
دو کردن فرع نسبه بر کنار هایی دبلن بدیه بندد و سر چوبین اکداشته بنا بانبیق
و کردن فرع آن مقدار که آب دان سبع و در باشد و بقدر پنجم فرع در اندرون
مرجل باشد و آب مرجل باید که جوش حل کند و سبع اندرون نباید که چیزی
که فاسدی شود و دکن ماده خصوا و عفانا کرده مقطر کرده و چون بیند
که آب دبلن کم شده باشد آب کرم در آن دهنه و نظر کند چون نقطرین دبلن
شد عنا باشد که منقطع شود باید که هنوز اندک دکن مان باشد که اثر باد
کوفته تا سبع مصعد شود و چون بکذارد بکشاید و روز نادر خود بعد
ازان فرع را از مرجل برآورده در کاسه چینی عنبر اندک آب عذب صاف
تا لایحان بریزد و در افتاب بکذارد و از کرد و عنبار محفوظ دارد تا آن
اندک دکن ماده بکلی از سبع رفته و حل شود بعنایت سرحی و زردی
این است کیریت شرح ذاتی از بهجه آن شرح ذات کفته اند که ظاهر و باطن
او یکذات و صفات است یعنی صبغ او عارضی نیست و او خود مطلوب صباغ
برخلاف کبریت احمر معدنی که ماده آن جوهر از دطوب نامی پدید آید
و با بخارات نادی ممازج شده و اجتمعی مزا از کتاب عمل بعادن معلوم
توانید شد و اما این جوهر کبریت دو باطن است و دهن احمر که صبغ کبریت است
در حره اثر او دو چون کبریت احمر معدنی که در بابه قول باد کرد و بر لیکن زرنی است

لون

که قوت کبریت احمر معدنی زیاده از کبریت اصفر معدنی است بجهة آنکه مزاج
حرارت او اعتدال شده است این نوع صفت نقطیر رطوبت و پیوست و سورت
الا لات آن که در بیان آورد پرونده بر حل در ما قبل کفته شده و الله اعلم

وصف محمد عادل ارشاد من کلام ابی القاسم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین بدانکه کبریت آنی است دبنده و زیبق آنیت نسبنده و مقصد
مزاج این هر دو است تا بهم بجنبه کوبند و عذا کوبند تا بر تا مردکی خود فتوح
امتزاج تا بین ایشان حاصل باشد و باید که چنین کشوده شوند که هیچ در میان
ایشان نماند زیرا که آن غیر حائل مزاج خواهد بود و ناریست لاجار
باید که از ذات خود مغایرت خود کشاده شوند و مفتاح المفاتیح این بنا اثر
خارج کار چه صورت عبارت اما معنی عبارت بدو معنی اول الفتن کار کوبه
دو عدد و نفخ عبارت اما چون در عین زیبق و کبریت بخواهد و جسته
ایشان زیاده نکند در عین ایشان نباشد سود و در انکه معبر است آن
کار اثر عنصر پر اداده است عبارت کبریت است چنانکه از پیش کفتند که کبریت
اثبت جسته در چنانکه کبریت مفتاح آنست اثر است پس بهتر مفتاح کبریت
و این نحو دوشن است پس مفتاح المفاتیح که آنست عبر کبریت باشد
و بعد از این دوشن خواهد شد که کبریت و زیبق عین یکدیکر است در آنش
بهتر عین زیبق باشد فظهر انجمعی در علم الهی کرنا و ذا الطبیعت است و در
صوفیه حقیقت انسان ظاهر است که آن کبریت است و ظاهر است عبد
و حقیقت الوهیت باطن است که آنست در بنا نات مادة استعمال او کبریت
یعنی دو ذات هر دو دو کنا شد اکی با بین عالم اعظم سخن طولی کشد

پس بعضد و ابزار تربیع علیل و بیمار از زیبق آب و غسل مفتاح و آتش اگر آتش را مسلط سازند بر کبریت و زایل سوزانند و تفصیل میان آب و ارض او واقع نشود پس روی نماید که کبریت را در زیبق مزاج کرده در میان دیگ آب جوشان بنهاد و بزند تا آتش کبریت رطوبت و اعتدال از آب کرده و از وجود خود خالص شده و تطهیر یافته با زیبق میرسد و بیکدیگر جایی قرار مانع و حایل مفتاح آتش عضوی باشد بکبریت میرسد و او را از خلیل باز دارد و آتش صرف معدل شده از آب تصفیه شود و در بیکدیگر جایی بفوذ کند و کبریت بگذارند لاجار آب کبریت از خاله کبریت جدا شود و بقیه آب کبریت بعضه و از قوه آب بیرون آید و این قوم یعنی عالم مشابه مفتاح اول آب از خانه خود بیرون آید و در خانه خود بگشاید و این آب اول را آب جواب عالم خود خوانند پس هرگاه خواهند که آب کبریت را آب جاری سازند و بر جبل نفعل خود نمایند و تفصیل کنند تا پاره از تفعل خود را حاصل نمایند بدان تفطیر طلب مذکور نمایند و اگر خواهند این آب خانه داخل تصفیه نمایند دوم مرتبه تکرار اشعال نموده و اگر خواهند این تکرار ثلث نمایند عمل بسه مرتبه رسانند و بناء ثلث اول آن که مفتاح دوم عالمست و مفتاح عالم سیمابست و شاید کرد آب خانه از آب دوم و غسل تصفیه از آب سیم و بناء ثلثه را آب سیمابی خوانند و هم چنین سعی آب خود را بر عهده نازه نمایند تا آن جسم یکدیگر را گرفته و گرم گشته جوهر تازه کنند و طریق او افضلست پس چون تفطیر تمام یابد منبر او تفطیر کن او لمه بناء ثلث موجود شد پس بناء ثلثه مفتاح و مفتاح مطلق و مفتاح اول خوانند و این کلید و کنز بنا شد پس پاره از آب بعضه مرصوص بکبریت تازه سازند و در تصفیه نهند تا از جزای سبعی کرانش است و سریع الاضمحلال است در آب مفتاح حل شود و آب مرفوع شود

پس این آب مرخوا بجز علفه از کبریت بگیرند و چندان تکرار نمایند که دیگر آب نشوده پس اجمالا مرخوا جمع نموده تطهیر کنند و دور دهند تا از جمیع سواد و اعراض صاف شود پس زیبق را بگیرند که از این آب بلعند و تشویه تصفیه نمایند تا مکلس شود و آنرا با و مسلط ساخته که مفتاح اوست در تصفیه بگذارند تا هضم جذب شود پس آب اضافه نمایند و تصفیه کنند تا حل شود و در تفطیر با این آب یکشود زیرا که زیبق اصل آب است و اگر هیچ تفطیر نشود تکرار تصفیه و تفطیر نمایند تا هضم زیبق حل کرده و این جذامت عامل بسیار است پس آنرا در ستقر ارض با منبر کبریت که سبع از کوفته اند مخلوط نمایند و در تصفیه گذارند و تفطیر نمایند و تکرار کنند تا این ارض سفید کرده و روحی که در او هست ناشد با این آب بخار جمع عالم رود و احتجاج با این آب دیگ کوفته باشد پس اگر خواهند صبغ مطهر را بیبست و بکوبند تشمیع تصفیه با این ارض مطهر خورانند تا متمم شود و این قابل مقام جدید باشد تا باب اعظم و اکبر این ابواب بزیبق محلول بروش مذکور مشمع سازند بتشمیع مذکور پس اگر خواهند تا متمم شود پس تصفیه این مفتاح را خورانند بنا معلوم بمزاج تصفیه تکرار شود اگر خواهند تا متمم شود و این طریق بنا اگر بنا سازند اگر جسد ذهب بعد تکلس بنا زیبق بطریق حکما با آب زیبق محلول و مشمع سازند صبغ مذکور و طریق مزبور در این صورت احتیاج بتطهیر ارض بنا سازند بلکه این ارض با قیه را با زیبق محلول غلوظ سازند و تصفیه نمایند و تفطیر بکنند تا لاجوزد کرده و پس روح منبا نمایند پس تفصیل نمایند پس اکلیل تفصیل نمایند و بناء الجر الشیب منبا نمایند و با جسد ذهب مرصوص مذکور ترکیب خالد نمایند و این طریق اوسط و جاده وسطی است اگر بعضی مقدمات نمایند چون خود با این لاجوزد شود او را تصعید نمایند و تفویز او نمایند و خلاصه ارض زیبق

وکبریت را ارتفاع نماید در زمان نزدیک با کبل غلیظ بر سند یا کبل را
با سبغ مطهر می آمیزند تا شتع می شود و با جسد صابم مروح شتع گرتر مزاج
سید هند و این باب اصرات و الله تعالی نقول و کل وجعنی دفعه اول
کبریت را با زنج جمع می کنند و مسح او نمود و بیکر نفر بیکر بند زیرا که بسیار زنجبیر
زیرا که زنج و کبریت بیکدیگر بند مخصوص اند غایت مسح کبریت اروح و اکثر است و بر
با نیه مرور را ارضی میدانند و انظر بن اسلم است و حرام است بر بن افتای یعنی
استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین تا کبریت و زنجبیر از یعنی
معلوم شد که زنجبیر و کبریت غامه نیست صفت آتش آفتاب صفت آبین در بنا مد
و در عدم اختلاط بلدود و تا آب طابل نشود و با بعضی صورت نه شد و دو بکدیگر
که نضج انار سید هند از اول جدری تا اول سرطان که نصف دوم است و در زنجبیر
و از اول سرطان تا اول جدری در نقرا است خانه با آخر یخفی نهاد که در بعضی
حکما تکلیس و رفع و فتح و هدم و تصعید و تقطیر و حل و عقد هم هند و مع است
چنانکه بوشن در یخفی نهاد و زنجبیر را شناسا طبع است و این بزرگ صفرا
نه نباتی و مقدار و مدت تعبیر بدان با نزدیک و هر کار است چنانکه با آن رسیده اند
و با نشان داده اند البته بمنیت

هذا بن ضاهف حاما ساب حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گفت حاما ساب که ندیم کن دو خواجه تا جدا نا سعید کرده و صحبت چند
مرخام و بکره و آب بر نان کل سوخ بن هر کاه سعید کشت خاس نوشته
و سوخ شد و وج بن یخفی که رسیدی بجناب و بعد از بن نزد بچه و از چنین
کردن و وج و جد است و آن دشوار است را نکه بعد انند و آسان است با نکه
بی شناسد و گفت بدر بیکه چنان باشد مرکب تا جدم چنین می باشد جنان

با او

تا او و سوت بعنی نفر بود و می باشد این هر دو و آتش بن هیچ ان خاصه هم و با شد
با آتش بن اگر بنا ذوزن دو ج و صید را بن هیچ کن او را تا با آب مثل آرد که چنین کنند
بن بیزیت و را با آتش تا با شد شوده و الفت کرده هر بان تا بکدیگر و تزویج با زنده
و با شد تزویج تا بم بعنی هر کاه کوف بکدان دیگر را بس یخفی که نوشاب آتش
و البته مثل آن نوزاد آن هنگام مزاد است انکه بوده با شد آتش تحت هر آتشه
تا او نهاند را دو نوت او و مسکرد و دلیل خبر که جدا نکرند ذا زهم هر کو و مسکرد
بلد طبعت بعد از انکه بوده با شد طبعت شباه و فان مسکرد و کبریت را و او
و ناسد مسکرد دا او و تدبیر و کاه نباشد بعد از انکه شوده بوده آتش نا نند
و صد و دلیل ذهب یعنی انشاء الله فرمایند انکه او شوده با شد آب که آن حل روحانی
هر آتشه ممکن نیست و صول نبوی بفضل و حصول بناء الهی و فوق میان این دو
آب آفت که آتشا و ل کنز است و هانیش از ناء الهی و او نیاب در حدث
از برای انکه معضوه و از این آبخل است و نظاف و از هر زاینده زاجله
صلبه اما ناء الهی بدر بیکه نا او است نفر بیکه نا او ل که نفی نا او ب
و ناء الهی را و هانیت نوبی کیاه مسکرد از اجاد صلبه و مفوه مسکند در
مفراجاد و سخل میشود باد و عقد مسکرد و باد بی مسکرد و کدا مته
چون جم تشبیه مسکرد و از او و جاماسب بی کفت که بدر بیکه حل روحانی
از ادکان زر له مخصص که بوده با شد فوق و واحد تن بی هر کاه اقام بی
مرحل آن یخفی که نظر با نی بیشتر ها جنود عمل خو و عمل اصل بنیود طا نیا
امر الا نبوی از حل که بوده با شد در او سر بیکدی جو عنی و کفت سر و ران
کو ها حل است در عمل های و او آن که نظر بن زیبق را با آتش نرم تا ساذ کرده
و نکلیس کن فضل را المعید کرد و بکبرا و را برای هر بان جو و ی از بن کلس نه
جزو از آب و بر بند در ظرف زجاج و دفن کن در زیل مرطب حفره تا کسیکند

هذا بن اسلم

نسخه از گفتار جاکر یافته

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای پسر فرزند که حضرتی خلق را بیافرید بقدرت خویش و تدبیر کرد و انبیا را
بحکمت خویش و حکمت و علم فرزندان آدم را وحی کرد تا بدان انبیا شناسند او را
و بدانند که خدایی چنین قادر آنست که دلالت کند بر دو بینا و حکمت بیشتر از علم
صنعت شریفه و آن صنعه اکاسیر خواستند از آنکه این صنعتی است که بلا از چیزها
بعضی همچو حکما از طبیعتی بطبیعتی نتوانند برد و از حقیقتی بحقیقتی نقل نتوانند کرد
زیرا که در تدبیر آنها از نفر و نا و بل و حل و عقد و هر چیز فاکه در اواسط استعمال
کنند بیارا از مشابهت علم طبیعت و علل آن توان نانت و نا کرد تا آن علم خود عمل
پیش خود شاید طالم کیمیا را بحضرت خدای اهل حکمت که این جوهر را تدبیر کرده باشند
ایشان را خدا بیامرزاد انجا هستند که تدبیر آن شاهد تدبیر بطبیعت

که تدبیر انسان کار تن حیوانات است و حضرتی این صنعت بزرگوار تو بهتر دانی
از جمله خلق خویش که همه بشر بغیر ایشان انبیا اند علیهم السلام و حکما محتوی اند
بعقل و حکمت و شاعدند بعلم و معرفت اما انبیا ایشان صنعت کار بندند
و این جوهر را تدبیر کنند این صنعت و تدبیر ایشان دلالت باشد بر دو بینا
و حکمت و بکانکی او سبحانه و تعالی بدان ای پسر فرزند که بعد از نبوت امامت
هیچ مرتبتی بزرگتر و شریفتر از بر علم نیست و حضرتی و تعالی این علم را
پوشیده کرده است و دلیل چنین که جز از آن حاصل نیابد و آن بگیرانی
که چند نوبت در آتش قوت آتش و هوا و آب تر و خشک مخلوقات از آن آفریده
و هر کسی که آن چیز نشاسد بدان در رخت سفر نتواند که نه شرع است و نه عقل
بنا کرده اند سبحانه و تعالی در کتاب خود با فرموده و گفته است
و تدبیر آن بداند و نه چنان تدبیر کند که من را فرموده که هر گز هیچ و سیله
و نیابد که عمل کند بر طاعت خدا بتعالی تا شاید با او بتدبیر به بزرگ نرسد
بدان ای پسر فرزند که خالق الناس کرد و از جمله انسان بود که حضرتی او را بدین
صنعت مرکوز آینده بود و از جمله بخان بود و من این علم را از او موختم
و استاد خلق بود و او را استاد ساخته و این را بحضرتی و تعالی فرا نمود بدان
ای پسر فرزند من را ملک دادم که هیچ پدری و هیچ فرزندی نداد و را که من بدینا
نوا تر هنر مند بدم فی طاعت خدا مشغول باش و این عمل کن و صد هزار
پیشه کن که در این علم نوشته حسنات یابی بگو معرفت حضرتی و دانستن
آنکه خلق را چگونه آفریده است دیگر آنکه بر همه کتابها در این مطلع کنی
دهم خزانهای جهان نا قوی دیگر آنکه در دعاها و تو اضع حاجتی کنی که از اندازه
بیرون باشد بدان که چندانکه صدقه کنی مال تو زایل نباشد بدان ای پسر فرزند که این
درخت است که حضرتی آدم را از آن نهی کرده و در بهشت فرموده لا تقربا

دوباره کند و جمعی آنان است در کوفتن چنبره برای آنکه این عمل دانند و آنکه
خدا و جبرئیل از طرف آن در اثنای کوفتن از این درخت که در آن عجایبها بسیار است
و هر که بر آن عمل کند تا لای نبیه آدمی است استعمال و انکر که استعمال کند چیزی کرده
باشد که آن شان دیگر را میسر نشود و نه بینی آنها **الی آخر العشرة**
و این بیتها یا آن حروفها که در آن نخست فصل کرده شد تا بنویسم
عجز بنجم اضافه طباعی و هما نی : ذا حوالذ و سکون و سال جواق
لطیفه بر عابد و اسد ابیر جین : لاح من بین حسن
مسوا و نقبان اربع علیله و لا بجب بلا مرد و صد : لحضر الفالی الذین
و انوشید که گفته است بدین زبان روشن و بیان لیکن در چشم و دل خبای کن
در وصف عمل و زن نخست آخر صحیفه نافت و از آن نخت کرده و این نخه را ی
مهر او خالد بن یزید بن معویه بر ابو سفیان یافت و از آن نوشت
و هر م احد و عاد در دشق در خانه خالد بن یزید و عمل بس غایب از آن
از تراخضا من جمله آنست که غایر نباشد و کدا خبر نباشد و این درخت
بجز دانه نافوت آن مصقول کند اگر نه باطل شود **دیگر** علامتها آنست
که بجز و بیش از ده روز نخواهد آب خورد و روغن زیت دیگر نا بهره دو روغن
زیت در خوابیدن مبا لغه مصر عمل نوشادری آنست که مصقد کند و مصقد نشود
باغث محلول کند و رایحه بد بعد نظر کند **انکه** مصقد کند تا سفید برآید
و اگر چنین نکند تمام نشود بلکه حلان سفید باشد و ظلمه که کسی کاری کند
وفا بده نه بیند سیکو بدید که حلان سفید شود ظلمات بیان تمام نشود و در
عقد آنست که اکبر و رشم هدد و در بیان استخوانی و اگر بند بیرد الفا لعبا م
سبعه زحل خاکستر و آن زبانست و مره سوداست و حکما تر خود در آن بوشیده
کرده اند هر که بکند از احکم کند هر علمها نیفتاد او رد و صلاح در آن نباشد

الفرة العشرة و این درخت آنست که در بیابان هی کوبید که از طور سینا بیرون آمد
آنجا که رمود **دیگر** نخل خوب نباشد و این درخت خوب است و عمل در آنست
و بنای مقصود در آنست هر که از آن فاسد و بدان کار نکند هرگز فالح نباشد
و این نخ از نکشا بلا اگر هزار سال در عمل باشد و هر کس که از آن فاسد و عمل بر عمل
بعد از انکه جو خورده باشد نان جوین نخورند و انکه اگر صانعت خواهد که
تواند کرد و سوی عجایبها از آن بیند **دیگر** آنچنان است که اگر بیم خواهد کرد و زن
باید که زحل در تربیع شمس کند یعنی بر بعضی افکنند و زن مسدد آید باید که
میزان زحل افکنند و **انکه** شمس بر آن مرد و افکند و حلو و عقد کند و طرح کند بر صبح
و نحاس و عقد و آهن بگیرد و عزایم بعد از بعد فی بود و زن آید **اگر** خواهد که بیماری
کند حلو و عقد بش بکر کند چند بار دو هر بار دو مثل سدیر آن شمس بر انکه
و مثل ثلثین فرکند و نوش مضاعف شود تا انکه ذره و نطاری افکنند **براکه**
اگر سی ریح باشد اعنی سی سی سی **اگر** خواهی که زرکنی انچه شمس بر زحل
و مزین انکنی شمس و انکن جز انکه از بیان **انکه** حلو و عقد کن و طرح کن
و البته که به از مصدق باشد آنجا و بین امید دو مبارد **دیگر** انکه بیدان
بر مزین مبارند و باشد که خدا بقائی نرا بیت صانع کرد اند **بیدانکه**
در این عجایبها بیش از انست که در شمار آید **بعد انکه** من نرا اندک بوشوده
از آنچه دانستم و عمل کرده بودم و هر چیز و مصور کرده در من نرا و نا دانودم نرا
این عجز دصورت آن نرا در کتابه بقائی و مخرج این عجوا ز طور سینا **فوائد**
و عمل آن سبب و از هر چیز بیت برانکه که بوقت خوبش فرا کرده **و هر که** بوجه
خوبش کند در مدت چهل روز تا نوده و خوش و نا شاد در زهر مقصود و نیابد
انکه اگر این عمل صانعت کند و خلق غایر عجایبی حال بوده باشد نان او
کم نشود **دیگر** اگر چنبره بکیرد چنانکه نرا وصف کردم بعد از ان ضایع باشد که عمل

الاحجار ابخداوند پوس ابفرزند وخالفت مکن وطعام دادا بترد بکو
فوز پیوات وآب دروغ است میترعکبر بنا حراست دهن آسند وهوآب
ونفس است عمل حمار در آتش هرکس که عمل کند آتش از بخور دوخس نیل است دونان
فانفز مرة صفرا اما بکبر ابفرزند این نخته که در جهان نازنده باشی در دیش
فتوی فرزندان ابفرزند بران درخت که ترا امر کردم وخدا بخالی در کتاب خوش
نام وصورتی آن پیدا کرده است وبکبر از او آنچه خواهی چون آفتاب در
باسرطان برج سرطان پیوند فرزندان که نفس دانبوه فشه رجوع کن باشد وجزو دانبوه فت
الاحلا نرا شاید انکه پوست آن بازکن وعقد طالکه در میان اوست بیرون
آور ودوا نانی کن که سرش ابر میل باشد وقبله دو زبر خوطور آن نام حبه
از پی حوا فزاید بتول کند وباید که قشنه وخرطوی هردو محکم کرده باشد
آتش معتدل در آن برکند تا مقطر شود چنانکه در سرمیل دخانی پیدا شود بدانکه
نفس آغاز کرده است از آن دور قشنه دیگر کن تا حمله نباشد پس بدانکه آن
ذیبوی است ونفس کبریت احمر است که بزیر قدر است وبیاد هنا وجسم در زیر
بماند وآن مرة صفرا است دسودا آنرا فرو کوزان تا همه آن جمله نشان
انگه دیگر اده روح بسر آن کن ودخس کن تا عفت رون انکه بیرون آید دیگر
اده دیگر اده روح از جسد مصعد کن تا زبر رفع چیزی نماند وآن
آنرا فوزات ومرة صفرا بپوسند این عمل مکن ومقطر مکن تا انگه سعد
شود چون برف ویکباره چون شمع این است که آنرا کوزنه چیزی نشود هرگز تا نام
نشود اما مرة سودا بپوسند زبر جوز واز روح برجوز واز آن میرود دیگر رون
دفن مکنند وبعد از آن مقطر میکنند همچنین مکرر مکن تا سفید شود چون
کلس این نسخه من درشش که زبر جوز در جوزی هوا فکن زود وقت انگه زبر
خواهی کردن دو جزو از کبریت بوی افکن تا رفع شود وانگه چندان روح

مقطر کن تا صافی شود وبا نفس هم چنین کن این است عمل وصفای عجر باب دوش
ترا زنهار ذکر کنم بعون الله تعالی باب در صفت جاکه بدانجا
وبا هن چین ببرد ودیگر هاون بکوبد وبیزد ودر روغ کند وغالیه در زیر
فرع وانبوی نهد وآتشی نرم میکند تا آب سفید بجکد چون آب سفید نماند
آبند وجکیدن منقطع کرده غالیه برکرده ودیگری دیگر زیرآن نهند وآتش
زیر دیگر زیادت کند تا آب زرد از جکیدن منقطع کرده غالیه زا برکرده
ودیگری بجای او نهد وآتش زیاده کند تا روغن زرخ ازان بجکد چون تل
بسیاهی کرد اند آتش باز کرده از جکیدن باز ایستد سرد شود وابن غالیه
از آنجا برکرده وانبوی از سر میل برکرده وهرچه در این فرع غالیه باشد برکرده
ودر صلابه اندازد واز آهن پاچ وابی که اول جکیده باشد بخورد آن بهد
ومرها کند تا خشک شود ودیگر آب دو بر بخورد دهد ودیگر آب بهم
بخورد دهد واز آبشنه کند ودیگر آرا زاکه کند واب در سرکاه وبزد وشیشه
در میان دبل کند وآن دبل بر آتش زافی نهند ودیگ آب تا بواکم نماید
واز شیشه بیرون آورد واز آنا نداشته وخل کند ودیگر فرع
وانبوی بجکاند عمل بدین کرده تا بی سعید از ان بجکاند آنرا فرو خواند
واسیو وبر سرخ باشد آنرا سرخ خواند ودیگر هم چنین کند واب سرد در نگاه
دارد تا وقت حاجت آن کلس که در فرع مانده باشد بیرون آورد وآن در تو
سعید بپوشاند کند آب شمس زیاد کند که چند انگشت بالا برده مثقال شنجرف
برا نداز ده وصلابه بر خاکستر گرم نهاده شود اجنت عقد رخیز کرده
کرده شده آب نرم بدین عمل کند وخواهی این را بر دیبا واستاوک
انگه بوجه اندازه مثقال جدید وبلور هم زرو نقره نرم شود وخواهی ان
دیبا واستاوبیشمار باب در خواص روغن مشق بعضی بلوکر انرخ نکنند

بود ابو عمر مغربی کفت مغالطت دیغ شکنه مشغول شدم در کتب خواص باد
مفاذ حاصل کردد و آن دو جزا بروغن موا کردم چنانکه اکر کبریا این دیغ در باد
باشد روغن موی در باد مالد درست شود و اکر کبریا در دست باد در اعضا
باشد روغن موی مالد درست شود و اکر کبریا اندرون باشد باید بخورد
و بدو بر خوردن آن باد کبریا بکفتمال روغن موی بابیست مشغال روغن
بنفشه بادام بیامیزد و بوقت نانشا کاربرده دیغ دور او زایل شود و دیکر
دیغها صفة روغن بنفشه اینست کرنیا ند بادام بکیرند و در آب بجوشانند
تا بپوست باز دهد آنرا بیجارند روغن زیت بجوشانند و باد مزاحنه کنند
و بکیرند بنفشه نیز با بر بزند و بکذارد تا هر دو با هم خنک شود بکویند و روغن را
بکیرند این است روغن بنفشه بادام والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد کفت ازبرای او که وصف کن تو ازبرای ما عجز حکماء که صداند
اهل صفت بعینه بغیر رمز و بغیر لغز و بغیر ظل بدین سبکه حکمای
تدبیر او دو ثلث
مربع الکیفیات است پس بدین سبکه

صفت تدبیر عجز

نسخه خود؟

صفت تدبیر عجز از عجز است و عجز است پس اکر فاضل شود بر او چیزی مرتب
فاسد کند او را بواسطه کر او عجز از احدیست که حاصل می شود از دو
چیز طبع و حدت و نفس در حالتیکه ترتیب یافته شده است بعینه و بکیرد
تو او را بدست آب دو جزو است پس طبع آب رطوبت است و طبع روغن
حرارت و طبع ارض اول بوست و طبع ارض ثانی برودت و عجز نیز حار و باد
و رطب و یابس است پس حار او است روغن و رطب او است آب و بارد او است

آب روغن اضافی ارض ثانی
برودت بوست

ارضیت

ارضیت و یابس او است کلس و زحل و از طبایع دو در کرودانی است پس
دو ذکر او و هر کلس و دو انثی آب و ارض و از ایشان ساخته شده موصوف
پس بعضی کنه او سنجوارث و او ست ذکر و بعضی کرده شده او سنه مرتوه
و او ست انثی و بعضی از ایشان فاعل و مفعول اند پس فاعل او ست ذکر و مفعول
او ست انثی و او ست آب بعضی از ایشان حامل و محمول اند و حامل او ست انثی
و او ایب و محمول او ست ذکر و او ست دهن و صنع پس ایشان چون اند ذکر آنها
سرطها بنزد بدین سبکه حکما اجماع کرده اند و نظر کرده اند پس در آنها
حکام عجز ایشان واحد ایست که مثلثة الکیفیة و مربع الکیفیة ظاهر او کشف
شده است در میانه مردم جیعا و در ناز ایشان است و در نزد دهن و مغز و خاصیت
نبشتا او موصوف صفة سمندل است و در هم شکستن باز پس کند با و
صبیان در نامها و بعضی از ایشان بخورند او را از جمله قضا پس چون
دیدند حکما باین صفت انظار عجز باشند او را داخل او سنه حاب
و فضل اند بعضی ایشان بر بعضی و کرده اند نام مجانی و زن او
کرده اند اندازه ای او سنه مفتاح و مخفی باشد از ایشان مفاتیح و ذهاب
کرده اند اینان از نظر و ظاهر کرده اند

یابس کلس و زحل و طبایع
ذکر پس
دو ذکر و دو انثی کلس

موصوف عجز
مثلث الکیفیات مربع الکیفیة

والجنین بکه بیرون می‌آید از وو تشبیه کرده اند او را از او و او نفس است
بجمیع حیوانات و تشبیه نکرده الفاظ او را بچیزی دیگر بعد از شناختن طبایع او
و طبع جسد نامی و او نباتی است و طبع جسد بکه بیرون می‌آید از او و جمیع معادن
و طبع جمیع دو نامی است و طبع آنی که بیرون می‌آید از او جمیع نبات و طبع نفس
نامی و رطب است سند طبع حیوان که نفس میکشد پس بر نطق پس نظر کنید که چگونه
رمز کرده اند حکما جمیع عالم را بابن ثلثه و کوتاه کرده اند از جهت این عمر
بدین آیات و درجات و شمارش ایام معلوم بر او برای هر درجه علامتی است
که شناخته میشود قسمت کرده اند بدین آیات دو قسم و مخفی داشته اند نصف
اول را و ظاهر ساخته اند بدین ناس نصف ثانی را و نیز اند درهای نصف ثانی را
مفاتیح او را و کلیدها او و درجه بدین که خوانده می‌شود بعضی از او و بعضی از او سکوت
نداده که مقدم داشته شود بر جثث تا خبر داشته شود از جثث
نقد عمر پس طالب از ملاحظه و تدبیر کنند کان نظر میکنند عمر حکما را و فرا میگیرند او را
پس چنین پیشوا رمز او میگویند بدین نشانه و این نشانه آنست بدین که
الله تعالی گوینده است نامهای نیکو و بدین آنچنین بکه در ربع اوست در بین دار و و ظهر بن
چیزیکه در اوست مثل عسل از مگس و حریر و دیبا از کرم و جوهر لولو از صدف
در عمر و هم چنین است این عمر بکه عمل میشود از و ذهب و فضه حیز نیز بدین
عالم از برای شناختن حکمتی که مخفی است باین حکمه نادی سبحانه و تعالی و را گذاشته
است طالب عمل عمر حکما را میکند زنده عمر را بطلب مفاد بن پس اخذ میکنند جمیع
آنچنین بکه در معادن است و در نبات و حیوانات است و او بنده بسوی نصف ثانی
از بدن پس میکنند نامهای خود را بر اول و درجه از بدن پس ثانی و کان
و کنند بدن بکه درجه ثانی اول است پس نفقه میکنند جمیع مال خود را
و میشود از برای او چیز بکه در معادن است و عنبر و هکا حاصل شود از او و

صفی این بدن بکه می‌باشد جمیع صفیق و تمام نمی‌شود از و چیزی در دنیا
که او است طعام حکما قس جدا کننده است در بین میانه حکیم و جاهل انس جمیع
طالب از مرضی که مریض کرده اند او را عمر و بدن بر او را کو تعیین کنند فصد میکنند
در ایام و بعضی طالبی شناسند عمر حکما را و نیکو زاد و شمارش ایام بدن بر او
و در جات او و از این طول عمر دهد بر او بدن بر او و ظاهر میشود سواد اعظم
در بعضی از درجات قس میکوبند در نفس خود که از بین قایم نمیشود چیزی و مرکز
و عمد اند بسبب جهل خود بدن بکه اسرار حکما کل او و در بین سواد است
و اما او است که بیرون می‌آید مولود حکما او است جمیع مرت و خود میکند بدن
او مرکز بواسطه آنکه عمر حکما دیده نمیشود در او مگر تا اخر عمل او قس و اجب
بر طالب و بر من که بشناسد عمر را اول و لا فبشناسد بدن بر او اول و او را
و در جات و علامات هر درجه از نفاتیح او را و شمارش ایام او را نظر و بکنه
بدن بر که و شود در ابتدان و محل حکما که نار حرارت است و حمام طاد به
کفت و اکنون ابن رمز را و تفسیر کنم را عمر حکما و او امکنم را که دو و ان کنم
کیمیا نشان را که موضوع است در علم صنعت و رسایل حکما و اشاره کنند بدن بر بد
کفت اما عمر حکما قس او است بخدا قسم هیضب بسیار و او را و دخا جمع بیدا و
و بلن و اینشو قول خالد ذر اکه حکیم نه قسم خورده است و کفته است بدن بر بکه
هیضب بکه ابتدا که در او است عفاقیر علمها و او است عمر آنچه بعمر نه قسم
که چنان کرده اند اهل عمول هر جا مل را قس انکه که نادل کند حروف
شعر را بشناسد عمر را و هکا بکر ذانی نو او را اخر و او را اول ممکن نیست
شنو نکر دن بواسطه آنکه حکما قسم خورده اند باو و کفته اند عمر نو بارنه
چیز نادی بعضی اشاره اکه نو ف بکیت مثل کفایت در حل کرده اند بدن بر بن
و عنب در خالنکه نو ایت مثل فوت پیر و رنده قس بحق خدا که نکفته مرا که

بنفشج کما تقدم شده برحکما بجبلات وگفت : بحر القوم من ثلث نزهتها :
فیه المشرق صح المزب نزهتها یعنی نزهت شایسته است بزمردی که در نزهت کمال است بوی
مثل بیاذر نرگس است که مخصوص است او بنزهتها و غریبها یعنی میکرد و صحراها را
بسبب او بهمدیگر میاویزند رنگهای او و فوتهای او نظر کن بر وطرفی که
چگونه است ترا بیان از جهت حال آن که نهند جوانان اباذر یعنی مرهم
بنهم هرگاه که زائل شود و نبوده باشد باد که می بیندد جاذبی و منفوذ دفع از بینی
او و گفته است نیز : مخرب اهلها من الجوانی : و بدا السبق نابت الارکان
هی موجوده ثلث قسم : منها و منها و بعض : وان هی حوام اذا التواطر
ناها : و حلال اذا تخالف طرفان : و کذا المعدن التهامی الی اخره
یعنی صفت بلدان است و زن عمرو که هبوط است بدنها من و صفت بحر بنانی
و ثلثات بنو اسطه اینکه منقسم می شود بر دو طریق یعنی دو قسمت و گفته
رکوزن دو جزو و جزو و نصف جزو یعنی دو جزو است بنا من و از اوست که
بیرون می آید دو بلیت و جزو است دهن و نصف جزو است کلس یعنی گفتاین
خو نخال شو خفوق یعنی گفت وصف کن از برای من ظرفی که عمل می کند در او گفت از
زاد الذی یخفق طول اذا وماند دو وصف آن نزاهند قول کرد و ماند نزاد
و ابن الغریب فرع و ابیق و زجاج و فانیلات که نظر می شود باو اموالی که هیچ نا
نظر می شود آب در دیلن و بکذارد و فرع سفالی از هیدبیرون او آوردن
دهن و کوزه و زاد هذا اثنا بعد صفت کوزه طول او یکوبیب واسع بالا زابن
او ظرف جوابان او مسطح است و مراد هست سر بچشی مثل قنبره و از علا آن
کسبت کاحذی کند سر کچه دسولاخ می کنند وسط او و دو زوی آن بندد و زد
کوزه زاد او صبر می کند حول کوزه زاد ابیات ان نظر می بصنعت بر گفته
او وصف کن از برای ما حمام حکما که گفته می شود از برای نارخوانده و مطر فرس

وحمام نادیه چگونه است گفته اند در بنکه منحل حکما گوزال است که طول او
بان زرع است و عرض او یکزرع و نیم بر کنی او زاب و نوک کن تا اینکه حنفل
شود و بر کن او را از زیل اسب و بگزارند او را تا او را دو فنکه کوزه زاشی
او را تمدن و حفظ انا فدا از بخار او و بگزاران در زیر او تمدن و بوش
او را بان هفته و بزدا او و تغیره زیل بر طبیعه زاد بشیر دیکی یعنی هر چیز بگزرد
بر این محل حل میکند او گفت وصف کن برای من مفاتیح عمل را ابتدا
بیرزا گفتا ابتدا و تدبیر سفید کردن فولاست و او ابتدا و آن چیزیست
که عمل کرده اند او را حکما و بیض فی مفتاح سوختن است و سوختن فنا
خیر است و صفر مفتاح غسل است و این جمله اجواب حکمت است از اعمال
صفت کرده بود با موسی و سئول رب العزة و بعد از ان کشت بجانب
و گفت بنا سانه مزاحل و سط از بن مفاتیح یعنی گفت بدر بنکه وسط
عمل از بن مفاتیح سفید کردن او بن و واست و سوختن آنچیز بگذرد او ست
از کاریت صفه بسبب غسل باب صابون و بعد از بن صفید در آن
عمل با خود جرت الا فشنگ آنچیز که گفته اند حکما او را و در نصف فانی
از ندبیر سفید کن و تصفید کن و وزن کن و موزج کن مزاوجه کن و وضعه
کن حمل کن و بیز و سفید کن و شوزان و مزج کن و میغ و صرو فیاب
و سکفته اند اینرا تکرر بعد از نصف طویل با کثرت تجزیه و صبر و نافی
دهواری و شدت و حذر کردن از سوختن و دخان گفت بنفشج که کشاد مز
من مفاتیح نصف اقول و نا بزاد علانا کاسد لال مجوز نوا ز برای طالب
گفت وصف کن از برای من که چگونه است این عمر که در نان عبد هدی باشد
در آن نا بزوی بکرد ز این ندبیر طولانی و منهای عمل او و چزا نان عبد هدی
و بسبب این عمل اول و او عبط غیر مدبر است هرگاه منفصل شد نا بجاز

سوال از مفاتیح عمل

تبعیض تلخ

سوال از عبد هدی سفید

تبعیض ارض و عبد الهدی

قول حکما در تصفید و ابن عمر
سفید کن و تصفید کن و وزن کن
و موزج کن مزاوجه کن و صفه
کن و صفه کن و بیز و سفید کن
و بجوان جزع کن و میغ و
و بکات بیاب
سوال از

کفت ازبراو ایجقی کرسوال کردی مرا از خمر و روندهٔ او و طلوب او از برای
بدن رسنکه اکثر فلاسفه ابا داده اند با بنه مرزا و چیزیکه ایجقی وضع کرده
الله تعالی از برای این حجر از ملایمات و غیر ایشان از اشیای مضره و
لیکن زود باشد که بیان کنم از برای تو این را نزد انشاء الله تعالی
و چکونکی علم مرا و اعلم ای پسر من بدرستیکه طبایع این حجر مثل ارکان
مربع الکیفیت و خاصهای مختلفه و کارهای مخرجه مضده است از برای اشیا
کل کل او را دریابد و

ایمن شاه می کند ایشان را و تبره می کند افشار را
و مسوزاند ایشان را پس فرا کرفته اند حکما این حجر مثل را و مجمد کرده اند
طبایع او را کاو آب که در وجود اوست با قوی و تفصیل کنند این سه تا را
بعضی ایشان را بر بعضی پس اخذ اول از ایشان اوست روح و اوست بسیط
روح و تفرد جوزانند جسم او را با قوی او تا اینکه بیرون بیاید ضار
و طیبه که بر ایشان است در او که کلس کنند سکرده و مثل جیر ایمن ثبات از
برای اقوی او و سلطنتی حکما نامیده اند مقشر و طی و سرخه و زحل و حجر
و کلس و صابون و کبریت و حباب و سوداء و بیاض و حدید و ایشان کل ایشان
از برای اوست در کتابهای مفضه و اوست که موثر کرده است الله تعالی بکبر او
و اوست که ثابت می کند ایشان را که منکر نیستند و مصدق می کند ایشان را در اثر که
نیست طاقتی از برای او بواسطه اینکه او جسد ضیط کننده است که در وجود
اوست روح رطب و نفس کویند که سکن پذیرد از اندک آتش و اندک آب
و هن است که مخلوط نمیشود و صانع نمیشود پس او است از برای صلح کردن در
مبانهٔ ابدان و فتح کردن در بهانها تخم و ذکر فرار او را کرده اند حکما تدبیر
آب او را اخذ طبیعت نامیده اند از حجر حکما و اوست پس نقطه بکند حکما او را
نار او را بطرح و اینقی که ملیدات و نظام ایشان اعلم ای پسر من اکر بیفزود

توصیف طبیعی حجر

توصیف تجمید و عقد و تفصیل ایشان

ذکر ارواح

این آب بدرستی نداشتند حکما پذیرند بواسطه این صنعت بواسطه اینکه او حل میکند
خامها را از طبایع و نرم میکنند با قوی را و خوص میکنند رسیده و مخلوط می شود
بدهن و خامو پز میشود با و و وقار او و ظاهر میکند او را از برای او وجود بعد
از اینکه غایب شده سوریت او در او که همی بینی تو و میشنوی به او را که پذیرا
از اجنادو مفید میکند اجنادرا ظاهر کاه مخلوط شود با او چیزها از صابون
حکما که ان کلس است و در این علوم قبار فضل است و او روح و طبیعت
و اوست انی که حامل ذکر است ایشان ذکر بکه او صبغ است و بسبب این آب
بیرون می آید هولو و حکما و نمازجه می کنند او را و صبغ میدهند او را بجسم
او و ظاهر میشود از ضرب بکه مناسبت از برای او و بعد از انکه بود
بجنبی منعقد شد با او و دیکه نمیشد از برای او صورتی و تسلیم میکند
ذکر بنوی او و جمع نوای خود را پس اخذ میکند طبیعت خامسه را که او موید
حکما است بعد از سیاه شدن پس لحم میدهند او را با آتش رود ملین تا اینکه
بیرون کند ذهنرا که قابل شده اند سیاهی را از جماعت حکما انکسانی اند
که بریان می کنند او را و طاجن و اعلم ای پسر من که این کبریت او تا بدان
اوست که سیاه می کند اشیا را تمام ایشان را و اوست ذکا و اوست صبغ و از
او و نباشد هولو و حکما و اکر نمیبود او نمیبود صبغ هر کز بر از اده کردم و وزن
این طبایع چنانکه ترا کفته ام تا بکار بری ایشان را حکما تا اینکه زیاد نشود
طبیعی بر طبعی پس هلاک میکند ایشان را تا اینکه بکرد جسم فاسی
وحید و احدی که در اوست بخار طبع مستدل پس وزن کرده اند حکما
از آب دار چینی شده و مخر و وزن کرده اند ذهن جوز و واحد و نصف
بلاذ است پس بیشتر بزرن حکما را و بفهم او زهم چنانکه او مرکبات و اصل
مجو و موزه کن حاد را بیاب و و طبیعت را بیاب پس و نزدیک کرده اند کرمها

توصیف آب

در بکه آب بعید میکند عجب را و
ابقاء میکند نور و جوهر را از صابون
حکما کرآن کلس آب

آب ارض ذهن
۲ ۳ یک و بسیع

ترکیب اخلاط در بدن حیوان

بیضه حکما و صنع

منفیا ای حکما

مسکه مرارت صفت خاصه

بیضه و جاء و صوا

ترخش ارض بود آب کوهی و سفید کردن او در عوشیه

آب صابون کردن مرح

مدت حمل ماده سیصد و شصت روز و بعضی گویند هفت ماه

مدت باز شدن ارحام

ثانا انها انبی خارا و سند هوز و باد و دار ضبت ابت و با ابر اوست کلس و رطب اوست آب و ذکرها اوست کلس و دهن و انا اوست آب و ارضبت و کوزا ثبت اند حکما ابتا را شوذا صد و مخلوط بکنند ابتا را مخلوط نمودن تا کویند بعد از حق انبی ازاده میکند عقد این حیز را و اجاد طبایع او و ازاد یعنی ابتا را در بعضی انبی میکرد اتند ابتا را زاد و زجاجی و محکم میکنند و صل او را انبی حفظ و کنند از بخار ابتا را زاد میکنند را زند در بطن فرس و بیرون کند در حالتیکه منعقد شده است مثل بوم زرد انبی که کودیده است جسم را صد تا می بخشوق که بود از آن چیز یکه کودیده بود از طبایع ظاهر از با طن ازاده کرده شده بناه کردن این جسم را بخشوق که عقد کرده شده بود انبی میکنند را زند او در بطن اعلی و اسفل و حفظ کرده اند او را و از بخار او تا اینکه بیرون از او یعنی کاه بضه حکما است و بضه رفع سودا است و طبیعت پنجمین و فتح سد صفرا و با الش بزم از جراغ مثل الش مور و اکر شدید کنند الش خود را بضه از بن هر آنچه جلسوزند از واج و انغز و باد نماند در دست اشان سبد یعنی کاه اعضا دی نیست باد و باقی نماند هر کاه شسته شود انبی عقد نبشود و عمل کل او لغ او ست و برای دختر الش او و اکثر انکه اند که کرده شده اند از حکما دو این وجه و میکنند را زند او را و طوطیا و زرد میکنند و میکنانند انبی و با یند انبی و با یند انچیز یکه در او هست بخشوق که بناه شده است مثل نطرون یا منفیسیا این است منفیسیای حکمای شوذ و از و سذا و مثل ریبل انبی حق کوکرده شود بخشوق که خورده است الش از و ثلثه را با نماند است دو ثلث انبی ازاده میکنند عمل بعض را از این جهت که بخشوق بناه کرده اند او را با الش از برای انکه بیرون کنند از او مولود حکما را و ظاهر میکنند او را بسوی وجود بعد از انکه مرده بود صورت او بخشوق غایب شده بود مر او را که بعد بعد ق انبی حق

میکنند او را بکو مثل لهب و ضمت و کنند در طبر اید و نصف انبی میکرد اند نصف ذاصد را از برای بیرون آوردن صبغ و تحلیل او از جهد کم و مرقوق کرده شود و او چیزی عذا میکنند او را تا اینکه میکرد و شش نهضه نامند کرد او را در این مقام کامل و کنند مولود حکما را و او ملکی است که مدح کرده شده او در جمع کتب حکما انبی و در این مقام نرسیده می شود از بوی او و نیما و ستم فاضل است انبی تا نماند نقل او که باهی است در بحث انا را ق و او ارض ساهی او ست که نقب کنند اند بساری از حکما و با لا کردن او و سفید کردن او انبی بدان مولود او ست طبیعه خاصه در دو نوذ فل اسفر و در ارمنستر کل او ست که می باشد از اصبغ خالد تا ابد و نا صده اند او را و ابضه و جابه سودا انبی اراده کرده اند بضه و خش این ارض سودا را باب و کلس از برای انکه با لا کنند او را کنند از زیاوقی ارهان کبریتیه معقده که نهاسته را و انبی حل میکنند او را باب بطی که جدا کرده اند او را و او ست نصف ثانی انبی هضم می کنند او را بر شش هضم تا انکه ثبوت یابد باد این جسد سودا را هم چنانکه می شوند عامه جامه حوکنین را از چرنی و از چوب هر کاه که بوده باشد در او اکر که جسد انفذ بدر ستکه طاهر نبات میشوند در او اول مرتبه هضم نمکرند بر او اثر او صاف او را دهم چنین میشوند حکما این ارض سودا را پاک می کنند او را انبی هضم میکنند آثار او سفیه می کنند ارض را و میکنانند بوزن ربع او از صابون کان کلس انبی میکنانند او را در حمام نار نهضه و محل حکما و لا زم می کنند مر او را و اکر کنند او را دو مرتبه هر روز در چاشت و شام انبی هر وقت که کذشت هفت روز جدا می کنند از او رطوبت جوشیده را انبی حفظ و کنند او را و او را دهو کنند در او عمل امثل مرتبه نامند اول تا انبکه تمام شود شش نهضه انبا کویاه نماند انبی تجربه می کنند او را و علامت پاک شدن آن از ارض آن است که مر کا

طرح کنی از او چیز بیاورد از آتش بر صحفه بخار جاری می‌شود و دود نمیکند پس
آکرده و کند پس رد میکند تا اینکه جاری شود بواسطه اینکه در خاک این ارض
از بقعه کبریتی است که در او سنگ آکرباک شود و دود نمیکند و زیاد می‌شود
از جهت بیاض پس فرا میگیرند آنرا که جدا شده است از ارض سوداء
شوند ارض را باد از برای آن چیزیکه در او هست از اوساخ و کثافات و بالا
میکنند و تمام میسازند تا اینکه میکرد و سفید در او ظاهر شود و او سنگ است که نابع
به آب الحی و بلین الغذاء در این هنگام بجنبش که کامل شده است از برای آن
آسیدا رحو و در هم و او سنگ نیز روح و نفس و جسد پس روح او سنگ آب نفس
او سنگ رهن و جسد او سنگ ارض بیضا آنچنانکه بود در آدم در اول امر
عمل حکما سه نزل بجنبش که کامل شد وسط عمل و نصف شد پس این نزل از او
که عمل میکنند عجایب از علاجات و طلسمات و غرایبشان پس ابدا کن نصف
ثانی از عمل دیگر پس از اده کرده اند صعید ایشان را رهنی که بجنبش صعید کرده اند
او را از برای تصعید جدید که بگرود و روحانی پس میکرد اسند آن ارض را
در ایتال و میرند در آتش حضانه و آن آتش شدید است هفت روز سوالی
و ست میکنند آتش را در او پس اخذ می‌کنند تصعید شده را و میاندازند
او را تغل و سحق میکنند و تصعید میکنند تا اینکه تصعید شود و کل او روز
این هنگام بیرون میرود از زنبل خاکستر تبه و میکرد و جسد شریف و نابع
می‌شود با ارض مقدس نشته و او سنگ ارض زهب و فضه و لؤلؤ و جمیع جواهر
پس نشان از ارض را پس اگر اراده داشته باشی خوردن نان جواد و در جه
بیاض است تا اینکه بیاوری نان کنند را او سنگ در جه حمرت پس هرگاه اراده کنی نان جود را
ایض از برای تبیض است و احمر از برای حمرت پس هرگاه اراده کنی نان جود را
که او در جه بیاض است خمیر را کبر از ارض مقدس جزوی و از آب الحی شه جزوی

نقطه

آب الحی و لبن العذراء

روح نفس جسد
آب ارض اکسیر

حصول اول کمال
و عمل بنصف ثانی

تصعید ارض سبعه در زنبل
او صعید آنرا در زنبل دیگر
و ارض مقدس و آب الحی

اسرار حکماء

عمل این و حجر

نشفه کن ارض را از او جزوی و یکذار او را در بطن فرس بان هفته تا اینکه
منحل شود پس یکذار او را بر خاکستر گرم تا اینکه متمم شود و نشفه کن و در تبه
ثانی مثل اول تا اینکه تمام شود از برای او سته نشفه و بوداد و عقد کن بر
خاکستر گرم و در بطن و یکی پس میکرد و اکبر از برای او بیاض موجز کنند متمم
شده پس اگر اراده داشته باشی خوردن نان کنند را او در جه حمرت پس
بر تو باد بطول روح و نان و صبر و ذابل کردن بتحیل دستی و بسیار از حکما
بتحیل میکنند پس حل میکنند پس حظای کنند بواسطه اینکه او مثل عمل اوست
صاوی ندر زیاده و نه نقصان و بعضی از حکما توقف می‌کنند در در جه
بیاض و طائع می‌شوند بر او پس اگر اراده داشته باشی انزار اکبر از آب الحی جزوی
و از ارض مقدس جزوی و از ارض جزوی و جدای کنند از خمیره و زن ارض
شش مرتبه و این شش نشفه است از برای او حمرت پس و زن می‌کنند اشیاء را بمیزان
حکما زیاده مکن سته ثانی از اسبعی بر بعضی که او جسد و روح و نفس است پس
کن سته ثانی او را بواجه کن در میانه اشیان ذکر را بانثی در رحم کداو ارض مقدس را
پس میکرد سته ثانی در او یکشی و اصلیه عقد می‌کنند او را عقد خالدی که
نمیباشد عجایب از برای او تا الزود هر پس بگرداند در شیشه و محفوظ کنید
او را از بخار و یکذارید او را در بطن فرس و بیرون کنید آنرا بعد هی تا بیاد آنچه در بکه
در او هست بجنبش مقفل شده است بگچیر و نمل و زرده بجنبش که کوره بلند
آنچه یکبود ظاهر باطن اسرار اده کرده اند تو بدانچه جسد را که عقد کرده اند
او را او می‌کنند او را در دیلم طبخ میدهند با نفی مثل آنچه از خود کن
از زیاد نی آنچه میخواهی زیاد او را و منتفع می‌شوی باو و بتا نمیاند در دست
تو جسد بستی بروح و نفس و یکذارد او را تا اینکه سرد شود بعد بیرون کن
از دیلم و بیاب تو او را در زنبل مثل نان با مثل کلاغ مراد بجنبش که ناپض

عمل اکسیر عام

ارض مقدس ابیض را کلید
یک جزو

آب الحی آب مطهرات
که بیرون از کاغذ جمع آن
آب ربع آن کاهی در آن
مقدار شه پنجه ۳ جزو

در انتظار نقطه بود در داخل کاغذ آن داده
نقطه در بطن فرس هفته که آنرا بیرون آورده
برخاکستر گرم هفته کرده و بگذار تا ۷ روز

عمل این
ارض مقدس آب الحی

است ثالث و دیاغ مانده است و ثلث پس فراکبر این جمله را و نصفه کن
بوزن او از روح رطب و وزن ربع او از دهن سفرجل و بکذار او را در نحاس
حکما بل حضه بعد از سحق کودن و ملازمت کردن او را در حوک خاردن و الخاوه کن
بر او عمل او در مرتبه ثانیه بیوخته و او آب و دهن است تا انکه سفید شود و بکره
کل او آب سفید صاف که تر و بیان است ببر در چشمها از صفای او پس عقد کن
برخاکستر کرم تا انکه متمم شود پس در این هنگام طرح کن خمیره را و او کو
نیست بدر بنکه نصفه کن او را بجزو و از شش اناء و اوست دنبل احمر و بکذار
در بطن فرس تا انکه زرد شود و حل شود و زرد شود او را پس بردار او را
و نصفه کن برخاکستر کرم و نصفه کن در مرتبه ثانیه و عمل کن مثل اول تا آنکه باشد
شش نصفه را پس صبر بسیار حوت بدر جلیه فرو عقد کن او را در خاکستر
کرم در وسط دیکره برافروزد در زیر او آتش تا عقد شود و بکذار تا انکه
سر بشود و بخفیق کوبیده است اکبر ذهب عوص آنست و نصفه کرده شده
انا فهمیدی پس من علت را در هر حکمت مثلث الکیان و بکونه عمل میکند آن
چنان بکه عنبط است و این بندوادراست و بکونه فضل میشود از خلط
خلط و از رنکه بر نکو سبحان الله کان نمیکه کذ بوده باشد این هیئه کو کفت
کفت و صف کن از برای من از نحو اص او چیزی در حالتیکه عنبط است هرکاه
بفضل کرده شود طبایع چهار کانه او پیش از انکه شد بدر کنی زیاده میشود
اثوث او خواص او بدر بنکه هر حکمت مثلث شد او را و نصف کفته بدر بنکه خواص
جواب این است که اکر فراکبر و از آتش اولی کم باشد او را صل و کاس و زن نصف
درهم و سحق کنی با او نصف درهم کبریت زرد و بیاویز بر مصر و باطل
میکند اضعر عرا از او دهم چنین است برانکه بیند خواجای بد و انکه
رسیده باشد او را چشم بد باطل میکند این نزا از و البته خواجه عجیب او هرکاه

قطع نحو

قطع شود دل شریان در اعضا بیفتد از این قطع میشود خون در دیده
میشود کوشت همچنین است بر جراحات تازه و همچنین بخش خون از دماغ
هرکاه عاجز باشد طبیب بدماغ مدد از او و همچنین میبندد خون را
از فرج زنی که علت خون از او آید عمل میکند از او بصوفه و بر میدارد مره
یکدفعه یا دو دفعه قطع میشود از او امر خون و چه نیکو است اینکه
عمل میکند در نزول هرکاه دیده شده باشد کبر الجمهه و عاجز باشد
از او اطبا از او نصفه میکند از این بر شراب منبض کنده بکر بیرنج دیده
میشود و انکه از اره داشته باشد عمل لاجورد را پس فراکبر از کل بکذار
او را در ظرف دنبل کنند کان مخلوط کند با آب بقم تا انکه بیند عجیبی
او را و انکه فراکبر را بیابی درهم و بکذارد در روطاب فواج و یا شامد
از برای او جمیع قسمها و صبر نارده و اکر زده شود و یا و خطی و جمیع انواع سدد
و شنه شود از او سر یا طل میشود مرهمها که تارین میشود در سر از جوهای کل
ایشان مثل شیش و رشاد و سورچه از او قش و دهن سوو ذاء الثعلب و ذاء
الحیه و کجل و زیادتی سوء سر و چیزها که نامیده نشده است در اخلاط پس نکو
عمل میکند بر انکه رسیده باشد علت و فصل شده باشد و لاغر و جسم
از جزاوس عرکا باشد او از این آب همچنان که باو رسیده باشد من قبل
نزدیک میشود او از جن هرکاه باشد از این آب بنزدیک میشناس این را
و آن که فراکبر از دهن او جزوی و بکذارد در ده جزو دهن بنفشه
پس باطل میشود لب بیب او سوو مزه کاشر باشد و سل باشد بیاض و کند
سوزاو طولانی میکند و حلقه حلقه میکند بلندی میشود بیفزار بکه شاخه
شده است اناسهای مرموز حزاو فرزا بیض و خاکستر است و غار محرف
اوست نار و ضوء اوست آب و دهن اوست بحر و اوست طرد اوست باطل

نسخه الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده لا شریک له فی ملکه و الصلوة علی محمد عبده و رسوله
و علی آله و صحبه و من انتظم فی ملکه اما بعد بدانا ایدک الله تعالی و ترا بصیر
حجر بنا بعد فی جواب بدان ایدک الله تعالی آنچنین یکی اختیار کرده اند حکما و ندبیر
کرده اند اندر وی حضرت خداوند عالمیان بر ایشان انکه محتاج است
بالله تعالی بر کات ابن محمد حجا بشارت بر خداوند عالمیان مر او را
و والدین او را و جمیع مسلمانان بدان ایدک الله تعالی بدیر سنگی حجر یکه رنگ کرده اند
او را حکما بحقیقی که مرکب کردم از برای تو بجهت رضای الله تعالی اگر
از حله و استدا از جهت آشامیدن کردن بر اد رضای او و مرد شد این حجر
عرف سوداها و است که در بالای طحالت اوست از جهت هر سوداها و
خماها اندر وی که هیزند بر فرج فارغ شوند آب و منجی می شود از خشت
نمل و است بلیدها و منفذ بر او شد بر کرده اند حکما مر ایکبر از او ده قیراط
نابیفتی و بکذارد و قرحه و نقطر کن با لبن نرم پس نقطر منفوذ آب صفید
پس نقطر مدبوغ و صرف پس هر وقت کن فرزنا تا انکه مصفد شود بوشانا او
در انبیقی و بیرون کن ارض او بر جزوی از ان ارض جزوی از آب صفید
دیرک کن پس بجوشان او را و علفه کن و بر دار و در ظرف زجاجی بنهاد
حل کن ارض را بعد از شستن او و شستن فراکن فتن مرخی است باب نافع
مبا نداز بر او بوشیاه بکوفتان او را و در ظرف مرنج طبن و دمیده او را
بکشب پس بیرون کن او را ی با بی او را صفید و سحق کن او را با آب صفید
بکو پس تقبیر کن بقطر با ارض و نقطر کن و مکرر کن این عمل را ده
بر او را و او را بر فراکبر بوشا و دی که مصفد شده است بعد از نقطر اول
مرتبه دو بر او را و از آب صفید و نقطر کن دو دیل بکفته پس هر وقت

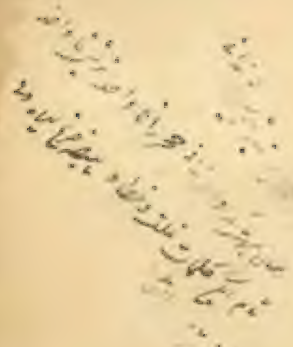

تعریف حجر و منفعت آن
و اعمال منقوده خوب

آب صفید ارزاق ارض

آب سقط صفید از حجر زرنباد در حجر
رنجفان قدر مرکبه و بابن حمل ارض
صفید را تشبیع مرکبه و سنجفان مرکبه در
حجر سقط هکذا تا مرتبه تا ارض
مرتبه و نقش الحجر یکی نوشته و ثابت
و محاش

و نامیده می شود طرابسم جادو شونده و نامیده شده است روح شمس از روی
پس انکه بنشاسد استخراج او را و اصل بشناسی او است صبغ احمر و او است هوائی
عزیز و نفع نمای آن کسیکه بکوکند تفصیل او را از روی بحقیقی که برسید ۳
کبریت او است و شد هر دو است نفس اعلة صفر اللغا صفر القاو اکبر
صفحه نمل بنکه درهم از رصاص پس بکذار بر او قطره از اکسیر مدبره و بود
باشد قطره در نوزده مثلور پس کرم کن او را کرم کردن اندکی و زود باشد
کز ذکر کبریت او چیزیکه کرم میکند عقد ار آن چیزیکه ذا فشنه شده است پس هر کاه
کرم کرده شود اندکی تا انکه شراب کند اکسیر در او و وضع و هدا و را و ذکر عفن
مانع میشود پس رکن هر کاه سرد شد فراکبر او را و اعتبار کن رطوبتی بر بوست
او را پس اکر بیابی او را با بر نسبت نبود در ذهبه معدنی پس هر آینه بوده باشد
مقدار او اکسیری کالقاط میکند بر این مقدار از رصاص کبریت او را و اعمل میکنی
او را تا انکه فاشنه شود بدیر سنگی رطوبت مشوب ذهب معدنی بشد و بر نخاب

صفت سرخ کردن فراکبر دو درهم بعد از انکه عدهون کرده باشی و بکذارد در نابه
باظرفی از سفال یا حدید یا نحاس یا غیر از این پس بر او نوزد در زیر او آتش وسط
اندعال بر او زد خفی کی تا انکه بداند که مدهون کرده شد تمام کرده شد که کذاخته شود
رصاص اکر القا کرده باشی بر او اکسیر را بکردان در آشنا و کم کرد نا هم چنانکه
وصف کرده و از علما انکس است که مدهون می کند در هر الیس فراکبرند
او را بر سر کلس و فرو می برند او را با لبن قوی نمود بیرون و کند بوزد بحقیقی که
دنل می شود بحقیقی که هیکاند اکسیر چیزکی بوم پس بکذارند او را
در بیان انکشتها تا انکه غلیظ شود باد اکسیر غلیظ شدن نای باد اکسیر غلیظ
شدن نای پس می اندازند از بن موم بر جسد از جسد پس لب و کذاشتار ابیوانیه

نسخه ندبیر عبر از برکات ابن محمد غفر له

فراغ

محلل میشود و شاخص از رصاص مطهر انچه بخواهی و کرم کن او زاد بجکان برادر

بیلن نفطه باد و نفطر پس بدر بنکه سراب می کند در حیدار و میکرداند

او زا ذهب خالص را کر خواهی فراکبرا ناب بکوفیه و بکیر از شجرف بکمثقال

و ملعقه کن باشی و رق ذهب و بکذار او زا در مزج و بیرنیوا و آبرا نفطر

کن در اتش بزن و ود کن انچه مقطر شد تا سه مرتبه و بردار

مقطر را و ذخیره کن در بزودخود و بیند انرا و زن او دیکه بیرنج فضه کدر بنل میکند

او زا ذهب خالص و ان نکهای این آب و انرا در او در میاس این است که ملعقه کن

پنجدرم زاده فضه را با پنجدرم زیبق و پنجدرهم زرنیخ منبض و بکذار با شاد

فزع و بیرنز آن آب بکونیه و نفطر کن و ود کن انچه مقطر شد است بر انچه مقطر

نشده است سه مرتبه و فراکبر انچه انا و نامذه است در فزع و بیند از او ده

مثقالی برصد مثقال از فضه بر ظاهر می شود فضه رو باسی اکر خواهی فراکبرا

کبریت انچه خواهی و سحق کن در بیرنز در فزع باسه و زن او و نفطر کن و ود کن

انچه بکه مقطر شده است بر انچه مقطر نشده سه مرتبه و سبیکه کن فضه را

و بجکان بر او فضه را زکبریت کر مکلس میشود سلفه کن بکدرهم از فضه را با کونیه

زیبق مغسول و ود ع کن او زاد در فزع و بپوشان او زا بدرهم کبریت و نفطر کن او را

سه مرتبه و بیند از او و دهی پرده درهم تصد پرکرد مکرد و فضه رو باسی

اظهر بدر بنکه اب او زا اسم او آب خالد است و او اب بزیف قطع کننده

و حل کننده جمیع فلزات است مثل ذهب و فضه و زجفره و کبریت و فزع و رصاص

و ظاهر می شود از اب اب غراب و غراب و زان بدر بنکه عمل کرده اند حکما الهیها

از این اب که میکرند جمیع هوام ارض و اوست مفتاح علوم و کنوز الکنوز انچه سوناع

ارادوزا ای کمال الجمال و ظاهر مکن مر احدی مکر انکسی که فناسی او زا و در تو او

واجب می شود بر تو بر ساندن این تحفه را کتمان مکن از اهل کا میابد بعمد کن تو زا

حل شد غلوط کن بار نرشتمع و عود کن او زا نبو و زبل و بقیه رده و زبل را

در هر هفته جنفیق تمام است صفت ترکیب فراکبرا از مزج کلس اول جزوی

و از بیتق تا ذهب هشت جزو و از نمره دوم چهار جزو و از نوشادر هفت جزو و حل

کن ابتدا نوشادر در بقیه ابن بکرکاه حل شدند در هفت روز عقد کن ابتدا زا

که در این حالت اکر بندد و این است تدبیر حکما که در مزکوره شده است بجنفیق

که روشن کردم او زا از انچه طلب کنندکان ان را برای رضای الله تعالی ناب بکر

فراکبرا از نحو نظم با کنیز و از زیبق مثل او و سحق کن او زا تا بنکه باقی نماند از بوی

زیبق اثری و بکذار او زا در محلی که زیرات نمناک باشد تا سه روز خالی بنکه نم

کرفته باشد پس نفطر کن او زا با نش نرغال پس بدر بنکه نفطر می شود او

آب سفیدی بردار او زا در بکفا و دوره و موم بکیر و حفظ کن از هوا و سر و ذکن او را بنبه

و سحق کن او زا بکو و بکذار او زا در زیرهوا کتب پس نفطر کن او زا هفت بار

نزیب هفت مرتبه تا انکه نفطر شود نصف پس نوعی کن انش نرا کم کم تا انکه

مصعد شود نوشادر و زیبق هبت و بیند از مصعد نزد و این مقطر که حل شود

در یکباعت حفظ کن از اب عظیم و اقع است او است حل حکما بزرکا از اده

داشته باشی ترکیب اب و فضه را پس فراکبر و روی فضه را بکوفیه و بکذار او زا

در فزع تنجم و بجکان بر او کم کم قطره قطره از اب بیرا نش نرم اکر فضه ربع و زن

اب باشد بسکوبر است پس بدر بنکه ات فضه محلل میشود در سه ساعت و فراکبر

سبکهای فضه بر او کم کم بدهان تا بیرو از بن اب بر او تمیم بدر بنکه مزاب

می کند در او و مسبوز اند کسانهای اینها زا و در فزع می کند جام او را و عقد

او زا و بیرون می اید فضه رو باسی اکر او زا ده داشته باشی اکسر ذهب زا پس

فراکبرا از اب مطهر مقدم که کذشت ذکر او و نصف فضه بکذار او زا و در فزع

تنجم و بود او بر انش نرم و تطهیم کن او زا بکمثقال زر و ذهب کم کم پس بدر بنکه

محلل

صفت ترکیب اجزا

اکسیر قمری

اکسیر ذهبی

نفحه در باب تدبیر و امر بسیاست عجز از قول شباح بوشع

بسم الله الرحمن الرحیم

انا نعید کفضل شباح این بوشع پیغمبر در تدبیر اکبر عجز و اکبر از او هر قدر که خواهی و حق کن او را و بکذار یکشب در زیر آسمان پس نظر کن او را پس هرگاه نظر شد مظفر فرا کبر ارض مراد و حق کن او را و شب بکذار او را در زیر آسمان و نظر کن او را و بکن اینرا تا اینکه مظفر شود عجز کل او آب تبر نعفین کن او را هفت روز پس بیرون کن او را و نظر کن هرگاه حاصل شد از برای او از پس شکر کن الله تعالی را پس بدرستیکه این آب جوهر آسنده سم قاتل است و سم بنده زنده است و آب الهی است و مدبر بدرستیکه این آب ترحیل است دیا و حمل می شود جمیع مفادن و مصالح و بخور را از او کما اوست حلال و هرگاه اراده داشته باشی رسانرا از این برا فرا کبر آنرا و نعفین کن هفت روز پس نظر کن او را و در کن آنچیز بکه مظفر شده است بر آنچیز که مظفر نشده و مکرر کن عمل را هفت مرتبه و بعد از نظر نعفین کن او را هفت روز پس بدرستیکه مظفر می شود در نظر هفتم زرد و بنوره کا مرسید باینه تبر میکردی حکیم و منکشف میشود از برای تو تر عظیم هرگاه اراده داشته باشی رسانرا از این برا فرا کبر او را و نعفین کن سه هفته پس بیرون کن و نظر کن او را در کن مظفر را بر عنصر تا اینکه مظفر شود آب سرخ بکذار در فرخ انبیق اعلی و محکم کن وصل را و در افروز در زیر او آتش لطیف تا اینکه سرخ شود آب حق مثل یاقوت تا بید آنرا پس بیرون آر از فرخ می یابی آب سنک حق کن او را و فرا کبر او را از او هر وقیه از او نه وقیه آب سرخ و تنعیم کن او را آتش لطیف تا اینکه بیاشامد جمیع آنرا پس بدرستیکه ذاب میشود آنچنانکه ذاب میشود موم بنوره کا اراده داشته باشی عمل او را پس فرا کبر او را و رفق ذهبیق و دار جر جزوی جزوی کن او را

شی بعد شی پس بدرستیکه اخذ می کند او را و در کند در بل شی واحد بکذار او را در فرخ عمیا و نعفین کن او را در زیر بل تا اینکه حل شود در بیت و مکرر زیر بیرون کن او را و مظفر کن و در کن فاطر زاجو عنبر مظفر تا اینکه منعقد شود در فرخ زعجر احمر و فرا کبر او را و فرا لی و بیند از او را برده مثقال ذهب کلس میکند او را حالا سرخی و بیند از او را از آن خاک مثقالی برده هزار مثقال را صائم میکرد و با ثوت احمر و هرگاه حل کنی او را و نعفین کنی مضاعف میشود فرح او تا اینکه بر میشود بین الخافقین پس شکر کن الله تعالی را که مطلع کرده است ترا بر این بخشش عظیم و تدبیر میکن بعجز این هر یکه اختیار کرده اند حکما و این بخار است و دخان و سوای این زر و نار و دراست مستخبات کلام مکتسب موسوم بنهایة الطلب و بغیة الارب

بسم الله الرحمن الرحیم

باب العلم کفضه است و ثبس حکما هر سه ثلث نعمة صنعت اظهار آن چیز است که در باطن است و باطن کودا بیدن آنچیز بکه در ظاهر است و این بمیشود الا بحل او و استخراج نفس او بعد از ان تلطیف او و بعد از ان اعاده نفس او بجسد او و آن زوج اول است و این مخلوط کردن عمل است بدو مقابل آن از رطوبت که معد و مهیا است از برای او و اینکه کفته اند که بکرنا بیند اجساد الا بعد از اجساد این خواسته اند که بکر نا بیند اجساد را و ارواح را و ارواح را فساد و ممکن نیست که بکرد اجساد ارواح سکر بحل اجساد که آن حل حکما است و این عبارت است از تعفین مقرر در میقات مقرر و ممکن نیست که بکرد اجساد ارواح مکر بحل اجساد که آن حل حکما است و این عبارت است از تعفین مقرر در میقات مقرر و ممکن نیست که بکرد ارواح اجساد مکر بعقد او و بند بر حکمة مطلوبه نزد

حکما که همان نفخهٔ صفر تراست معنی آنکه گفته اند که هرکه حل کرد عقد کرد
و هرکه عقد کرد حل کرد پس بفهم از آنکه ترا منع نکنند دلیل کفر است
و بلیون حکیم که آب افزاست و جابر گفته است که آب در مظروف آتش
در طبیعت پس اگر کسی غرض کند و گوید که اخراج دلوشه با آتش تنها است
با سبب داخل شدن غیر هوا که با آتش تنها است بدن بگوید که مفضل غیر
لطیف از کثیف الا بوجهی نیاورد از جزو او و آن خلاف مذهب قوم است
که گفته اند هر فاعل با آتشه با آتش است سبب خلل غیر است پس او مفعول
و نفخ کن از سبب خلل الا بان اشتباه در عباد و معهود و نزول آن و با کرمی
فضل خود را بفضل طبیعت که میاویزد در کون و فساد و نفوذ و تحلیل بر
بخصوص که مربی بر طریق جوان نباتی است بعد از نفوذ آب برادرض و اخراج
نفس از ادرض نکند ایضاً گفته است زرا طیس حکیم که اگر حکیم اگر شاهد نکند
حس زرا نمیرد و اخراج نکند زرا و نفس او زرا که بنهاد در روح او پس شاد
نباشد بر انکه صنع کند با آن اجساد زیرا که او انکه گفته است که فضله
کمی از زمان اضافه جمع و غلط خواسته بعد از پس ارض و انقطاع حیکند زیرا
او هرگاه که اعاده کند آبرا و نزیاده جزوی از اجزاء سبعه قوی پیشود از آب
و را و در انبوت اضافه زیاده شده است از رطوبت با نچه بقول گروهاست از ارض
بعد از تجفیف در ناروهست ثانی نفخهٔ هفتم و زان اثر نفخهٔ
در انجا زیاده از افق نفخهٔ اخراست و هرگاه که تمام شد هفت نفخهٔ
نفطر کن تا بیرون آید از او در هن صنعی بعد از ان اعاده کن علی ان نفخهٔ
کن نزیاد فی جوهر از رطوبت تا کمال صنع خود و نما لیم بفضل آید و در هر نشئه
مفطری شود تا آنجا از نفخ مفطر و تا انکه بیرون می آید نمای نفخ در او
نفطر و نباشد چیزی غیر از صفت که اصلاح رکن و جوهر در او نباشد

بعضی

حکمت تمام عمل در آدمی

حکمت تمام عمل در آب

۱۰۹

یعنی دهنیت در او نباشد و میکرد در آب دهن صنعی و نفطر نیابد
که بخار آب باشد تا محفوظ بماند از مرکب و مبالغه کن در عکس و فصل
حتی بنهایه قابلیت دخول در وجا بر گفته است که در زیبا نفطر فرج نیابد که نابل
باشد و لولا انبوق مزاج باشد از جهة انکه آب در هن صنعی است و غلظت
تمام زاد در حذر کن از مکان میکوف از جهة انکه هوای مجدد مضرت
میرساند و بیان در جمله اشاره کرده است بیان بر همین در رسالهٔ خود
آنجا که گفته هرگاه که نار فع شد مدت کنز ک ششم جمع می شوند کنز کان
و خواهین و بیرون می آیند یکبقعه از خدمت او در نهایی مانند سلوک
القوة سبب انکه در وقت مباشرت نمای نفس زا با بشان زاده انجا
که گفته است نار کوه ان ابشار از ابان مرده نار اگر بند جمع نزد از ابن معاونت
و کند با وسته بار ابن اخذ و کند جمع انچه در نر تو است از نر و بعضی
نفس و انچه ذکر کرده است بیان بر همین از ندبیر زیادتی در عمل است
از انچه ذکر کرده است او را صاحب مکتب و آن اعاده رطوبت است نمای
بعد از شش مرتبه برادرض و نکرار آن برادرض سه بار تا انکه بیرون آید
جمع انچه در او ست از نفس و علامت و نشان نمای این عمل است که او طعم
از آب نار ض بعد از نفطرات بر حقیقت کرم شده حلو و دو نکند و او کو دو نکند
پس بدان که از نفس بقیه در او هست اعاده کن آبرا و تا این علامت ظاهر
گردد پس در انبوت تمام شد مقصود تو از استخراج نفس
مخزن شده و علامت نمای آب آنست

از او بر صفحه خود کرم کرده شده اندازی نفوذ کند در او و ظاهر
و باطن او را بلون ذهب کرده اند لکن ثابت نباشد زیرا که او در وقت آب
بفهم این انکه بقاب چون واقع شد نرکیب باو زان که مقدم ذکر کرده چه

حکمت تمام عمل در آب

در اینکه نفس در روح منهان است
روح را باید از خمد کرفت
تا بمیرد و آن مرکب بیاید
آب برادرض و استخراج نفس از او

مدت تعفیف ۲۰ روز

عدد تعفیف بر مدت ۲۱ روز
از ملتقی ثبت
بیش هفت تعفیر دفعه است

ذاتیست که اینا خواه اورا ناقی گفتند که صلاحیت تغییر داشته باشد یعنی بلند باشد و هوا و وضاع و حکم و تغییر داشته باشد که او را مفید باشد و نام نهاده اند اورا بعینها و نهاد آنرا بکانون مصلول که تغییر کرده اند او را بتغیر و عام و زیل جاه و خوف عارض و دائم دارد مراد بحضین نفسی نادحضان نان نا بنکه باطن رود و سواد بیاض خود و ظاهر شود باطن بیکوید کاون باطن در اینجا سبب دو چیز ظاهر میشود یکی سبب خشک شدن مرکب که اصل آن سفیداست یکی سبب غلبه آب در او رطوبت شدن او نفی در آب دیرا که او خواه از آب کمزاست و مصنف طریق خواهد اظهار کرده و آنرا دخال خط عمل باطن است بکه نفی یعنی آب خط باطن را نمیشود که او نیز قسم مشارالیه و هر سه قسم را داخل کرده اند بر او نفی در مدت معلوم نمیشود کامل شد نشانی نفس باطن ظاهر شده باطن مطلوب و تصریح کرده اند حکما مدت تمام هر تغییر را از بین نشانه ثلاث که آن اربعین کامل است و اما صاحب مکتسب پس او تصریح نکرده است مدت او لیکن اشاره کرده است بوجهی دیگر که آن ظهور باطن است پس که ظاهر شود باطن بعد از انقضاء تمام ایت اکبر باطن نکشد اصلا پس بدان بدرستیکه حکیم ارسی ذکر کرده اند در دندبیر خود الاثلث و ثلثین و آن طریقیست که استعمال کرده اند حکما بسبب از همه سرعت تفصیل و تقریب اتمام نا طریق جاده مرور جهت که ذکر کردیم نا آنرا و استعفاء ذکر آن کرده است خالد پس بدرستیکه ثلث نا فاذ روح هرگاه که تغییر کنند قسم داخل است در دندبیر بود جهی که نا مفقد ذکر کردیم آنرا پس بدرستیکه قسم ثالث منقسم است بشش قسم پس عمود بکند هر قسم از اقسام سته نا آب نا طریق تغییر بکند بش موبیاض نا زنکرده نا طرز ابکار در عمل هفت باد دیگر و این طریق خالد است معقود از کتاب

کیفیت تغییر در عین

اوخال آب در عذب باطن بیاض

مدت تغییر در شیشه در بین کامل

طریق خالد

مدت کمال

ترا و آب آنست که باقی نماند از نفوذ او چیزی و علامت این آنست که دیگر نهند اندک از او بر آنرو رود بنگرد اصلا بقیه از او نا و بدانکه سبب رطوبت که حاصل می شود عود و اجزاء فلزات و مثل نیست که این رطوبت آنام و همه در ابقوم بروح و زیبق شرق او نفس عراست و بسبب او ضع و کیفیت اجزاء عمر را از حرارت و سبب او حاصل می شود مزاج و تمام مطلوب و ثالث رطوبت و هنیست که نام نهاده شده است بنفس و او خار رطبیاست که مخلوق روح باده مرطبیست بنحوی که سبب نا دستحیل میشود و میگردد در مخاز رطب بعد از انکه بوده است باده رطب که میان نا دانست و برای قوم او خار نا ابر است بوهرکا که مستحیل شود روح از بورودش و رطوبت عراد رطوبت مفقد می شود و هنی غیر معروف مقابل نا دانرا برای انکه او فاعل است موجب مزاج که مستقر می شود پس بفهم ابترا من المشخیات

آب روح زیر بیخ شرق

رطوبت رافیت و نفس

من قول الاستاد اندرنديبر عجر كبير

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فراکبر خود و از نباده و مثل او از و طوبه پس تقطیر کن تا تمام شود تقطیر در خان پس مورد کن تقطیر را بر این صعد از کوفن کیفیت از او بیضا و مرتبه نا بنکه صاف شود و برود فشور او و بگرد و آب خالد پس بریز از او بر باده او لا مثل او صعد و مرتبه مثل اکوبنه مثل باشد حاجز است و خضه کن و بیخ کن در آفتاب هفت روز دنا چار و از نگرد خضه بر او پس تقطیر کن بر آتش ذغال در رمل خاکستر بیخته شده پس بریز هموزن آن آب نازه بیخ ده و خضه کن و تقطیر کن هفت مرتبه بعد آن آب او خشک کن

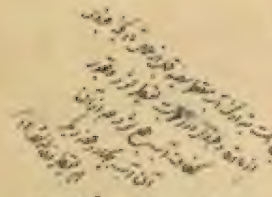

ارض را بقطر کردن آب که هوا است پس بحق کن دو وزن کن دو برابر او
مثل او از آب اول که صاف شده و ملح ده یا فن در دو بیل خاک کن با آب
هم چنانکه دکر کرده است جایز پس سرد کن و صاف کن دو بیز بر نقل آب مثل اول
و ملح ده و بقطر کن تا اینکه نبات نماند فاده کبریت محروق که فلده است مداد او
پس جمع کن و بکردان در موضع مرتبه دیکر و بقطر کن با آتش غالک که محبوب
با لطف آن چیزیکه هست پس فراکیر دمنزاد بحق کن بکو و سلفه کن او دقلس
از آب نبات و بقطر کن آبرا از او با آتش غالک نرم و حذر کن زیاده شدن آتش
بر او و کاکای آتش زیاده شود سرخ می شود او است فساد پس جواب آن است
کرارض بعد از نکلیس سفید باشد و نهایت سفیدی و نهایت لطف
در اینوقت نوجه کن این هر دو را مثل مثل بحق کن دو بر پس آرسنا شلاس
که جمع مزاج است و از دواج اینجا من قول والافلا

بسم الله الرحمن الرحیم

استخراج ملح غ[illegible] که حقیقت ارض او است

ایشان کفته اند بدانید رشد بدانیکه خاک سیاه مثل او بر آبا او
از آن نمالی الذ قصر یا الید رشد بدانیکه خاک سیاه مثل او بر آبا او
در اینوقت کامل است طبیعه او و ناقص بکذار در قبضه شیشه و نهایم کن
سر او را بر سر باغی البیض و حبس دنبالا او را بکل حکمه دکن کودی
کربکبرد قبضه زاد بکذار در آن کودکه آب دی در زمین باشد و دوش کن تا لاله زمین
او را آتش دمن صعف روز بکذار تا رستوده بیرون آید آنچه در او بشد و جوشا
آب خالص بیرون آن کن او را بعلبقه و عقد کن ملحی شریفی است از ملح
و این ملح زود می کند فضه زراد مکلس میکند ذهب دمس زراد بر طرف می کند
سوبر ملحی زراد بر طرف می کند علت زراد آن بزای او ست یعنی که زایل می شود
و متغیر نمیشود هرکز و هرکاه بیندازی بر مرحیه مسکر زالفاور زاذهب

من قول ارسطاطالیس حکیم خالص باذن الله تعالی اندیس حجر عجیب

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد بدانکه حکماء مشهور بین عقد کرده اند و بخار را بر حیه نامند
مذهب ایشان است جیما و نهاشده نار بیه و نا لحیان او را ذنا یا ان
این فن در انکه ایشان عقد میکردند و بخار را باسیف پس بفهم
و فن کن سیانوی و بی نادولکی طریقه انشاء الله و این است وضع
فن شانه طول مدت و کونا می آن یعنی داخل شدن ایشان بر حیه
بر دو قسمهای بعضه و دفعه بعد از دفعه و از بر او هر دفعه مدتی و فتی
و وقت نهایت پس طول بکشد زمان بدین سبب اما عقد است
بخار بحید دو دفعه و احداث پس هذا کونا است زمان او و خلایت
نادی هند و کفته اند که مزاج از برای محلولات است و هذا مدح
کرده اند دجواج و ذیبق و ما پس اما نار سرخ اند و اقوی از برای
مزاج و امتزاج پس بدر بکه دواب هر کاه مزاج کرفتند دشوار است
نفوذ جانشان و این ترتیب مکتوم و نهایت اینجه کرفته اند اسم هذا الکتاب

من قول فراساب و ترجمه جابر دزند بیرا لحجس

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد ان ابهاب شرائط از انحنانات ابواب و از جماعت بیشتر اند و حکا
کرده اند او را فراساب چنانکه از حکایت کرده اند او را الزیاد
بدانکه کبریت او را زیاد کنیکه از جوز پس طرح کن بر آن از فتور و جوزات دود که
بجوشاند او را و این فتور سفید است پس دفن کن او را در خانیکه
در موضع عمیا باشد در ذیل آب که نباشد دو هفته پس بدر بستکه طل

پس بگیرد و ثلث از کوکبه ریخ و مسئول کن براو شمس را تا تمام کند ریخ او را
پس غلوظ کن او را با بقیه از فاغذ و او قلیه از مزاج پس بخ کن که جمع را با اتش کاند
منعقی شود پس نقیه کن منعقها و فکنده را از ریخ و اوست نفس و نشیب
کن پیش از این پس اگر نشیب کنی او را از دو با او نقیه کنی خود نشوبه دهی پس
بدر بنگه اگر نیم تا بد غلوظ می شود بجمره پس بر نار کن در اوکشده بوکنده
گردد پس هرگاه کامل شد حرث او تاج ملذا اکلیل مقلیه و یاب ذهب
بیند از براو از دواهای مفید خود در جام شیشه بوزن طبعی چنانکه
رسم کرده از براو نور در هزران تا بپوشد او را و بگذار افتاب بکن او را
پس وقتی که آن شما را بحقیق که تمام کرده است او را پس آن شود بر جره
ثم بر است پس بهم از و غافل مشو پس بحقیق که بحقیق کردم بر تو همدان را
از براو انکه هوشیار شوی از غفلت خود اگاه گردانیدم از غافل شدن تو
پس امید بدارم که موفق کند خدا را او تو را بتوفیق تمام از انشاء الله تعالی
وزنادقی در بن ناب پس بدان بدر بنگه تا با نماند از براو تو هم بعض
مغنیسیا و این بعض آنچنان است که دانسته تو در کتاب نافرد کتاب نظم
و این است که بقیه کنی نشوبه دهی چند نکنی تا سفید شود و لامع
نور او از غیر منعقد و منقبر و این ندیر هاس و سوفوفراست پس آن را بر سید
با بن نزبه غلوظ شده بعض پس بر بخ بر آن روح روان فرستی است پس بر بخ
ندیر کن بداقه تا شرح داده بد پس بدان و بدار شو از براو او بدر بنگه
کلام حکما رموزات معتدم و رموز است مشوش النظم و نثر بیانات
پس بیاند بشناس نا را مبا به بحق ستدن امام جعفر الصادق و بحق ابا او بحق
علی ابن ابطالبیه که کشف کردم در این باب انچه بتوانست بفهم که کشف کند
اگر بفهمی انچه در بن کتاب است پس احتیاج بنظر کردن نداری از کتب کو

تبیین مغنیسیا

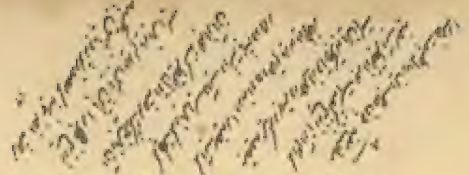

ی شود و اگر نه زیاد کن بکفته و بکر پس بدر بنگه سیاه منکرد و حل بشود
پس بیرون آرد در فرغ کن و مصعد کن آب او را جمیعا پس نگاه دار آب
مصعد را که آن زیبق است مرفوع را پس بکبو نقل از او و مصعد کن در نال
چرا نچه مصعد بشود سکرد و زرد و منقبر بشود از رنگ خود و از ذبح
فوم است و اگر از رنگ نگشته باشد پس اعاده کن مصعد را تا مصعد شود
منقبر کرده و نقبر را آنی که بکرد و رنگ مثل ساج و تاج و عاج فی نفاوت
پس این علامه کمال اوست و انچه تا ندا از او صاف تبت و او مغنیسیا
فوم است و این مغنیسیا از شب حرکت کننده و نکاهنده از نقاء و نکهایی
بکبر الحال از زیبق فوق شده خود دار از ذبح فوم که تصعید کرده و جوهر
و بکن هر دو را در فرغ کوچک که مطین نباشد با بصفا و را بپوش بر او ندی
و محکم کن وصل او را و بگذار او را فی رمال و منقبر کرده با تش بران تی بدر بنگه
مصعدی شود آن دیر مکرد پس هرگاه تمام کن شد از غال پس شاه بکه
مغنیسیا را تا سه ساعت پس بگذار تا سرد شود پس بیرون آر او را و اگر می
بچه مثل نمل سفید شده پس هرگاه بر بنی او را بزبح حل بشود پس این
است که تا سفید اندر اندر اندر اه پس اگر اراده کنی او را و این بیند تا او را
بر سر اب و طلی بهم مخلوط و مغز الحی از او بر بلد و طبه خاص بپرد زنی بدر فرغ
قایم بر خلاص در و نباس باز فا الله تعالی پس بنگاه دار او را پس او را در و هر گاه
بپشوی اب و اقرص غلوظ بهم در لیب و با تمر و لبن پس او را بان است و اگر نه بزبح
و با فندی شود مکرر قلیه و افتاده است در اهرها و مزبلها و اوست که می باشد
در ملجنها و پاشاها و دباغ باشد بکاوه کشد یا و کوه کاوه و زنادقه
دفع ان در ضمائی خود این پادشاه اعجاز است ان است انکه گفته است حکیم
و هر کس بفهمد او را چیزی حاصل می شود او را اگر خواهی نقل کنی او را بمن

بقتی نولها و زر بر خود کن نظر کرده در آرد و مکرر کن تا اندوده و داده و مکرر کن
در آب پس دانه‌ای شوی بر آن که اختلاج نخواهی داشت بکاب ذکره السلام

قال الشیخ داود المزین الانطاکی و نذکره

بسم الله الرحمن الرحیم

ان الصابون الشار الیه فی الصناعة المسمی بالفتاح ان یطبخ زیت
بدهن یکه صابون مذکور در علم صناعت کرنا سیده شده است بقیاس ان یطبخ زیت
الزیتون بوزنه من الماء حتی یذهب عنه فیضاف ثانیا
دیگر با برابر او از آب تا انکه آب تمام برود پس آب برابر او مانند کشته
کذلک هکذا ثلاثا ویکون الماء فی غیر الاولی حاذقا فاذا
و باز سهم تا شده باز آب دوم بر شیره سهم کرده باید پخت همچنان
تم فیطبخ ثالثا حتی یذهب ثلثه ثم یوخذ من الجیر الحار وملح
تمام شده طبخ او سلک باز بزرد پس بگیرد از آهک نیم وزن
القلی والنطرون الشدید الحمرة ثلاثة اضعافها
کلها و نطرون قبادی سرخ دو سه برابر از
ماء وعشره بعادا الماء علیها ثم تجر عشرین مرة ثم یطبخ الترب
آب بریزند و علفه کنند و آب را بغل اندازه کشته ابیشه بر پس زیت
المذکور وهو یفی بدل الماء حتی ینقطع شعله ودخانه
مذکور را طبخ دهند بآن اب دیگر بر شیره آب شود دیگر بندانقطع شده دود
فیطفی النار ویرفع وهو هذا الشار الیه المسمی وهو
دانش را خاموش کنند پس بود اینکه اشاره کرده بسوی آنها که
الفتاح علی سایر الطلیانات اذ اتوتل بکل من الانتلی الحار ودوق
کلید همه طلیانها که هرکاه جفت کنند با هیچ از انواع دیگر

شجرة الظهر وودق النفط بسیعا ثبت وانامه عن مجربه
و برضا طود ودوق نفط کند تا نصف مرتبه ثابت بیرون و فایده دوق
غیر منکوک منها ان یبقی الزیت فرط هذا الصابون حتی
که در او نکی ثبت در آن داکر حی کند تجربه را بان صابون تا انکه
یجری من بسیط منه فی معرفة وعظم بالزاج المحسن بالزنجار
جاری شود چنان که هیچ کس از آن در کودی و پیوش بزاج که بو جاری نشود
والفی فوق القزاد وغطاه بعقاب احمر وغطی الجمیع بما وطی
و بنفشه و نالاوقزاد و پیوش بعقاب سرخ مجموع آبوشی بان آب
من الجاری عن نار لطیفة انعقد فی حین وروح ثانیا برفع
تجربه جاری بدو دوق انچه بزم منعقد می شود و در تجربه ثانیه برداره
الاقل الی الرابع والتابع کذلک وان بدل الزنجفر
اذرا بورق مجاری و هفتم مجبن و اکر بدل نوشه
بالکوبث والزاج بالت عقد الکوکب اللیلی هذا کله
کوبث کنند و بدل الزاج لت کنند عقده و کوکب بیدار مشی یعنی کواب
عن مجربه مشهور و تمیم
از مجرب مشهور و تمام شد
من قول محمد بن زکریا الرازی المعظم

بسم الله الرحمن الرحیم

کفت محمد بن زکریا که بکیر بوره آدی جاوه و سیه و غسل کن پاکزه و
نغطر کن و آب انرا بکیر و دو عن انکه پاک کن یعنی از نفل پاک کردان
و عن دوقع کند و در میان خاکستر هند و آتش نرم کند تا عفص
مانند انکبین انکه آب او بریزند بر سر او چندانکه بکشد بالای

از بن عدل حال طبعی نباشد و حل طبعی این است عجفه قابل مزاج
و اجساد زائیده نباشد یعنی که آنکه خود در آتش حل میشود حل مطلق
که قبول مزاج آب بر چیزها دائمی نباشد و آن غایب حل است و آنکه نمکی
اجزاء می کند پیدا کن زعفران را یعنی کرده و ابزار نمک کردی مفرق شد
در اجزاء آب و هم چنین آن اجزاء او طریق نهاد و اضافت حلها و خلاصه در
کرده اند در او و السلام و بیاد دو او گفته اند همه شرف او مذهب این که
اثر او قبول کند و بدهد آثار عنصر و سبیل کند عوام و محفوظ دارند خود
و آن عزیزان که معذوریت بدو و حجت آنست که میدوانست در وقت
گفتند که ثابت کند از وهمین وقتی که ذوب قبول نکند و اما آنچه
وهمیت است همچو میل و نفت و غیر آن و فنا نمی شود در دو عمیق و سهول
تمام می شود از هر چیز که در عالم کون و فساد است از سه نوع بیرون نیست
یعنی نبات و حیوان و معجونی که عمل کرده باشد از آمدن تا انکه گفت
عمل در نبات است و هم چنین اگر عمل کرده از حیوان باشد و چون تعدیل
منقول شعر یار بن لحن نمت یا مر بار سی در بند بیرا نجر الکریم

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه چون از این صنعت بکجز و خود تمام شود و آن اجتماع نباشد
در عالم بی نظیر و بی همتا از بود و سر خود نکاهدار تا نفس خود را نکاهدار
باشی و هرگاه سر خود فاش کردی از مرتبه او محروم ماندی و این سبب ملال
و تلف و نبود تا معلوم باشد و حکما گفته اند که صنعت تمام نشود از همه
چیزها که در عالمند از جهة انکه همه موجودات داخل است در طبایع و صنعت
از طبایع بود و از طبایع حال کردن طبایع موجود شود از انکه منعدم

از تمام موجودات است چونکه موجودات از طبایع است و حکما اشعری را
مختصر بترجمی بر بود یاد کرده اند در لیل آن بیان نموده اند و قول ایشان
در این باب آنست که چون زمین لطیف کرده آب شود و چون آب لطیف شود
هوا شود و چون هوا لطیف کرده آتش شود و باز چون آتش غلیظ کرده
هوا شود و چون هوا غلیظ شود آب شود و چون آب غلیظ کرده
زمین شود پس چون احتمال اضافات حالات ایشان معلوم و مقرر و مشهور
و مصور کشت در این مختصر اینقدر کفایت بود و بنا بر این مشاهده بعضی
شارح این چیزها باز نشناخت و بسیار انواع گفته اند نزد آن شارح
که چون طالب این معشوق خواهد که طریق و سبب در یافتن او و ارزش
کرده و بیابد آنست که از چیزها روی بتواند بود تا از کدام جوهر شایسته تر
و ارزانی کدام باشد که دیگر را بکار آید و کدام باشد که دیگر را حاصل نشود
و هم چنین بوقت انجام بکدیگر را بر انچه القا بایشان در نکوبند و نمایند
اصل خویش ضرور روی نبوده باشد و هر یکی از ایشان تواند کرد بعد ازان
مطربی رفیق و مدارا یعنی در تحصیل احتیاج آن کوشش نماید تا لطفا
روی ایشان کرداند و مطلقه آن برساند چون این معانی معلوم کشت
بباید دانست که طالب این صنعت را از صنعتگر کوشیدن طبایع چاره
نباشد و چند فصل است که صناعت در وی نهاده اند و بعد ازان دیگر
طریقها از انجمله هر کس نوعی کوشیده اند و راهی پیش کرفته اند و هر یک
منزلی چند بقدر استعداد طی کرده اند و از ایشان نسیار بوده اند
که مقصود و مبتغی اند حقیقت آن در یافته اند تا از اند یکی از سافران
وجود است از وجود موجودات و جمع موجودات که صناعت از و بیست
سه چیز است یکی جیوان دوم معدن سیم نبات اما نبات

وذهب است و این در عداد فضلهٔ نوشادر است اصل عمل بنا من بیض از زنبق و بنفشه و زرنیخ و فضله است و انچه کفته کفتار خاست و داست است و نفسه این دو صنف احمر و ابیض زرکه سکوبند بحمام است

ایضاً در رباب از همه انکه زاه بکیت مزاوجت فرماید

بسم الله الرحمن الرحیم

در رباب مزاوجت اکنون آغاز کنیم طریق مزاوجت کما اصل و برانست و اکر انمعنی را هم چنین بر موز بکفتار بر که حکما کفته اند هر من مذر بیش مکوی نکرد و کما ایشان باشارت نموده اند و چنانکه طریق صناکلت و مزاوجت و خزانکه کفته کما اصول مشاعر و اب جهار چیزاست در هما و طبع و زرنیخ هر بان نا ازان در دقار بی کب هو بوع یاد کرده اند چنانکه مثل طریق مزاوجت کفته اند که مزاوجت اصلاً از ارواح و اجساد در رباب بوکاه باید داشت چنانچه انچه لا بی باشد با میزش بتوانت بکدیکر تا اصل بود ایشان را بتوانت و دوستی و حفظ و بعد ازان در بن موضع بیش ازین نکفته است و باز در کتاب ایشان آورده اند که طریق مزاوجت چکونه است چنانکه یاد کرده خواهد آمد و در کتاب دیکر که کتاب لکنور خواسته باز طریق مثاکلت را و صلت کرده اند که لوازم است که هر آینه در صناعت دانستن مثاکلت از لوازم است و باز در کتاب کنف از نور بعضی از ان کفته اند و غایت بوشیدکی کرده اند و هم چنین چند چیز دیکر که اصول کلیات بدان متعلق است نفرموده بوشیده اند و کرد و ابنوع در شرح و در نیابد بیش بدان نتواند رسید و لذا ایضاً اکنون انچه در شرح مزاوجت کفته است و در کتاب الترجمه ابو موسی جابر ابن الحیان صوفی رحمه الله کفته است انست که طبایع چهارند چون آتش و باد و آب و خاک که ما ذابا بیض ابن

و جواذ بیابد دانست که حکما در کتابها سخن در روی بسیار کفته اند تا بشر حکما زاد در نبات و جوانند و واجب یکبرا و ای انست که دفع کند آنرا که صنعت عمل بود از جوان و نبات لیکن ریع بسیار برد و بیابد آنرا کما از جنس بحر بفعل می آید یکبر از برای آنست که مخفی نبود مکر از بحر و آن کفتار دیکر که خصمان کفتند در جوان و در نبات ناعل است و نباشد صنعت در جوان و در نبات هرکز نه بفعل و نه بقوت و حجت او آورند در آن کفته اند کر ما را مطلوب جرابست و حجت کودن از غرض کار و در ازانست و در و است که چیزی بنامد نوع خویش بیرون نکند و نوع غیر نبود و عمل چیزی از جنس خویش نبود یکبر نباشد و آسان نبود محکم و بصواب قریب نباشد و عمل بحر بود که در روی طبع جنس خویش بود پس اکسیر را و اساس از بحری نه بحر و از بحر کردن نزدیکتر است که از جوان و نبات و سوکند بجان و ترمن که این حجت از بزرکترین حجتهای ایشان است و انچه من یاد کردم و میکنم در این کتاب از ضعف در این عملها و این علم از جنس بحر است خاصه بدان از آن و عمل کن بر آن تا بوجه بدانچه ترا طلبی انشاء الله تعالی ایابد برسی و بر هان در وشن شود که بزرین و ثابته نه بر نباتی مشتمل بر معدنیست هر چند که هستانهم بر چند نوع است معطی از ان جاه نافته شود و خاذ با نفته شود و اما بزرین هما ارواح حدیدا نهاده اند که از هر جا یافت دارد و ارواح چهار است زیبق و نوشادر و کبریتها و اجساد هفت است ذهب و فضه و حدید و مس و سرب و قلع و دوج و هر یکبر اخاصیتی هست

اصل هما اکسیر احمر و ابیض و اصل اکسیر احمر کوم و خلط است و اصل اکسیر ابیض مرد و زن است اما اصل عمل احمر از زیبق و کبریت و نوشاد

ارواح

اجساد

جایز جایز است و از بین جمله دو طبع لطیف‌اند و دو طبع دیگر کثیف‌اند اکنون
باید که این دو طبع که کثیف‌اند با آن دو طبع که لطیف‌اند لطیف کردند بجایی
که ازان ترکیب حل و عقد میکنند و نازد و کاب دیگر شرح کرده است که مزاج
باید که بدین راست باشد صفت مزاج و حد از کفتار جعفر صادق و ناهر حکیم
و امام جعفر صادق و ظاهر بن الحیان الصوفی که این جمله اتفاق کرده
و هریک بوقت خویش با زان و دوستان خود گفته‌اند باید که میان آب
و آتش مزاج چنان کرده باشند و میان هوا و زمین باد و بند چنانکه اعتدال
و چون ثابت افتد روی عمل کند آنرا تغیر نکند نتواند کرد و اگر کسی خواهد که اینها
بنوعی دیگر جدا کرداند میسر نشود سبب آنکه ترکیب و الفتی که
و مزاج حد ایشان برخاسته بوده باشد عزیز و در اصطلاح معنی طور آنست
که آن دو جوهر که لطیف تر باشند یعنی هوا و آتش ایشان را حکما کفته‌اند و آن
جوهر دیگر که کران سنگ اند یعنی آب و خاک ایشان را ناده کفته‌اند پس حکم
کرده‌اند که چون میان زمان و ناده کان حضنی و کشنی پدید آید و هیچ علتی
در ایشان موجود نباشد هر آینه از ایشان فرزند ناسنده تمام صورت
پدید آید و هر یک اصل خویش رسیده باشد چنانکه انسان و حیوان و هر
سنی که باشد زاده او یا و ماند و یعنی دیگر یاد نکرده و اگر در ایشان
کرهف و کشی کند علتی و عیبی باشد آن فرزند ناده هیچ حال صحیح و فرزند موجود
نکرده و اگر چه کوشش و سعی نماید و اینعنی دلیل است بدانچه
می باید که اعتدال در طبیعت فارغ باشد وقت آمیختن آنچنان نگاه دارند
که آفت نتیجه آن نخواهد بود بوقت کار بسیار و تمام و کامل باشد و هیچ نوع
نقصان نوعی راه نیابد تا زیاد و فضل و خاصیت وی چنان مستحکم آید
که از شی و زاهیچ نقصان و نقصان نکند و در هر احوال شریف و فرزمان بزاد

و پایدار باشد و آنچه بعضی از حکما کفته‌اند که باید ساختن اکسیر در فصل
بهار باشد و آن بدان اشارت بدانست که بعضی فصل بهار در وی سردی
و تری و خشکی معتدل است پس چون اعتدال در ترکیب او و به نگاهداشتن
شود در هر فصل که باشد غرض حاصل شود و بیشتر حکمای که مرد نام را
در اصطلاح اقتدا آنست که میزان طبیعت را نگاه نتواند داشت و علتی
در وی ثابت شده باشد و وی گرمی و تابستان و سردی و باخشکی و تابستان
نقصان وی کرده و هر یک از شتاب شود و روز کار فاسد کرده چنانکه
تباه کسانرا دوی نموده باشد پس باید که بوقت مزاج اخلاط او را
بکو بکرداند و اگر علتی ظاهر شود از باطن بی حکمت دفع کند و الله اعلم

من قول معتمد ابکر زکریا رازی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد ابن منصور فی است از محمد بن ابی بکر زکریا که مرد و بیونانی
از علم لطیف شریف بزرگ تر شنوده شود از برای همه سان علم صنعت
همکو بیند محتاج الی رحمة الله که خود از حضرت رب العالمین
صد و سی سال عمر یافتم و بنایی از بزرگان نیافتم و بنایی از علوم
طی کردم و آنچه مقصود من بود بوی نرسیدم تا غایتی که باخر عمر کنج عزلت
کزیدم و نا امید شدم تا کاه شی از شبها نمود و کشف شد مرا آنچه مقصود
بود دانستم که چیزی می باید که در وی چهار طبع باشد باعتدال
در بنایی دیکر ها طلب کردم و نیافتم بعد از هجده سال چیزی یافتم که
دو طبع بود و قابلیت این علم داشت و چهار سال عمر و نادیده تا بعد از آن
بچیزی رسیدم که در وی دو طبع دیکر موجود بود مناسب آن کاه چهار طبع
موجود کردم و از وی آدمی ساختم چنانکه آن چهار طبع موجود شد

روح حیوانیت

پس از روی هوا که برآوردم و او را روح نام نهادم و در بدن روح نکند عجب نیامد و این روح را محتاج بود با بدنی زنده ابد کرد و در محتاج عجزی که او را از زنده کرداند نهی او کردم جسد او را و هر جسد زنده را اندام و از وی پیدا کردم روح دیگر و او را روح الله نام کردم که وی زنده کننده جسدهاست که او را روح نام نهادم بر دو نامی و فرق در میان روح و روح الله آنست که در روح نفس نیست و در روح الله نفس هست و آن نکته عجیب که شایقا گفته شد در بیان روح آنست که از روح جسد کم نیست و این مشکل است و ما کم نیم از روح جسدی و این جسدها مفوض اند بر آن سته علامات اول آنکه بیش باشد دوم در وی چیزها از حیات باقی نباشد سوم آنکه خفیف باشد و این جسد اگرچه در او قابل نور ذات است لیکن محتاج است بنظام از برای آنکه در ظلمات آب جاه ذات است پس یکبار از این جسدها بگذرد و از روح الله سه جزو وسه منکن و جسدها را نور او آنکه او یکبار روی در هوی نور طفل بر تابد پس بنا دیگر و دیگر از روح الله و بدین جسدها در جوزات چنین بگذرد و دیگر بنا دیگر بوی دهد و چون این شد جزو بروح الله در خورد ظلمات او امی بینی نور ذاتی کشته و بگذرد و از وی هزار جزو ظلمات او نور ذاتی کند و چون خواهی بینی نور ذاتی را بلون حمره کردانی بنا دار روح الله بگذرد و بخورد وی ده و چهار جزو دیگر هم بدین نسق بخورد و دیگ بنا نخورد و در جوزه ششم می بینی و بزاکوده بلون اصفر پس دو جزو دیگر هم بدان نسق که ذکر رفت بوی در خوران تا بینی و بزاعی لا بلون کمر بر هم بندد بعضی رهند بر آن و زده نیفا مبدل کرد و جمع بر صبا را از برص فلان کرداند واحد منه بجری علی کثیر یعنی حساب ما از معقود در این علل

ساختن آدم در روح نفس و جسد

فرق میان روح و روح الله و این آنکه در روح نفس نیست و در روح الله نفس هست

علامات جسد متوسط

بیان میزان

جسد اجود — روح الله بیشتر

یک وقت بگیرد بده وقت دوم بدو رضه و وقت سیوم اگر بخورد بدو رضه تا اخر عدد بیان آنست

علت حرارت رنگ قرمز عالمه کلها بعد از تنقیه در تنقیه دیگر ام

ص ۲۰

کرد و هر کوه پنج و ما را بر آسمان و ارض سبعه و ستاره در وی موجود و عناصر اربعه در وی موجود ایذاء علما آن شمس است و او در عطارد موجود است و این عمل از عجایب است و این عطارد ما را از حمل ما سبب نماند و این شمس نادر مرتبه او وی سیر میکند در زحل و این زحل را بگردانند بلونها و او را مغضوب میگردانند تا شمس پس می باید که این روضه این زاه که او لا عطارد در آید او را شمس را بلاذه و زحل را بلاذه که عطارد در کواکب سبعه سیار سیر میکند تا بزحل میرسد و چون عطارد در زحل برسد شمس را بداذه که وی در بروج اثنی عشر به سیر میکند و در هر برجی نوفی تا صل میشود و چون شمس و عطارد و زحل در کواکب دیگر و او را بدین کیفیت دانستی دانسته شد تو را علم صنعت و بدانکه عطارد در بروج اثنی سیر میکند تا نکه نمود بدو در اول کاب که چون ارض نامسه خود را از روح الله بخورد زنده کرد و دکه صفرده است که ظلمت او سوداء را از ابتداء دور میگردانند چون خواهی که این لون را صفر کردانی و او را بلون شمس گردانی و این شمس را اگر دانی در برج که خانه وصفت او دارد یعنی حمل و ثور و اسد چون در این مراتب سیر کند و ما را نجت بدین صفر فرا بلون خود کرداند چنانکه اشعه شمس در وی موجود کرد و دکه چیها آویزد این صفر را از نفس صرف نتوانند کردن و این در مرتبه او از رمزها که بیان خواهم کرد انشاء الله تعالی بیابی

کیفیت تدارض

بیان دیگر در حصول ارض بنا و جزوها از روح و جزوها از روح الله و بروی موصل کن تا ارض ما صل شود

معرفت میزان

عناصر اربعه	وزن آتش	وزن تراب	وزن هوا	وزن ماء
	۱	۲	۳	۴
جسد آتش	۲	۲	۱	۳
جسد تراب	۳	۱	۲	۲
جسد هوا	۱	۳	۲	۲

نشان دوری راه

رطوبت هواء برودت آب رطوبت آن

کیفیت زیبق لطیف ∽ کیفیت زیبق کثیف

حوادث برودت رطوبت یبوست حوادث برودت رطوبت یبوست

۵ درج ۶ درج ۳ درج ۵ درج ۶ درج ۴ درج ۵ درج ۳ درج

وزن زحل وزن مشتری وزن مریخ وزن شمس وزن زهره

۱۳۱ ۱۱۲ ۱۳۲ ۷۴ ۲۸ ۹۳

جت ۳۲۵ ۳۲۵

زحل مشتری مریخ شمس زهره

۵۹ ۳۸ ۴۲ ۵۴ ۱۰۰ ۴۵

۱۹۳ ۳۳۶

عنصر غالب در مرکب از لطیف هوا لبداول آن را راست مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج از اعتدال در منفعلین یبوست است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب لطیف مذکور هوا است مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج از اعتدال رطوبت است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب مذکور ماء است مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج از اعتدال رطوبت است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب نوا است مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج از اعتدال یبوست است قطعا و اگر غالب در مرکب کثیف در هوا لبداول نار است مقتضی عدم اعتدال در فاعلین و هم در منفعلین زیرا که خارج از اعتدال در مرکب مذکور هوا

ویبوست

ثم قال شیخ الجبر را چون برکیف اختلاف در فاعلیت هر یک پنجاه پنجاه ۱۲ پنجاه ۱۲ پنجاه ۱۲

و این جمله اجزاء دوا آمیزده دنک دهند و شود فاخلط هذه الاجزاء غلط
جوهر هم فهم و جهل من جهل این جمله را مکلس باید کرد بعد از انکه
غل اجاد کرده باشی تا میل و سواد منقطع شده باشد حل کن و عقد
کن و طوح کن بر مشرب کام آمده است نسئل بجود الله بن هرکاه کیفیت
بن هرکاه که مبتنی بدو ذکر میکنند در طریق بوانی از کابنا بن این
ارکان اشاره کرده اند و نام نهاده اند هریک از بن ارکان از بهر اسماء
کثیره آب بن نام نهاده اند اول آب الجبن و ماء الجبن و ماء الفراخ و ماء الملح و ماء
النطرون و ماء الشب و ماء المعدن و ماء الحی ماء التبغد و ماء الفطر و ماء
الجاد و ماء المقطر و ماء الزبیق و ماء البیض و طبیب الجبن و ماء النوشادر و ماء
البورق و ماء الحمیر و ماء الشعر و ماء اغاله زبیق الزیب و غیر ذلک و اما آنچه
بن نام نهاده اند از آنست مواد معدنیه الزیبون القطر لیزه پیدا و من الاکاره
و دهن الشهره الحب و دهن الخشاف و صبغ الاشیخ و دهن الشعیره و دهن زهره
البیض و دهن النوشادر و دهن الکبریت و کبریت الخشکار و عدد هوا الزیبق
و دهن کلاه الشاعر و انچه شبیه است بر این از ادهان و اما صبغ بن نام
نهاده اند و از انجمله حجر و زعفر و صفر و زعفران و کبریت و بعض و فتیح
نحاس احمر و زعفران الحدید و مداد و سریعون و زنجفر شبت و دوسنج و
نوشاد مدبر و صفاء البیض و حجر ارمنی و زاج و زعفه صبغ الذهب
بید مرجان عروق سعو و اشباه این و اما حبیب بن نام نهاده اند
از آنجمله حدید ذی و مرتک و کلس و کلس العظام و الفضه کلسه و دهن کلسه
و حدید و مکلس و اسفیداج و نحاس که نخود را و نبشت ارمنی و بعضا و ناب
الفضل و حدید التقیل و انسان و طلق مصفی و کبریت نحی و زیبوق مفتق
و اسد را بیض و شنگرف و اب و این و مولود و شیخ و طفل و غلام
و کبریت

و کبریت احمر و زنجفر ورق و دهن زاج و ادهن عطشان و دهن نخود
و صداب و امثال این بن هرکاه که بسیار شود بر نوان اسماء بن نکاهداد
این چنین یاد میکنند اما شروع آنرا

بن قول شیخ صدر الدین در بند بن هرکاه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد از تقریر شیخ صدر الدین ادام الله تعالی عمر اعظم شود در
صناعه اول را باید کرفت و بعوام نباید آورد و بخور و میل باید داد
بخوی از شنوار آب از و باید کرفت با ثلثام بعد از ان نقل باید کرد
و سحق غلیظ نماید و آب مقطر را مواظبت نقل مذکور بیجا آرد کنده بجا
رفعه بان نقل رهد و هر دفعه بلند هفتر زبل یاری نماید تا حل شود
پس آنچه کرنام شده مهوا الطلوب والا از حل شده را انقطر نماید بقیله
و ان نقل را نیز اختلف سازد و آن مقطر را بر آن رد نماید و هم چنین عملا تا
نا زمانیکه حل شود بعد از ان نقل محلول مذکور را در مزج کند و آب و
استقطار کند و شش دفعه بکر مقطر مذکور را بر او رد و هر دفعه هر سه بار تقطیر
نماید تا شش بار تمام شود و ان است تلطیف آب بعد از ان نقل که بعد از
تقطیرات شکانه نا فهمانده کوشش در اتلا نماید کرد و اثر جوی نماید کرد
تا این لطیف از کثیف جدا شود و مصعد کرد و ان است تطهیر ارض
بعد از ان آنرا بسه قسم نماید ساوه ارض و بلقسم از ین سه قسم
دو قسم دیکر است قسم کند و قسم سبز از شش قسم کند بعد از ان بلقسم
دو قسم از ان ارض بخی و صلایه کند در هاون زنجاری و این مجموع را در رفع
عمیا نماید کرد و قسم دیکر از ان دو قسم اول را الا ارض نماید بر شیث دو صل

تعلیف آب تقطیرات و تربیت کرده بر ارض

تطهیر ارض و افضه خلاصه آن

تا عله فضه و عمل مستر لله تعفف
عن رمز زاته و این قول از حجر کنه دارد

بعد از تقطیع و تطهیر بعضی کرده و تقطیر کرده
و تطهیر کرده و تطهیر کرده و تطهیر کرده
و تطهیر کرده و تطهیر کرده و تطهیر کرده
و تطهیر کرده و تطهیر کرده و تطه

حکم کند و سه روز بخفیف نماید پس چهل روز با تیز مزاج بدهد هر جزوی دو مثقال مزاج دزاوی در این بود بعضین دو مثقال باید پس بسته جزو قسم دوم را بکیرد و سه اسبوع دهد بطریق مذکور بعضین کند یعنی در هر بکیر و بدن بعضه و بدن بعضین قبله مزاج و قبله نزاد و مثقال و نیم باید نمود تا انجا عمل بپایان بود پس شش قسم آب مذکور را شش قسم باید بعد بعد و در هر دفعه سه روز نیم بعضین کند و قبله از سه مثقال فرض باید تا انجا عمل مزبور تمام شده باید کرا اول حال ارض نزاد و قسم کرده باشد قسمی بعمل برد و قسمی دیگر دخل این شش کند و تفهیم کند و آکو خواهد که قوت لوور طرح زیاد شود بطریق نانی عمل باید که در هر دفعه الفی و نیم طرح اضافه شود تا طرح فزدی بر خماس نداب باید بکه بر هزار و طرح شمسی بر قمر نمود

من قول الحکیم در تدبیر اکسیر

بسم الله الرحمن الرحیم

کفت شیخ حکیم که در تدبیر بنهائی این است که وضع کن از ان حجر بجاه مثقال در فرع و بقطر کن بر طوبه پس بدر بسکه بقطر بشود از ان بخفاف بکذار تا سرد شود پس در دکن بکیر و بکیان و بخیان تا نوزده بار بر هفت در تکیر و بر آر و بقطر کن مثل اول که با نوزده مثقال بقطر می شود باز بر ادرض در دکن و بدستور بعضین بقطر کن و هم چنین عمل بکن در تدبیر و بعضین و بقطر بکن تا انکه با تمام بقطر بخود آب کیرد که منکا فد پس از ان هر کاه تمام شود بقطر او مهر سی نوبت بر جله غالبه و فایض بستوی و بعد از ان واخرت را خل بدستور نوبت بعد از سفه او را تضمنان این بنده نکهدار تا عمل آورد نوبت شود پس بکیر از ان آب نیخ مثقال و بکذار در فرع مطبق و فوق بر آن فرع را در خاکستر کرم و بکذار تا انکه کرم شود و بعد از ان هوا لش از فرع

مطهر و کم و ذره ذره تا انکه زایب شود و حل شود مکرر د مثل بدون در ساعت و بر بزن بردی بخفاف از و در شمس کرد عمر بدر بکنی تا شمس او زاد حل می شود در او شمس و مکرر و مجموع و بزن طاوسی تن آن اکسیر فلاسفه کرد مردمان در طلب او هستند و تمنا شان عطشان او بوجهی که طالبش بتوانی شد دنیا و انبا فی این بنده از ان بخفاف بیزنج مثقال از اسرب مکرر انداد و از خالاسرخ بوزن طاوسی تن بنده از ان خان شقالی بر هزار مثقال از رصاص سفید کداد از مغلب مکرر بند

بطلان و خالص که بغیر از معدنی است تلذذ

من قول جابر بن حیان رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سفر باید که دانها که عبر اصحاب بخندد و بالند که او حجر اعظم است پس هستند عطاء که بان آب چیزی حل کنند بلکه اکر باشد ضاد ابتدا از اکاذاب بعد از ان تدبیر می کنند و از این موضع چند فرقه متشوند و اختلاف در عمل کنند بلکه دو فرقه اند در تدبیر او طایفه بر انند که باید صعید کنی تا لطیف شود و حل منعقود بعد از ان حل و عقد کنی بعد از ان صعید کنی تا تدبیر او اجتماع رابطا عاده کنی پس او لطیف میشود شیبا و عمل میکند در اعمال عظیمه در خاصیتی ناهر بد تبر بیه و صفه غیر از معدنی

من قول یحیی بن مکی رحمه الله تعالی در تدبیر حجر معظم

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این فصل اخر کتاب یحیی بن مکی است کفت در سفید کردن زیبق و غسل نمودن آن بیان او آب صاف ذخیره نزد خود حل کردی تخم را سه مثل زیبق و بشوی با ارض را هفت بار و طبخ کن و بعضین کن و بزن

کن تا سفید کرده و ارمنی محمود تر سایبان مرد او سید بعد از آن براو و وزیر آن
آنش هفت روز تا شب تمام تا نقره و پس بصفیدی شود از اوشنر هکاه و نشادر
ابشان و بشان از بن او نشاد و بیندازد در آب و نظر کن بکار بحقیق کامل
نصف نشد پس دو برسید دیگر بزیر له و از بخاصیت کن آب اسید دهم تا دهم از وی
بیاض و شش دهم از برای حرب بگیر سید هکاه تا بپرسند تا بپیر ابشان تا نشادر
نیشم برکشف کرد تا او نای که کافی باشد نزد اکه چون خواهم ذکر او از بر من اعانا
هیبت عظیم تا انکه نزد بلند که روح از تن جدا شود بواسطه کشف بزرگ
عظیم است پس اعزام کردم از ذکر او و از نور خدا و لیکن خواهم آورد مرا او
کواهی هکاه و تا شادر اهی از برای تو دیگری عرضت تا که بودم لقرین بود و فکر کم تکه
بلرا طبس بنزده مرا از بر جیسا انکه در او نفس او و وهات آب که نزد غاغذات
حسد و بر جون می باشد تا بپرسند کفت اغاز بیون تا بکرد و بعد از صاف کردن
تا انکه سفید کرد و دیگر دو تا بعد از انکه بود بیند ساه و بیندازید
در چاه با آن اب که شسته او را تا بیوشد هکاه بواسید بردارید از و اشعاله
و بیرون آورد لطیفی که مکو بیرا و را افتاب کرم در برج و بنهان کن بچیزی
که بیرون آید از و افتاب کرم در برج تا انکه فساد تا باید با مقال بعد از آن
اعاده کن غالا او را کم تا بماند سفید هیچ نرخام و نوی کن اندک اندک
تا منعقد شود و لونج کرد و تا نقره سفید صاف و بسیار قاطی است
که مدح کرده است استاد ما فیثاغورث و کفت هیچ انسان مرا و را و روح نفس
و جسد است پس هرکاه صحیح کرد و هر بکار دی را آتش تا بیرون آید جوز او رنکا
شود بر بابه نوشادر و انبغدر کافور است را نکس مزاکه فهم پس ابشان و جیره
بهزار و قدر نصف خاکستر و ثلثان او آب ضمه کرده سه قسم و واصل کن بهم
و امر کن در اجانه نیو بدشش یا د عقبر نا از اهل شود و باقی از او و بماند رقعا

ابشان

ابشان هیچ نباشد نیسه و قلعی کداخته و بیندازاو و زاد و نقره و حل کن در
آنش هفتاد روز تا پس نیسه و مهدم می شود هیچ نشد پس در این هکاه
بخبیق رسید بدرجه بیاض و اکر خواهی بیندازاو و زاو و تا شاکنی
قدرت خدا بعالی را پس طرح کن این ذره بوهزار و درهم از قلعی بیرون می آید
نور سفید صبغ کامل که هرکز برنکرد و متغیر نشود ابدالدهر ابخانه ای ابشا
انجا بشان این اکسیر را و بخور دشوه از اب جزو بعد جزوی پس متغیر میشود
بزرد و سرخ و بلندی می شود بعد از ان اندازاند پس در دین بجیم ضمانه در آن
کل ارمنی و در ششم نماند بر و نل هیچ بکیر بر بشان بیاد بدر بنکاین اکسیر
بزاید از مثقالی هفت بطن هر بطنی هزار و معنی این آنست که بیندازد
درهمی بر هزار و از هزار بر هزار تا هفت بقعر و او شانکه کفت اغاز بیون
بزرکه هرکاه زاد بابات دو دفعه بر برنل بکیر بر بشان پس طرح کن درهمی
بر آنچیز بکه غالب نباشد و زاید بحقیق بصحت کرد و دفاکردم اعهد
حق بش و خلاص شدم از کناه پس بر تو باشد ای برادر این نکی که
خدا می از بشا بیانت و از شش پاکیزه عضا کنی بخورند و بیدا که مرا بنا
رسانیدم کلام خود را و در خاب دیدم تا بر را که بیرون آمد از جزئی

و رحمت کرد بر من منت منعم بعون الله تعالی

تا بیدر نهد بنی هنر بعظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

کفت هرکاه بدانی و بشناسی بقوت آن جزئی که از اهبولا و واحد
کو بیدر بفضل او بشای و جدا کنی آب و سبع و دهم از او و نوشانی
بحقیق که هرکاه قشیع کنی شجر فی سوقی مطهر از سواد زاید هن جر بدر بنکه
مکو و در طاوسی بر نل و از آتش مقابل بخواهد سوخت پس ذره کن بکدار

الخلق در هوی زعزار در هوس ÷ ود و در هم عفا بکری
ملا عقد کن انچه گفتند ÷ نعوذ در زبانه نکوره دوری
بپوده صرف مکن عمر را ÷ والله شاهد هذا اکبر اعظمی

باب من قول اسمعیل المغربی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما اسمعیل المغربی مختصر و فضل کرده و گفت این باب صفراست در زهره و این آنست که چون بدین مرتبه برسد انچه از ان حل شده باشد آنرا زهر خوانند بسبب آنکه بآن وند بریزش انکه طرح کنند بروی چیزی تا حل شود بهمه او و حل شود الا اندکی تا اینکه کفت در معجنات نافذ الطبع کردن بر ثقل هفت بار تا حل شود پس رد کن بروی و دانده بار تا جمله عقد شود و او نکو بود و عمل است تا تمام شود و چون تمام شود و شوده فضه را صیقلی کند او بزری که در خلاصر قایم باشد مثل صدف دو سرخی بمنه و الله اعلم باب ند بنو مجرد در عمل کندم چب نفطر کن تا مفطر شود سقاه بعد از آب دهن مروف سرخ غوص کنند در جسم پس بگذار آبرا و دهن را پس باقی بماند از ض سیاهی پس بخور کن او را در نزاه و آب در سرد و بر بزنا آنرا و بگذار در و بر هزن تا اینکه غلیظ شوند پس صاف کن آنرا و این آبرا بجرد عاشه و عقد کن تعدیل آن پس بجرون می آید آنرا و منکه سرخی و این است آن کبریت احمر که ذکر کردیم اورا اما کبریت بر هر کاه حق کنی با و نرخیز را ثابت و کند او زاهر کاه فتح کنی بذهب کلس میکند او را از برای او ند ابیر دهست کفت انچه مقدم کردم بعینه بگذر کردم او را الحال از خطای این حکیم از بر انکه

شجرف بر سجد مثقال نزه ابروی میکرد دانشاء الله تعالی تمت بالخیر

هر کاه اخذ کنی ناوه که حکما بخواهند و نفطر کن آب دهن آنرا و این دو ریدی تو آنرا تا طاب صاف شود بعد از ان عقد نما ده دهن زاد رزدی با نش ملایم باشد انش قندیل پس بگردانی او را دعیا و بر بزو بر او از این آب که نگذارده بود ی نفطرها اینکه فرو گیرد و خاز او و صل کنی او عکم کنی و بگذاری بر انش ملایم باشد حرارت شمس بگیرد و ذوب بخواهی با نشا و را بزنار غوان بعد از ان حل نابد آب سرخ خواهد شد پس نام آنش از بن صفت این مرتبه بگیرد طلاقه مکلس شده باشد بزبوق و جاج و از آب مذکور دو و را بر این طلا و بضه خشک نابد تا شده مرتبه در شدیده کل کوفته با نش زبل بزم که مکرده طاوسی رنگ طلاقی مذکور د پس طرح کن یک بر سبد از ضوزاب که شمس نام عیاد خواهد شد انشاء الله تعالی باب عجن اینجا گفت کو از دهن بند کور بخور د سرخ دهنده با نش مواظبت برده همچنین نگذار بنا باشد تا هفت مرتبه نهایت حمرت باشد پس لطیف نما بند شمس را که مکلس خواهد بند از آن شمس مکلس با عبد بلغه کند و در جوشر بسه لطیف کند از سرب مذکور تا انکه ملون سرخ شود و از ان طرح بر ضو نما بد شمس حاصل کرده بعون الله تعالی باب اینجا توبه نما بد گفت از فضولیه که چون نفیه کردی باب جوزه و تضمن کردی او را بیرون می آید مثل زر نوی کداخته شود پس یعنی از حکما اینانند که عقد می کنند او را و می اندازند او را در دن تفند هب غامه مثل پس مکلس میکنند او را و بگذارند از این باب و بیت مرطرح کنند شمس کرد د بعون الله تعالی

من قول شیخ بهاء الدین رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

نظر کنی او را انچه ذکر کرده یعنی او را در انچه ذکر کرده شود او بعد از ین
انشاء الله تعالی در باب حجر کفته هر کاه از کل حجر تلخیص شتر کنند
تا بلم الثاء کرده و بوده باشد مقرر و ثابت باد بمون الله تعالی و تقدس

من قول شیخ عبد المجید مرتد بر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این تدبیر حجر از قول شیخ عبد المجید صاحب فتوحات مبنیه کفته شد تا
افضل تدابیر این حجر مکوم این است که شاکم باشد بر اتش از شوخ منی و اجزاء
وطوبیا است با انکه بعوبتان او ذکر کرده اصل فرع است بعوبتا اتش پس اصل نار
جزو وطوبی خزاوا و انچیز است که ذکر کرده است افلاطون برادر و اتش را
نرم و باشد نرم بسیار تا انکه ظاهر شود بوی او بلکه بوده باشد در شاهای
نظر به پانزده عدد بجکد پس اکر نیاورده چکد تا پانزده پس بداند که ان
اتش فوت است پس کم کن اتش را و باکند کن تا انکه مقطر شود بعد پانزده
پس زیاد کن اتش را و در غال باعبر او قبله باجوب از شاهای
هیزم باعبر ان بواسطه انکه اتش منتاد و از صد معلوم پس عادی کن
اتش را باین میزان پس بدر بنکه میزان اعتدال است در اتش مثل
شدن کفته اما تدبیر حجر است محتاج در او بسوی و هر حجره و بلت
در انجا مکو اب سفید و اوش نه عبر پس بدر بنکه ببیا و فوا می شود
سفید و سیاهی پس سرخ اما قول ایشان که مضد کن بسوی و روغن سرخ
اشاره است بسوی حجره یعنی در این حجر است که داخل می شود ایزای
شش کانه زاوا تی ایشان ای که ظاهر و سفید است و باطن او سرخ است پس
اعتماد مکن که روغن سرخ است بلکه او بکیت و سفید است و اوش سیاه

و اب سفید او ازبای باطن است و حرب است اما حکما اشاره کرده اند
اب بسوی ظاهر او سفید و حرب در باطن او کبب بکند ارض این حجر را
از طول رد کردن بر ارضی که کرم باشد نیست در عمل عبر اب سفید و
در اوست باطن و حرب دیاد تمام می شود عمل حکما بواسطه انکه سفید کند
و سرخ می شود از نکر او نقطیر و در بیند است حرب در او هر وقت که بیرون
ابند هن احمر بقطیق که شوخ است او و بلبجه بنده هد چیزها از او و
فتاب ضیح است انکه را که توفیق و هد خدا بتعالی در شناخت
و تقدیر ها نه تا هست شه تا از بای باطن است و شش تا از بای حرب
و این نه کوکبت باعتدال کن اتش را و طول رو ح و عدم تقبل
میرساند را بسوی چیز هکذا زاده فاروکفته است هر س که در رساله کوزا
در درجه واحد و این درجه ملازم کردن رو ح است بجسد باز ده
سال حتی انکه بکوزاند بکشی واحد و عطارد را بر او رد و دلالت من
عقدی که حل شده باشد هر کوزی در بر تا انکه او دیده شود
اعتلال منعبر بشود و اب من نخه اعلا و عجر ب است الله اعلم بالصواب

من قول مجرب در تدبیر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

من نخه دیکر حجر ب این بود تدبیر کیر شود و حجر او بکوبا و زاد و فرکن
در بطن زمین منعقد می شود و پس نقطیر کن او را بسوی و فرا کیر اب
سفید را و حدت کن که سرخ نشود مقطر پس بدر بنکه فاسد نشود
و کاه حاصل شود از اب اتش بکه کابیت را پس بکوکن نقطیر او را
هفت مرتبه بر د کردن بر ارضی با اتش ملایم پس بدر بنکه بکرد و
این اب اتش باذن الله تعالی بدر بنکه تدبیر جسدش یا ارضی اول

حل میشود و با و عقد می شود و با و حاصل می شود و حرث بر بدن بنگذرد
در او و در بدن است و از جمله نکوار او بر جسد ابیض بیرون می آید نفس و زاد
از بطن و ظاهر میشود در او سواد و حرث ثانیه هر گاه داخل شود باقی
بر جسد بر او عمل بر خواست و نیست غیر او عمل تمام است از برای کسکه هوار
بکند در افزودن آن بعد از آن چیزیست که مخفی نداشته اند و در احکام
عشر ستر عظیم از این کو بنیر اهلش من مجرب و الله تعلم

من قول حکما در بند بین مجس

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این بند پیروی است که عمل او مکتوب است بعد از عمل اول بکر زیاده
جزوی و مثل او از رطوبت پس نقطر کن هر دو را تا انکه نقطر شود پس
اعاده کن نقطر را بر این آب صاف در تیر البشر تا انکه صاف شود و برود
کدامنا و نیلت شود بکرد و مثل اسفل چشم پس بر بزار او بر زیاده اول
دو مثل زیاده و اکوسه مثل او باشد جانوای و مخضه کن طبخ کن آنرا
هفت روز پس نقطر کن با آتش زغال دو دبکی کبریا خاکستر باشد پس
بریز با بر نعل آب جدید و طبخ کن و مخضه کن و نقطر کن و تکرار کن
علی ما وصفت لک پس جدا کن آبرا از ماده و مثل کبار مثل این حوض کن
دو وزن کن و بریز بر او مثل مثل او از آب اول که مصفا است و طبخ ده در تنور
در پیل پیل تا در آب لین بگردد و بچوبل کن و بریز بر ارض نفیل آب مثل اول
و طبخ کن و نقطر کن تا انکه باقی بماند ماده مثل تکسر مثل بنده که فایده
در او هست پس جمع کن اجزاء و بکردان در دیشه دیگر و روغن با آتش زغال که
محبوب است تا انکه بیاید لطیف و پس اخذ کن از من او و سحق کن بکوب و بریز
بر او سه مثل از آب ثانی و نقطر کن آبرا از آن با آتش زغال که نرم باشد طبخ

تصحیف آب بیضه نقطیرات
اربعه

ماده اول آب جدید شده مجر
۳ ۲ ۱

تصحیف ارض و ماده خلاصه
آن از آنها لعبد الصفوی

ارض ۱ آب ثانی ۳

حل میشود و با و عقد می شود و با و حاصل می شود و حرث بر بدن بنگذرد
در او و در بدن است و از جمله نکوار او بر جسد ابیض بیرون می آید نفس و زاد
از بطن و ظاهر میشود در او سواد و حرث ثانیه هر گاه داخل شود باقی
بر جسد بر او عمل بر خواست و نیست غیر او عمل تمام است از برای کسکه هوار
بکند در افزودن آن بعد از آن چیزیست که مخفی نداشته اند و در احکام
عشر ستر عظیم از این کو بنیر اهلش من مجرب و الله تعلم

من قول حکما در بند بین مجس

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این بند پیروی است که عمل او مکتوب است بعد از عمل اول بکر زیاده
جزوی و مثل او از رطوبت پس نقطر کن هر دو را تا انکه نقطر شود پس
اعاده کن نقطر را بر این آب صاف در تیر البشر تا انکه صاف شود و برود
کدامنا و نیلت شود بکرد و مثل اسفل چشم پس بر بزار او بر زیاده اول
دو مثل زیاده و اکوسه مثل او باشد جانوای و مخضه کن طبخ کن آنرا
هفت روز پس نقطر کن با آتش زغال دو دبکی کبریا خاکستر باشد پس
بریز با بر نعل آب جدید و طبخ کن و مخضه کن و نقطر کن و تکرار کن
علی ما وصفت لک پس جدا کن آبرا از ماده و مثل کبار مثل این حوض کن
دو وزن کن و بریز بر او مثل مثل او از آب اول که مصفا است و طبخ ده در تنور
در پیل پیل تا در آب لین بگردد و بچوبل کن و بریز بر ارض نفیل آب مثل اول
و طبخ کن و نقطر کن تا انکه باقی بماند ماده مثل تکسر مثل بنده که فایده
در او هست پس جمع کن اجزاء و بکردان در دیشه دیگر و روغن با آتش زغال که
محبوب است تا انکه بیاید لطیف و پس اخذ کن از من او و سحق کن بکوب و بریز
بر او سه مثل از آب ثانی و نقطر کن آبرا از آن با آتش زغال که نرم باشد طبخ

تصحیف آب بیضه نقطیرات
اربعه

ماده اول آب جدید شده مجر
۳ ۲ ۱

تصحیف ارض و ماده خلاصه
آن از آنها لعبد الصفوی

ارض ۱ آب ثانی ۳

ندهی باد نافرو کرد او را بعد از چهار انگشت پس برافروز دوز براو آتش
متوسط و نقطر کن تا انکه بیرون آید آب با بعضی از سواد ارغوانی پس بگذار
سرد شود و فرع و بیرون کن فعل را و تثبیت بده در میان دو فرع و بگذار تا شد
کن وصل او را و برافروز دز براو آتش با آتش بزرگ یک ساعت از روز و باد
بکوزان براو از آب مقطر مطهر بعد چهار انگشت و نقطر دو بار پس بار
پس بدر بکه بیرون می آید بعضی سواد همچنانکه ذکر کردم او را پس هایله
مسکن نافعه دقه تا انکه سفید شود و بگیرد مثل برف و حذر کن
شدید کردن آتش را پس می آشامد شدت آتش هر آو عمل دهانت میکند
در او پس سفید نمیشود بعمله حیله کننده در خلف و نه در ابتدا و این
بیاض اول است و بعد از وی باید سواد ثانی که صبغ می باید نفتة باو
صبغ که مرکز جدا نمی شود از او و هرگاه اراده داشته باشی سفید کردن ثانی
پس بدر بکه بعد از تبدید ثانی بوطرف کردن سیاهی از او نوبت
و اصل شاهین بقیه آب او بقیق که قشر است بعضی مکاکه می باشد
هر کن یکی جمع کردن چهار طبایع چهار کانه طبع بر هرگاه جمع شد بعضی
کن بعضین ثانیه مجاورت و رطوبتی باشد در او صبغ مرکبه که نزدیک شد است
باد ذهب پس می باشد از او در دو چهار بر هرگاه بدر بکه و بدید بعد
از سواد ثانی بعد از کمال طبایع چهار کانه و نقبه کن آب او را پس بعد
نوبت بیاض تا انکه هیوی کنی بعضی غالب بیاضی او بر او و این بعد از سواد پس
می باید پس هودی کند بزودی بر ظاهر میشود بر او در نکفار و بیاض
که سبز میشود پس بر هود کند بشوی بیاض و این ثانیست که میکوزند بخار را
صبغ و صبغ می دهد جمیع اجساد را و میکوزند جمیع را جواهر بر هرگاه سفید شدند
مرتبه ثانیه مزوج می شود طبایع پس بکوزان جوزی از ارض بیضا و ابیضا

سفید کردن آتش

بیاض اول

قبه از ان سواد ارغوانی

ترکیب

ارض بیضا

آب بیضا

هوا ارض

و بکوزان تا مدت وقوف او ز بسل بر کن خشک و برافروز دز براو آتش و نرم
کن او را تا انکه سرد شود پس بدر بکه منعقد می شود مثل بلور سفید
و نیک میکند مثقالی از ان بخیر از مثقالها را از هر جسدی که بخواهی بر نهاد
که نشد فکر کن و فکر خود را نشد کن که عمل و فضل در دست تمامتر از او
من قول خالد ولید ۶ تمت بعون الله تعالی الحی الحق الکریم

بسم الله الرحمن الرحیم

یکبار بگداز

مراتع نفس صبغ آب بیضه ارض بیضا سیاهی

تقطیر مجرد اعذار کان او در تطهیر آن مقطرات مکرره

خلاصه مراتع

و بگیر آب بیضه را و ارواح مرکبه و ارض صبغ را و نفس و بیاض صبغ را و ابدان
او را ارض بیضه مرکبه و بیاض را و نفس و آب و تقطیر آن را و
بمیز مرکبه و ارض و تقطیر آن را و

خلاصه نفس

مجموع از تشبیه ارض و بیاض و مراتع

خلاصه صبغ

مجموع و صبغ را بقدر رطبه تقطیر آن
با آب بیضه

این رساله ایست از کفتار خالد بن یزید موافق از نواو طریقه صحیحه
از عمل او هرکاه مواری یاد کرده شود مجمل رود و نقطیر میشود و بیرون می آید
روح او و نفس او پس اول چیزی که نقطیر میشود از او سفیداست پس او را جدا
بکنار پس نقطیر کن از او نفس را و علامت او اینست بدر بکه او چیز ظاهر
میشود سرخ است پس هرکاه باقی نماند در جوار نفس چیزی نقطیر کن از او آتش و نرم
کن تا انکه سرد شود و هرکاه سرد شود بیرون کن انچه شود و که در او هست از صبغ
و آن سیاهیست پس ابتدا کن بتقطیر روح که او اب سفید اول است و اکثر تدبیر او
هفت مرتبه است و اقل او سه مرتبه می بدر بکه و در بقیه باقی نماند چیزی
از ثقل یعنی ثقل آب اضافه کن تا ذوب شود از و افاده و مکن بهوی او که فاسد شود
بر هرکاه سفید شد آب او و دید مثل بر طبق تقطیر کن نفس را بعد از ین و
بیرون کن و طاهر کن با آتش مثل جوارت آفتاب در ایام تموز و حزیران و بیرون
کن ازا با آتش مثل حضان الطیر و بکن از او و تطهیر او مثل انچه بکردی
باب اول مرتبه اکثر او هفت مرتبه و اقل سه مرتبه می شود پس مشاهده کن بهوی صبغ سیاه
که بیرون کردی از ان روح و نفس او طاهر کردی هر دو را بکوزان آب سفید را
در موضع خاص و رطب با بس از ان چنین بکه مشاکل او است پس بکوزان صبغ باقی
در صلایه و سحق بقهر تا انکه بکرد و نرم شود پس بکوزان در فرع و بر بزار آب

عمل معتبر
در قلمرو شد و تقطیر آن به آفر

عنق پس بویز بواسته مثل او و حرکت بده او را در آفتاب سه روز
اگر منجمل بوده باشد و اگر هفت روز است حرکت داده و اگر آفتاب سه
روز اگر تجمل بوده باشد و اگر هفت روز است حرکت داده و اگر آفتاب
پس بفطر کن بلطیف ترین اجزای باشد تا مصعد شود بخاری که
هر چند دقیق تر بود عزیز است پس رد بینداز ارض را که حل شد تا
در حالت فطر پس اعاده کن آن را بر روز اول و طبخ کن بر آن تا بقوام
و تفطر کن هفت مرتبه و آن را مکن از سه مثل عنصر پس اعاده کن مرتبه هفتم
و کلس کن ارض را که مکرر و بکو و در آن خاکستر بزواو آن را فرو ده تا
تا انکه بگردد و لطیف او در آب خاکی یابد یعنی طبخ کرده بپوست
تا و طوبت بعیشی که طوبت دیده شود و بپوست دیده نشود مطلوب
نباشد در او چیزی که در سوا کند البته بلکه بگیرد هوا را تا بیرون آید
تا بطوبتا از او لا تبقی پس بفهم پس اگر باقی نماند چیزی از جواهر و بر نقل
طبخ کن نقل را مرتبه دو قو دیگر تا بپوست هیچ آن عمل پس عقد کن اجادا
تا انکه بگردان بصباو ترکیب کن بر او فلزی که او را فلزی بوده باشد که رجع
کرده در او آب و عقد کن در دیبل نهاد تا انکه تفصل شود در تو نیز آن
بپوست و بگرد بپوست هیچ خارج نشود عمل سواخ را در و در هیچ
این است که او اجمع در وف طبع است این پس بفهم والسلام تمت

من قول الملک المشهور در تدبیر مجس

بسم الله الرحمن الرحیم

اشاره کند این رساله است در عمل مکتوم حکما بدانکه مر مشهور حکما را بر عالم
ظاهر در باطن مشکل است کفت ملک مشهور من از بوای او مر حکیم در
مثالیکه اشاره کرده است بسوی تدبیر بلقاجره مرا از مردان را تا او

رساله بسیار مفید
در عمل مکتوم حکما

یعنی صعد مثل او و از ارض مثل او و از هوا مثل او پس اگر فاد و ثابتی
بر استخراج هوا از آن پس بر اخذ کن از نفس که در او هست هوائی که بر ثابت است
پس اخذ کن از او و نصفی و از ارض و آب نصف پس عقد کن تا بر رود و در فرج
عنایت بشود بگیر هوا هی عمل کن تمت بعون الله تعالی

باب مجربات در تدبیر مجس آب

بسم الله الرحمن الرحیم

کفت بگیر از مجوع ظهر و حل کن از ظهر در جل و ساذ کن او را و عقد کن در ارض
کن او را در زبل بدین نهج که حل میشود بآن عقد کن پس ارض کن پس بدین نهج که
میشود پس بگردان او را در فرج و تفطر کن و بگیر آب سعید تر از چهار جزو و پس
بگیر از ارض یکجزو و از آب سعید بگیر و و بگردان در فرج و تفطر کن او را و او را
کن اخذ چکیده با اخذ چکیده تا تمام شود جمع تقر سعید هیچ جوهر پس بردار
او را طرح کن بر هوا را از زیبق که مکرر داند او را اکسیر سعید طرح کن یکی
از آن بر چند از هر چند بگیر هوا هی که تمام می کند او را فرو می نمت

من قول اساذ الکامل در تدبیر مجس کویز

بسم الله الرحمن الرحیم

بابیر رسالة است در عمل مکتوم حکما و طریقه است که بگیرد از آن بر شرط باید
و آن است که بر و نار و از صدف تا آن که عمر اکنده است و در رده دیل نه فوی
فعل و نزدیک است که تفطیر کنی بگیرند و بگیرد بعد از انکه استخراج کرده باشی
این وجیزه در مضاف دار کرده است انکه تفطیر کن بر طوبتی بل تفطیر
پس هر کاه ساذ کرده بدیگیرد از شر هر اعن کرده که خالص بوده باشد از هر

قاعده در حرکت این چهار

اذا حاول اثنان بالقوی وسمیت بهما الارض البسیطه والمنضمه الارض لکمال قوت وحارت جوهرها غلبا بقادم در تحلیل القدره الثانیه فالمادة الزمن لکمیه الدرته الثریفه لله کرشد حفظه الله نخشبان

الارض الذکر الماء الارض وهوا وهی الذکر النفس وهو رطبه وهی الرحمان وبیته والبعض الهواء وهی الرحمان ذکر الارض والبعض ذکر الماء

مثل بودن نابنست کفت بدان تدبیر نکه بودن اول عدم رطوبه واد بودن آمدف آب کرد ندد هنده است ازاو وباقی بنماند جسد ودراوست نفس یا بسیر عاره شرح این کلام این تحقیق کرظاهر کرده است انچنین یکه بیرون ی اید از مجموع ران تدبیر اول اوست نفس وباقی نماند جمره دراو تبرکه ذاخل کنی ترکیب اعتدال ترویج اول وعقد کنی اوزا بنوی ترکیب ثانی وبعقدی کنی بیرون ی اید جزوه ازاو وباقی نفطر دروطوبه بنوی سفف انازیرا مثل شده پس سیاه شده است جسد ومرده است بعد از نفطر بزود درنابالت کردیدن است خاکستر میتنی اد بونه نابرات بنوی بونه اشاره کرده اند حکما بجسد شی کفته اند واجب است اخذ کردن جزه ازترکب پیش از بونه نابنه وکاریت اودراوست اینده وانباشند دوحل ودروعقد کفته آ دراشان مناسب شد ودروعقد انعن جالبن لابد بنها فحلاله واعقد ثم حلاله واعقد شرح این بواسطه انکه هوا زیراواوست درعقد بوی مردف پس بودن اول دوبن حل باقی بنماند دراو نفس خاکستر شده اما حامل ثانی بسبب تحقیق طولانی ونفطر بودن این ترکب وکردیدن او خاکستر وخفاب اواینست کدتولد کن ازاو وزائش پس رود ونمکند دزود میشود پس دیدن نادر سیاه یخاب از نوجنس وصلابت هم رسانیدن است از جهه عود درنمودن آنها براو بزرکاه سیلان کرد نصف هوا از جنب نفس باقی نماند نصف اوازجنب ارض پس جدا کن نفس زاد وجوع کن بنوی تدبیر کردن ارض بوشتکردن او واز برای حکما وراین تدبیر ارض راد راست اما سهلتر ازاو ونزد یکتر اوست واکونفس زاد نی وکوشاید دن براو هوزن اواز آب فراج دیکر چنانچه آب فراج بیشتر باشد از ارض خاکستر باشد ونباشد بکونه از برای ارض وبکردان در اثنی متوسط در ظرف بکشاند دوز

ظرف

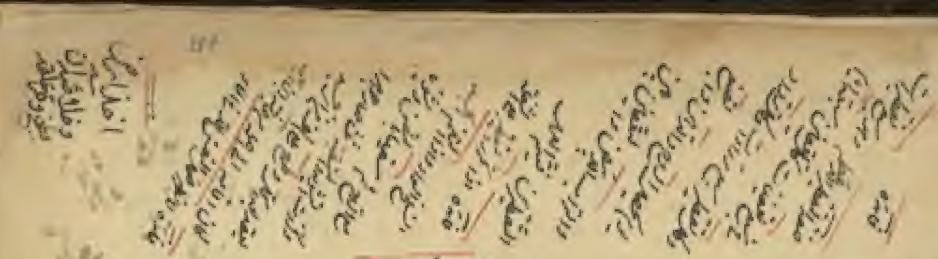

ظرف نظیف باشد یا نبوده بیشتر از بن جسد بخرید به پس نفطر کن بفیله ودراوست حرارت وآبناست که ناسید میشود نضوبل وتشقیه وجدا کن چنین کد نفطر شده است بفیله واکر یاقی بنماند از او شیه نفطر شیاد اعاده کن براو آب فراج دیکر واعاده کن قبح او زا نفطر کن دهم چنین سکن تا انکه اخذ کنی نام او شبیه تر از آب واکر باقی نماند از او صبت چیز یکه حل نشود بیشتر او زا کد احتیاج بنیت بنوی واو زا بترجیح وه ازصبتی که دراثنا نا انکه منعقد شود مثل سیه پس انست تدبیر او قولها تبوس درریشاد او دندبیر وتلطیف جسد انکه خاوی شده است از او بواسطه انکه محرا زآب منعقد می شود واز او سکرود تدبیر بزرکاه کرد بیدا بنا درض محلول در آب بتحقیق کرمشاکل می شود نفس زا بواسطه انکه حکیم کفته است پس نفطه کن ربوب کنوا درنحت ظرف بعد از بیرون آمدن روغن از او هرکاه محل شود دیکرد د مثل بزجاج زود عوی نا موم سفید بنما ند دراب بواسطه انکه شکل آب سفید است ودر حبه نادر بیدا رهبت است تدبیر انکه او بعد از جدا کردن از نفس بزدد کرده می شود براو آب فراج ومکرر میشود نفطیر او بدا الا شیوب دخار آب دهوزن یکه نفطیر می شود کامل میشود وزن او زیاده کرده می شود براو پس زایل می شود فیح ونفطیر این تشدید می شود ارضیت بجانب ظرف مثل برف پس می آید واستعمال می نماند مثل جسد اول تا انکه نضعید شود مثل شمس یا عسل وابناست در اطول مدت بتوده رسد تدبیر ارضیت باین حد پس بتحقیق کردیدن انسان رهبانی ابدا کرده می شود در بن هنکام ترکیب اول کد ناسید می شود معدن واز اجاکرده حکما کفته کوهرا در طرح کرده اند انچنین یکه بیشتر باشد از ارض غنت جرتیه هو فالله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت جلدک هرگاه بنفشه ناقی تواند آن جوز فلاسفه را بیفتق که خواهد آمد از آن آب سفید و دهن سرخ و باقی بماند زرد و سیاه بدین بیفتق که خواهد آمد از آب سفید که بعد از آن سفید می شود مثل برف بعد از آن بیرا و از باقی دو هفت روز که گذاشته خواهد شد مثل نقره و زمین بدین طرح کن بجدی که هر دو داود و جسد یکه خلاص دارد که شافیست او را

من قول محمد زکریا عفی عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت محمد زکریا بکر باکیزه کن و بنفشه کوفته آن و دهن او را بدین روی زر در بنفشه تا اینکه صاف شود و جدا کن او را و عقد کن دهن را در عیار باقی قدیل تا خاکستر کوم باقی او را و آفتاب تا اینکه منعقد شود مثل عسل بدین بکوبان او را و بویز او را از آب معزول که معمود شود دیگر و صاف او را و بگذار تا خاکستر با آفتاب بگذارد روز و زیر صاف کن از او صاف می شود سرخ جوانی بخدید کن آن را و تدبیر کن تا اینکه اخذ کنی مع صفو او را و جدا کن از او و پس اخذ کن مکلس بزیبق و بگیر جناح دهنه کن او بدین آب دو مقابل را بیشتر و دهن کن او را و دهنه تا اینکه حشک شود و نوش و دقا و دوره کل کوفته و زاقی ذیل مزم بس بدرستکه قابم می کند بگذار از او

سبعه مثقال از هر جدی که خواهد

من قول استاد کبیر جابر بن حیان رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت جابر در کتاب اسرار المیزان بیشتر است خواص کبریت لطافت اعمال و میزان اوست کبیر اکثر اوقات حاشیه باشد تدبیر او و آن اینکه در

فصل

این خواهد رسید صفحه ۱۴۳ ارشاد

نظیر صفحه سابق زیرین چنین است

و بنفشه و بنفشه بیت الفقره است

اسماء الاشیاء

اسماء النفس

نار ش نور روح

صبغ عروس بنت خضر

صح تمثال حیه دم

و اسماء دیگر هم دارد

من حاشیه ابن اخیل صفریه

فشانند شمال او را و بر طرف کنار در جرمهای او را میکرد در سفید پاک کرده شود باشد در او سواد و سیاه نکند بنفشه را بر هر کاه بر سپیدان بر سپید بیکاو و زرد میکند نقره و میکرداند او را ذهب و بیرد سبزی سر برآورد سفیدی کند او را و عقد کند بزیبق را تا اینکه بگرداند او را و میکند در حدید بدر او علاج کند بر حمی سر او را سفیدی کند او را مثل نقره و الثلاثه ناب عربیا گفت خدیث کن کبریت را بدهن لیمن بنفشه و نوش او را میکرد در آب و جاوی بر صفحه و ملفه کن مثل او آبی و لحاف کن این و در مس کن بکشب که عقدی کند زیبق را و علو را و آب است عمل حکما

تمت بعون الله الملک الوهاب

صفة اسطله مجوف مکتوم

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم ان رجل من الاولیاء من اصحاب الحجاز الشریفه سلمها الله تعالی من الصالحین و ذکره الله العظیم و لا اعلم انه اعطاها و بینت عجبه و وجوب لعربیه و علل الاماکن الشریفه ناکت الطعام علی هذا الآلة هو بر الله فارضه فاعرفنا و صل الیک و هو ان تاخذ الحجر الذی هو عند العنق و الصفر و من علامته اذا حککته و القیت الماء علیه اغلی و اذا لعقته العقد و طرب منه هوام الارض فخذه و حکه من غیر و حبل علیه و دقه و اعقده و اد فنه فی الزبل ثمانیه عجل و تعقده ثمانیه ثم اذنه فانه یعجل ثم اجعله فی فرضه و فظره و ضع فی الاناء الاسفل اد فنه ثم خذ من الارض جزءا و من الماء الاسفل جزءا و اجعلهم فی فرضه و فظره و ضع فظره علی فاله یقطر حتی یستغرق الجمیع نقره بیضاء کالجوهر الصافی و ارفعها عندک و الوسطی و احداعلا الف من الزیبق فانه یعقد الکبریت

اسماء الاشیاء

اسماء النفس

اسماء الکبریت

اسماء الزیبق

اسماء الزاج

اسماء الشب

اسماء الزرنیخ

اسماء الاجساد

اسماء الارواح

مطلب بعضه مقدم بخط غیر جفر و زرنیخ و عقد و تدبیر آن و عقد و تدبیر آن و تقطیر آن لبن تبیین ارض و الفاظ آن برین ۱۲ تدبیر کنید

فصل

ابیض الی منه واحداً علی ماه من و جید دار ذات الحمره فذ من الارض
الکلسه و خذ من الرمض الاحمر و الناء الابیض و اجمع بلهم بالعدل ثم
حکما عملت او لا من التقطیر و دوما فظر علنا لیقطر الی ان یستقر المجمع
فطعنه حمراء یاقوتیه فطرانیه الوسطی واحد اعلا الف الزیبق بعقده
اکبر الاحمر الوتین و لصلاحیه من ای جید شفا نافیه شفا خالصا
جمیع الاسقام بمحول جلد که عقر لبر والله تعالی جل شانه اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل است جلدیکی در جلد سیم برهان جنوی که ترجمان آن است
بیانکه مفتاح که حل حکما است میگوید اند جید بدرا زعفر آنها خود و دین چه
صبغ جید جدید فوزا بصبغ شمس فی اقوی قدرت نداد در کان صبغ را از شمس
زایل کردن اند جید جدید مفتاح زاید است بواسطه جنس خود که همه آنها
در جنب جید جدید بمنزله خدام و عبید است و فاعل باشد از جید جدید بوا
کردن بسیدن بطلها اند جید جدید نزد یکر است شوی طالبا ان دون
کردن و فاد و نبشت کبریت که عمل کند مثل عمل جید جدید و فعل کند اشیاء از
مفاد شوی صلاح مثل فعل او دون جید جدید بوا که کبریت فاسد میکردند
اشیاء از جید جدید صالحه بنکو میکرداند اما و بنوفاد و نبشت کبریت بسیار شبیه
صبغی که جید جدید بوی ماند آنرا بجید جدید از اجساد و کبریت عرق و عمر ذات
برخلاف جید جدید مدبر که آن صبغی است غیر محروق و عمر ذات بلکه عرق ثابت
و صانع است و بیانکه صبغ جید جدید مدبر صانع که شامل شود از زعفران یکا
فعل حکما مفتاح نشود هرگز بلکه آن ثابت است همیشه عمل قابض کبریت
کرناسوا است و مهذا مفتاح می شود و ثابتی نداد و بیانکه هرگاه جید جدید
مبتلی شود از برای آن ترکیب غالبه هست و هرگاه مخلل شود شوی بود و اوا

ذوبه میکند شوی طلا نمس و ترکیب می شود بود دی و عقد و کند زیبق را
قبر بقهر و نیز کفته است کما کوزاج و عقرب و شعر از هر کدام جزوی باد و جزو
نادة الزیبان نقطیر کن و طارزا بوا رضته مکرر در و نقطیر نماة ناظر
آن دهن مرخ مثل شفا بنی نقطیر شود پس کوکنه کن براده حدید طرح را
بآن دهن ناسه بر او بر خود ازان دهن بیاشامد میکرد و عمر و زعفران
پس تشبیع کن آن زعفران را طرح کن یکی ازان بوده فرد حلان کن یا نصف او
شمس و سه ساعت بکذار که بیرون می آید ابریزی خالص اکو طرح کنی زعفران
منفع را بر جید مسئول در صبغ حدید بر آتش بلا نجی در هوا زان بود و ازده
درهم عبد مذکور عقد میکند او را و میکرد ما کبریت پس طرح کن آن زیبق
مصقول را بر مثل آن شمس پس بیندازی یکی از مجموع بر ده شوی بنجی جیزی
عجب انشاء الله تعالی و هی جمال حدید را در حال کاف و دنس زعفران
میسازند و کان می کنند که نتیجه صالح ازان حاصل نباشد و این خالست
بر فهم و حدید را بعد از دفع کاف و وسخ ناخل حکما زعفران نسازد الا

باب عقرب ذنبکی در تدبیر انجس

بسم الله الرحمن الرحیم

تدبیر عقرب که نقل نموده جعفر طبی از صاحب سندوا ند لبنی بعد ازان
که پرسیده بود از کدای سبب من انا از برای چه زعفران که ناپاست بر
بنا لاهوکوه تدبیر و رعفت بود و کفتو ازان هست پس جواب کفت شیخ بدرستی
انکار کردیکر از جوهر هم چنانکه هست باشاهو و کاذنها و بکذار او را در
فرج عجاد در دنبل که مملو باشد از هوای حار و دور از برای محلب آتش
براقرو بزنا انیکه حل شود عجن و معقد شود و معکر شود مثل عام نا انکه
صبغ بدهد سفف فرع امثل ذهب خالص پس آتش را از زیر دنبل بیرون کن

۴۶

وبکذار تا آرد آرد و زنار شود پس از دبل در آورده هفت بوم بفضین
کن بعد از ان بیرون آورده تفتیح کن کبریت از ان محلول خواهد شد و سه ربع
که هر ربعیه مساوی کبریت باشد کرنات می شود کبریت مثل سرخ بکرار کن
بکمقال از ان برده زحل میشود ذهب خالص و اکر روی طرح کنی یکی
برهزار منعقد میشود در ساعت ذهب طرح کند از معقود خواهد شد
یکی برهزار فرکه میکرد ذهب خالص احتیاط کن کذا زین دهن بردست

وصورت نوشته کرستاست

عمت نعمتوالله

تعالی

تمام شد این رساله در فضایل کیمیا که مجموع از خلبه مجربات و منتخبات
اقوال حکما و معتبرین و موثقین عمل صفر می باشد حسب الخواهش
و فرموده عالیقدر محترم والامقام ذوالعز والاحترام خلاصه
مطاعی [redacted] الاخ الامجد الاکرم سرکار [redacted] کرار افضل
لعبدالله حراف خواهش فرموده بود مدعا بدالاقل العباد راجع
ابن عبدالله غفرله اللهم اغفر لکاتبه ووالدیه ولمن یحبه والله
الطاهرین المعصومین بحرمة ذبیحة باردهم شهر ذیقعده الحرام

سنه

اصل نسخه کتاب در هزار صد و چهل و هفت بود که بکصد سال بود
که صورت اتمام پذیرفته بود

وقال أيضا اعلم أن الكلام المتعب في هذه الصنعة معرفة المنادى وهو هذا متى قلنا ان الأنبذة منها عتيق والماضي منها حديث وما بين ذلك

طبخا حتى يجمع ويتقوى على الماء ويصير عليها مثل المسك ثم هم قوله أحد الصنفين المذكورين الطويلين يقدر مشيها من الماء وفضل سمها

ثانية بقوة بالماء قوله الذي من أحد الأنواع الثلاثة الباقية من الماء والأنبذة هي التي قوله هذا يجوز أن يعود الضمير في هذا الى الماء

العسل وهو الصنف المذكور غير أن التفصيل حتى يزيد في الجوهر وتحتمل أن يكون أراد بها الماء الذي يخلط به العسل ثم يطبخ حتى يذهب ثلثاه

مما يلي الماء الذي يطبخ عليه واستدل بهذا على أن الطبخ يكسب الماء قوة يكتسي بها ويحتمل أن يكون الضمير في قوله منها عائدا على الأنبذة

الطبخ الذي يطبخ عليه العسل ويحتمل أن يكون الضمير في قوله منها عائدا على الأنبذة المذكورة في الفصل الذي قبل هذا الفصل

الماء

منه قدر ثلاثة أيام ثلثة فانه يخرج جوهرا واحدا منعقدا فان منه مثقالا على الف مثقال من الرصاصين او اربعة مثقالات

فانه يقوم مقام الروباص فوالله لقد بذلت لك النصيحة ابتغاء لوجه الله وانفعا بالشمع كما فعلت بالقير فانظر

يا اخي بين التدبيرين وفضلهما بالمرتبين بكشفها بالكلية فلا تمس حقي منه وتصدق على بردا على

انت منه بما يقربك الى الله تعالى وبعد ذكر عن الدار الباب الخامس خذ من الحجر الطريق كما يخرج من معدنه

بجميع اوصافه الكاملة المتقدم ذكرها وفصله على العادة واستوفي الطبيعة الخامسة المتكونة من اللطيف قوى اللطائع

المتقدم ذكرها في كل طبيعة عليحدة واختمها بالشمع محكما لحفظ فيها الفاعلة المطلوبة ثم ابتطها باعراق

الزئبق الياس لما يراد منه في هذا العمل خذ منه درهما واحدا وفيشه عشرين قيراطا واجعل فيها الاذ

من روح الاذ المذكور واحكم وصل الاذ الذي سوف ترسمه لك صفتها وصفتها بالنطف فانه يكون من وقاية

الخصم المحجوبة بالزهاد واحذر من شدة النار فان الاذ تنكسر صفته بيضاء نقية فاختم عليها بالشمع واتركها في مكان

بارد وهذا جنس تطهير الطبيعة الطائرة الرابعة بالطهارة الاولى القريبة المأخذ وصفته فانك ان تاخذ ما تقدم

لك من الطبيعتين الكريتين المحمرتين اللتين بهما الماء والهواء جزوا فتدخل عليه ثلثي من الركن الياء المتقطر و

سلمه الجميع من الكلس المتقدم ذكره وان تعذر بياضه فليكن كلون الزهاد فاوطئه على الطبيعة الطائرة الرابعة

واجد سحقهما ليحملها ثم ادخل عليها الطبيعة البايدة الرابعة واجعلها في قنينة طينية وشده الوصل بالطين

ودقيق بياض البيض حتى تصير قطعة واحدة عجرا بابا واجد سحقهم واجعله في الزيبق الرطب ثلثة ايام

واخرجه وبرده واجعله في الاذ المحمل الذي اوسمه لك وبهذا الباب وبهذا البيان يحكم طبيعي ولم يبق بينهما

فيشء الا من طلب وجه الله تعالى فاحكم اوصالها وفكره بالنار الليئة الى ان تعطي الطبيعة البايدة الرابعة فاذا وقفت

القطع جامدة وضع وزنها الوقوف بحسب صفاره حتى يقطر الركن الطائر الرطب المتقدم ذكره في القوابل الاولى والثانية فاذا

وقفت القطع ايضا فاوضع الوقوف حتى يذيب في الاذ شيئ يقطر فاوكز الاذ حتى يبرد وشده فاذا اردت اذابتها بالشمع فاحكم

ما يبقى في القوهة واجعله محكما وشده وصله فاوقد النار كيف شئت ثم اعد عليه ما قطر منه واعد الجميع الى القنينة واحكم

وصلها وادخلها في الزبل الرطب ثلثة ايام واخرجها وزنها بعد ما ذهب ما ذهب فيه الى القوهة المفصلة لما ذكرت وشده وصلها

محكما فهذا ملاك العمل فاذا بلغت اعداد التقطير كما علمتك ولا تضعف ذلك اربع مرات فاذا كان في التقطير الرابع منه قطرات

من الركن الياء الرطب في القابلة الثالثة بعد ما تم الماء وهذا قطرات في القابلة الثانية من الطبيعتين الكريتين المحمرتين

وهما الماء والهواء وصفها مما خلطها من الطبيعة البايدة واعرس ان لا يبقى منها من البرودة شئ البتة لتخرج بالبيان الذي

اذكره لك وهذا اصفته خذ من البرودة جزءا ومن البيوستر جزئين فاخلطها بالنحي ثم خذ من الركنين الكريتين القابلين

وهما الطائر والرطب المذكورين ثلثي جزء ومن روح الاذ داج المطهرة اشياء عشر جزءا فاخلطها بالنحي جيدا في صلاية حجا

اوهاون ثم اوخلطها على البرودة والبيوستر الذين خلطها بالنحي اولا واسحقها سحقا جيدا واجعلها في الزبل شهرا

بعد العمل الشريف وسوف ارسمها لك واعلم ان هذا البيان ميزان شريف فيطلب منه سترة برودة من تسعة وسبعين سنة

الذي من فاتت برودته من اربعة من اربعة عشر من جسده في اسبوع واحد وليس بدليس ولولا الاذ ما كان والمصير الى ما ذكرناه

يوضح هذا الباب في الكتاب واعلم ان هذه الطهارة التي جمعت الطبايع بعد تدبيرها هي التي تقرب الى الله سبحانه بعد

كل صعب شديد لان المكتاب اسهل في المعاودة من البسايط المائية وهذا هو التدبير الاوسط لانه مركب وليس بمركب يوضح

وليس ممزوج وصعد وليس بصعد وبهذا التدبير اقرب ما ذكره صاحب كشف الغوامض فاما ليصعد فصعود فهوان تاخذ الاذ

التي فيها الذي هو المركب المجموع المتقدم ذكره الذي بينا انه على فضله صعدها في قدور صلبة على كانون مستطيل وتوقد عليها بالنار

التي للطبيعة الطبيعية الشبيهة بحمام الشمس خمسة ايام فيطلعها اوقاتا ثم تضيف الوقود حتى يكون مثل الاول ثلثين لا غير فاذا

صعد الماء بصفاته ونقيته فاخلع من سايرالاوان فخذ ما فيه صعدا ما صعد وغشه صعدا الاذ فيطلعه واحكم ما بقي وشده بما

بالنار الى حد الزهاد الى حد الذوبان واكثر فاذا جمد اوكها على مستوقد فوق وزنها بالاذ حتى تصعدها الى الاذ وانت

تراه يصعد شيئا فشيئا الى ان يكمل صعوده فاذا كمل صعوده وكون العلم جميعه في مكان لا يبقى منه شئ وهو زنه فان صعوده بالكتاب

ثم اجعل من الاذ من الزهاد المحلول ما يطيقها وبيدك راسها بارتفاع اصابع منضوده فخذ الماء من اسفلها واجعلها على اعلاها

نصف ما قدر من اسفلها وغربلها بالكتاب كما ذكرت لكون ساعات قليلة تركه معلوقة وبلها خاصة وقت فاذا فعلت هذا
فاطبخ ما بقي الوقود عن الآنية واتركها قليلا ليهدى مرتها ثم اكشف عن الماء من الآنية وانكب مركز الآنية فان تأخر
فاعد الوقود اليه على ما يزال سريعا تاجلا ان من اسفلها بذلك الميزان والكتاب حاضر واعلم ان تربتها
صعود رديء وانه يكون في صعوده الرابع والخامس والسادس وحاصل ما يمكن تركيبه الصعود الجيد والرديء ولا تزال تدبر بهذا التدبير الى ان يخلص

من ترتيب قاسم — بلا عجب واعلم ان هذه الذهنة الشريفة تغلب كل صلب وترمي كل جسد وتحل الجواهر فاكشف بها خواصها وتفرّج بها الياس
والفرج كما تقدم في ما ذكرت لك من كيفياتها والعجب انها تقبل الاتلاف والاتلاف الباب السادس وهو ايضا مفرد وليس بمركب
وليس تركيب وهو على عجيب وحال — وهو ان تأخذ من الأدوية المنقية الصفاة الغريبة من البسيط المصفاة عن الطبيعة الباقية

كيفية تدبيرها — كما ذكرت لك وتوزنها في الآنية الجيدة وتوثق عنقها بالقار وتطينها في قدر فيها ماء كما وصفت لك وتصفقها بان تلقيها
فاذا تكامل صعودها فاطبخها وباكر وسقها الماء وكلما قلبت الآنية عركز الزهادة القدر فيه سبعة ايام بلياليها فانها تستحيل الى الرطوبة بعد ان كانت يابسة فاتركها في الآنية الى وقت

تقدير زمان نضج — سبعة ايام بلياليها فانها تستحيل الى الرطوبة بعد ان كانت يابسة فاتركها في الآنية الى وقت ثم خذ ما تركن الزهادة في الرطب فصل
بعد الرطب — من الرطوبة بالركن الباردة المطهر المخرج عنه قوة الكلس وطيلك بالماء حال على حال حتى تفصل الحامضة من الرطوبة فاستقطر
الماء بالتعليل الذي ليفصل الحمرة من القار وخذ طبيعة القار وحدها واقلها وصرح ثم خذ الهوا وهي حمضة سوداء وتجد منتنة من القار
وهي التي تتقي من الصنع وتوجد في الزيت فخذ حينئذ في تدبيرها واستخراج جواهرها — فحينئذ تخرج على ثلاثين اثنان تكون كريمة

العظم في قوامها بياضها اذكى من الآنية وهذان الصنفان يصعدان عن الدبر بالطرس الموكل الذي تحكمها الجبارة الماء والنار
علته بدوي مخرج كما ذكر وانه ليس في اجواب التدبير لهذا الركن الشريف الطيب العوالي الا ترى ما في هذا الباب الا الاطلاع على
الرتبة وحسب الذي انطلق عليه — اما كيفية عليه فاذكره في الكتاب الصغير — انا اكتبها في هذا الموضع ان كتبها

مرة اخرى — تنبيه اعلم ان هذا الركن الشريف الطيب العوالي لا يكاد ان يخرج اجين الا في الأدوار على بهذا التدبير الذي ذكرناه ان شاء
تعالى وخرج في قوام الزيد وبياضه فقد ملكت بهذه الصنعة لانك تحل بهذه الطبيعة الرطبة كل صلب وترمي كل جسد وتحل لها خاصيتها
والجوهر فان خرج اجين فضيا كما ذكرت لك وانت عاجل الصنع بكل بهذا الباب الذي هو مركب وليس بمركب وهو وليس خرج من الذي قبله

عن ذلك انتهى حاشية تخريج كما اذكره — واعلم انه ينقسم الى صنفين احدهما كما ذكرت لك من الصافي الذي يكون مركبا ما ما كيته
فيكون بما خرج للثلاثين وليس اسود ذكره وبعد هذا العمل الذي السبيل واما الغراب فانه يخرج اخضر لا شيء عليه من الثلاثة الذين
فان خرج ابيض او اصفر او احمر وكيف ما خرج بهذا العمل فهو يخرج لهذا العمل الخصوص بهذا الباب الا انه يكون شفافا لان الرطوبة
واعلم ان هذا التدبير لهذا الركن الشريف الطيب الرطب هو الطبقة الاول وهي حكمة عند اهل الفلاسفة لسرها وخلوصها وهما

ويخرج ابيض وصفر احمر كما ذكرت لك — فاذا كنت عملت بهذا الباب الاول وخرج كما ذكرت لك فخذ حينئذ في الطبقة الثانية
وذلك انك تعود الى ما ذكرته لك وترتبه كما ذكرت لك في الآنية الجيدة حتى ترطب وتقدم وتنقد وتنضج فخذ ذلك الآنية الجيدة المدبرة بالطبقة الاولى
الادوار المستحيلة الى الرطوبة كما قلنا سابقا فاذا تركته في الآنية الى وقت فخذ وصل الآنية وصب عليه من هذه الرطوبة المدبرة بالطبقة الاولى
المذكورة مثل ربع واعد شد الوصل محكما وتربها بالصعود والهبوط على الصفة المتقدمة غير زيادة ولا نقص فانه يصعد مثل الصرس والخامس
ثم اشرفنا ان تزيد الرطوبة فتحدث اشياء بالتمام الاعمل لا تزال تدبره على العادة الى ان يصعد ابيض فضيا كما للطبقة الثانية وهو الخامس
الخمسين حتى لم يسقط فاذا بلغ هذه الصفة فاتركه يبرد ليلة واخرجه من الآنية واجعله في القرعة الزجاجية تردد واطبق عليه الوصل
وصفه بالنار اللينة الى ان يصعد ابيض نقيا خاليا من الالوان المختلفة ثم فخذه واجعله في الآنية فاطعمه للاول وهكذا وصلها
وتربها بالنار اللينة الى ان يخلص — صفة تخريج — وهو ان يجعل في الآنية الجيدة المذكورة التي ذكرتها ويصعدها في قدر الزهادة مصفقة جيدا عند
ويكون فمها من الزهادة قدر اصبعين اكثر وكما لك يكون من اعلاها حد كما وفوق الزهادة طاجن عند ما يتفاقان الفم الذين عليان بالزهادة
من اسفل الآنية الى ان يصعد وهذا بيته لك الكتاب كما ذكرته فاذا كمل صعوده فخذ انبار من اسفله واجعله الى اطلاء الطاجن
فاتركه بقدر بعضه الذي صعد عنه فاذا زال من مركز الآنية فانه تزال مصفقة لا تزال فخرج بهذا التدبير الى ان يكمل فاطرح منه ما
عنه كما ذكرت الباب الاول من الركبات — وعن الآن آخذ في ذكرها وعدد اكبر من تقدير روح الاسرار بالركن الطاهر

الركب الاربعين الشريفة بزيد العظم في بياضه وقواه فان اعانك الله تعالى واتفق من وجد اربعين نقيا كما ذكرت لك فخذ حينئذ
تركيبه مع روح الاسرار المنزهة الرطبة باليلان الذي اصفه مع صورة العمل — فاما كيفية هذا التدبير — هو ان تقدم وتخرج وتدبر هذا
القرم من الآنية الجيدة وتضبط على ما ذكرته مرارا جامع محكمة وتدخل عليه من الرطوبة الطاهرة البيضاء الرطبة التي لا تزال تدبر على اصفاع العقبة حتى لا تزال

ولا سودا ولا خضرة زيدا اجل علامات طبخها وتحقق عند ذلك العلامات اقده بين رطب فالحق قريب من اليبس غير مشتمل على فضلة
من مادة الطبيخة الرديئة العلامة مدارا بالتحرك والتشييع الى ان يصير رطوبة رديئة فاسدة فاقبل بالماء البارد كما تقدم من علاج الآلة
والتدبير بالاعلى فالاسفل الى ان يخلى وذلك في مدة مدون الاسبوع فعند ذلك تشرب الباب الثالث من الكتاب في الاغذية
المأكلة المخاتية المقتضى ذكرها التي لولاه لم يحصل في الاكسير اسباب كثيرة ولا استراح قام فاعلم ما ينبغي لك ونتبه عليك من علم
هذه الطبيخة الشريفة وعملها لتكون حكيما مدركا فاعلم ايها الحكيم ان هذه الطبيخة الرطبة
المسهلة للدم من الاعمال والاسباب حضوصا مجربة في هذا الكتاب الذي لم يكن لك وارث شيء لماء وخرمان خلفا فاما
عملها فتصيلها فاخذ الجوزج في تحصيل المراد تحليص جواهرها واعيانها عن الاستكثار عنها التشويق عن العود الى تحصيلها فاما
فاما ما ذكرناه لك من استقراء جواهرها في هذا الكتاب فانه لم يخف الشكل قريب الحمل لا يكاد العاجز عنها ولو علم الف مرة
وذلك ان الحكماء اتفقوا من جهة تصاريف النار التي لا يكاد احد ان يحقق مرها فاما بعد الطريق والتدبير الذي في صنع
في هذا الباب الاوسط الذي هو بين التفصيل وعلم الميزان فلا فيفاض بالها في الان ابديته لغيرها بعلم فتغالب عاجلا على كشف
هذا السر فان الله تعالى يكفل بحفظ سره عن غيرها له فاما كيفية التدبير فهو ان تأخذ الجوز الطري كما خرج من صدفه وتاتم
واعتدل وصح في ميزانه فتطرحه عن الوسخ عن القشور وتنبكه في فمان الزجاج حتى يخرج اشد الاشياء عجم الشيح ويمكن
ولكن عدل من الطبيخة الباردة المطروحة ثم خذ في تحصيل الطبيخة الكريمتين الكبريتين القائمتين بهما النار والهواء المنسكبة
وخذ كل الجوزة وحدها فاذا حصلت الطبيخة الهوائية منفردة عن الجسم فخذها حينئذ ودبرها بما ذكرناك من التدبير
الاوسط المخرج بيضا فانه نقيد خالصة. فدبرها بالمدبر من روح الاجساد وكيفية هذا التدبير الذي ليس لي نظير وهو اخر
تبدأ اولا بتدبير الزيبق الباردة الرطب ليكون خلا حادا فاوصفه هذا التدبير ان تدخل عليه بعد تقطيره عن الماء ثلاث مرات
بقدر ثلثه وضعفه او بقدر من روح الاجساد المستخرج عن الطبيعة الهوائية المذكورة ومتى من جسده وهذا الاسم يعمل
في هذه الاربعين وتقطر عليه الى ودعة المذكورة بالنار اللينة فان جميعها تنزل محلولة الى الماء فخذه واختم عليه بالشمع
ثم خذ جزءا من الجسد المحرق مرتين واحدة واوخل عليه خلا واوضعه من روح الاجساد بالحق ثم ضعه بقدر ثلثه بعد

والتبق

والتبق في الجسد ربعا من الروح الذكور فان في ابقاء الروح المذكور سرا عجيبا في تبييضه فحينئذ خذ في تبييض هذا
الجسد الذي صعدت عنه ثلثة ارباع من روح الاجساد فكيف جسده في خذ الاربعين فاوخل عليه مثل ما يخرج من
طبخ المجوز الكريم بالحق الى ان يتقدر عنه ثم اوضعه في السرجين ثلثة ايام واخرجه فتجد الطبخ هذا خلا وعليه جسد صار الجميع شيئا واحدا فخذه
حاذقا فحينئذ في تبييض الجسد المذكور بهذا الخل بان تحل الجسد بما كما ملا حتى يصير كالكحل وترش عليه من خل المذكور
قليلا قليلا وانت تجرد سحقه كلما جف نديته كما قلت يوميا كل وتبيته في الاقداح من الزجاج المطينة المحكمة في هذا الطبيخة
المذكورة فاخرجه واعد السحق والسقي من الخل بها كما كان السابق لا تزال تفعل بها النار حتى يبيض ويصير
كالكافور او اشد بياضا فاخرجه حينئذ كل يوم صفرة قليلة ويمكن ان يتم ذلك في سبعة ايام فخذه وصعده في اثال زجاج محكم الوصل والطين فانه
ليبقى منه جوهر عال ابيض شديد الحيض وهذا الصاعد هو المشار اليه والجسد الطاهر المحول عليه وله اعمال كثيرة ومنافع
نفيسة وانذر من الحكماء الذين يزعمون فيها حيثما فانه صعد ذلك الجوهر فخذ صعد قدر ربع ما عندك من الخل
المذكور الذي بيضت به الجسد وادخل عليه بالحق والدخن في السرجين الرطب الحامي ثلاثة ايام فاخرجه خلا فاما كان
وخذ الان في تطهير الركن الثالث الرطب الاسود النتن اجعله في قدح التشييع وصب عليه من الخل ثلثة امثاله الذي
فسا بعدها فانه ترتفع على راس الخل وهنة صفرا الطبيخة فاتركه بحاله وصف عنها الخل بما فيه من الاوساخ وجدد له ما
جديدا من الخل المذكور بالميزان المذكور واعمل كما فعلت وبرد الآلة وصف الماء عنه بما فيه كذلك ثلث مرات فانه يصير
نقيا صافيا فحينئذ تركبها في الماء الحار بروحها الذي روح بالميزان المتقدم ذكره ودبرها في الماء الحار حتى تاتم ويخلان ويصيران
وهنا على لونا ابيض غايظا فتفهم به الباب الثالث من المركبات وهو من بين الاربعين واقربها واعزها اعلم ان الروح
الذي خل عليه من روح الاجساد في الاربعين المتقدم ذكرها التي لولاه لم يحصل في الاكسير اسباب كثيرة ولا استراح قام فاعلم ما ينبغي لك ونتبه عليك من علم
لباخها ونومتها فاذا تاتم ان كانت سيرتها سائلة فرجعه بها الطبخ عقلة مرتين فحينئذ هو الذي اوجب اخراجها على هذه الصفة كونها مصعدة
ليحفظ ولا يطير عنه شيء منها فاما عدلت الى تدبيرها واخراجها على هذه الصفة لانها وسهولة اعمالها وكيفية تدبيرها
انه خذ منها وجففها في الشمس الحارة او بنار الشمس حتى يذهب منها فضل الرطوبة الغالبة التي علقت بها عند تصيلها بعد

هذه الصفحة من كتاب الاكسير في الكيمياء لجابر بن حيان الطوسي
جابر بن حيان الطوسي

على الصلابة في ادخلها في الأدوية المحللة المتقدم ذكرها وتربيها بالماء الحلو واستعمال ان تخلا وتعصل دهنة واحدة بيضاء غير لون واحد

هذه طبيخ الباذاق تخذها واحفظ منها في اناء من البلور الصحيح المتين واختم عليها بالشمع وصفتها قد ذكرت لك في الأبواب المتقدمة

المعروف بتطهير الدم وتقطيعه والقائه وهذا طبيخ الباذاق فاعلم ذلك فانه من اجل المنافع في البواسير والجرح فاعلم ذلك في الباب الثالث

المتقدم ذكره فهذه من المنافع الجيدة الباب الخامس من المركبات وهو من اعظم الأبواب واغربها واكثرها وبسببها قد سمي هذا الكتاب

الثالث الخامس الملوكية بتدبير بعض الركبين الشريفين الفاضلين الصالحين الزكيين الأتقياء الخيرين والقدماء الفوقانيين الحكماء المتميزين الطبيبين المستعملين

ان من اشرف الطبايخ واعلاها وخاصة على الطاقة المخصوص بهذا الباب الذي ليس في طول بدن القامة اتم منه نظاما احسن ولا اتقن فعلا وتجمع

بين من بذرين من الأدوية الفاخرة الفائقة في قاعة واحد بقدر واحد وهي من العجايب والمقربات الطبيعية التي اجتمعت احد من عالم القدماء

شاهد لها بصيرة وقال قد رتبها هذا التدبير الذي لم يذكره احد من الفلاسفة المتقدمين غير جالينوس وحده على بعد ما ذكرناه وذاكره العدول عن غيره

ان امكنك والا فاعمل بعض باقي الأبواب كفاية وقوى الكفاية واجتهد الى على ترتيبه فتصير في الانتهاء على مراتب اشياء جلست بان تصير

الى على الأكيد الموثق الذي واحد طالب الف وتمام الف واشال ذلك فليس يعيد هذا الباب مرتبة واما كيفية تدبيره فهو ان

كل فرع من معدة لعضو الركن الباذ الرطب اما على ظاهر الماء واما في وقت الهم بجبان الحصاد فاستكثر منه فاجعل لان المعمول عليه ثم

سبعة من الماء ملاء واختم عليه بالشمع ثم خذ من الورق كما يخرج من معدنه فاستخرج منه الطبيخ كما يذكر بين الحين بعد الحين

واليوم اغسلهن فيه مغسلين اما بتغطيل اليسير واما باستخراج ما طبخ من الماء الطارة الخضوبة او من الحلو المسبوك الذي تقدم وصفه

فخذهما غسلين واجعلهما في قرعة وصب عليهما مثليهما من الماء الباذ الرطب المعمول من الماء المذكور اولا بعد احكام الوصل بالزيت

والأنبيق والقابل وقطره بنار لينة فاذا وقفت النطل فخذ واصل فاحفظ على ما بقي في القرعة من الركبين المذكورين وهكذا الأدوية

غايبا كما قطرته اولا بالنار الليانة فاذا فرغت من التقطير فاعمل ذلك كما ذكرنا الى ان يتعطف في القرعة ويصير شيئا واحدا شبه الاشياء

لها بصبر جيد فاذ ذاك فقد فرغت من هذا الدواء فاحفظه في اناء الى وقته ثم خذ هذه من الورق والزنجبيل المدقوقة الماء الأول

من كتاب الحاوي واخرج من الأدوية هذا الكتاب الركبة بك باصنافها وابعل عليها من الباذ الرطب المعمول كما ذكرنا اولا

والسقي والترتيب الموازن من الزنجبيل الى ان يتطيب وبعد ذلك فاعمل ما قلته في ادخلها وقلته في اخرجها فقد جمعت الأدوية

واخرجها فقد جمعتها خذ منها خلطا واحدا وصار الجميع شيئا واحدا وخلطا جامعا فاحفظه فانه يصلح لكل ما يحتاج اليه

بعد ان فرقتها اخته الآن مستعين وبها الفدان قلنا لك انها جزءان في اناء واحد تتطيب واحد منها

واعلم يا اخي ان هذا التدبير الغريب الملوكي ما ذكرناه واصفه جالينوس وقد عليه بارزان اشاع لمن كان في جملته وتمام

بيتنه بما ذكرناه وهو ان تاخذ منها من الركن الباذ الرطب المذكور فقرة مرتفعا اما تتركه اوقية

من الزنجبيل ليلة واحدة ليذهب عنه فضل الرطوبة ثم اجعله على النار الليانة الملاء وقطره حتى يصير كالقدر

ثم خذ عليه من خلال المذكور فضله عليه وانت تقيم الشيخ نهارك كله وبيته في الماء القابلة ليلة فاذا صحت

اعد التقطير والتصفيط والتشويب ليلة ثانية بتلك الأدوية بعينها لا تزال تفعل ذلك وانت قائم

الى ان شيئا قليلا الى ان يبقى فيصير شبيها من العاج وصفرته واذا اضفت الى هذا الماء شيئا من ماء

وعقاقيرها مذابين في الكيبة على ما ذكرنا من الركن الباذ الرطب في خلدق الأنبيق كما تقدم وصفه

في الأبواب المتقدمة فكان فالك تمام ما يراد قوته وفعله وسرعته فاذا حصل لك من هذا الحلل جزء واذا اتممت عليه

بالشمع ثم تحمل عليه ليوم واحد ثم اجمع هذا الماء بعينه واحد على ما ذكرته مشروحا وكيفيته ان تاخذ ما فاضت وبقيت من هذه

الأدوية المتبينة العاج تتلقى عليه ثلثة امثاله من خلال الأول المعمول المقطر من الماء الذي ليس خل عليه غيره

وتعطله في قينة محكمة الوصل وتدفنه في الزبل العفن الرطب ثلثة ايام وتخرجه بالطف من غير تحريك كثير على

بحيث ان لا تخلط بالطين شيئا وصفيته فاذا صفيته واخذته كما قلت لك فاعلم عليه من الزنجبيل والباذ رطل رطل

وادفنه كما دفنت الأول واخرجه وصفه افعل ذلك ثلث مرات متوالية بتلك الأدوية وخذ ثلثة اواقي من هذا الماء

وهذا لا يكون الا بعد تمام الباذ الرطب ثلثة ايام فاذا كمل هذا الماء كما ذكرنا فصفه براد وزق ويضع واخلط هذا الماء

الماء الأول المركب فاذا جمعت الطين فادفنها في الزبل الرطب ثلثة ايام فعند احكام الوصل واخرجها فقد جمع

هذه الماء خلطا واحدا حاذقا تاما منها ما ليس في خلدق هذه الصناعة فيه منه فاذا اتممت الله تعالى عليه فخذ

جزءا من هذا الماء بتدبيرها وهذا بعد من خليس بدين الركبين الشريفين الصالحين الفاضلين وهما الماء الجوهر

والدهن النفي المخيض الزيادي الماء الجوهر الغير المشتمل اللذين اشار اليهما جابر رحمه الله تعالى في كتاب الزهر المنسوب

بعد ان فرقتهما اخته الآن مستعين وبها الفدان قلنا لك انها جزءان في اناء واحد تتطيب واحد منها

واعلم يا اخي ان هذا التدبير الغريب الملوكي ما ذكرناه واصفه جالينوس وقد عليه بارزان اشاع لمن كان في جملته وتمام

غ فضيلته ولما اختصت ملاحكة بيتها لك وجميع اعمالها المكون من بابها فجعلت اثنا عشر عيارا ثم وتاريخ عشرة وبلغت ثلاثمائة
وفي غاية واما استوجهها لا يمكن ان يكون على ما ذكرناه من بدء الفعل المحسوب بتمام عدد الواحد الاول المطلق
المذكور واما كيفية تدبيرها واخراجها بيان تأخذ من الجوز الرطب عشرة اواقي وهو الذي فارت عنه الركن الباب الرطب
كيلة خل صوف واخلط وصاره واحدا اسود غليظا بابسا فاجعله خرصيصة قوام الكل لا جمعه له فاعرضه ويكون عندك فاغلا
مسلح الاعلى وتنور على نار شديدة وعن شب فيطلع عفصه على الفتة المذكورة بقشره وتمس وجزح بتينها احرارا واوضح فيها
بالطبل حتى ابلغ الى الدرق الكامل الأتم الذي قد وصفت لك وعن قريب تدبيره عفصه عاد عن فاعرضه جيد الذواء الحريق الشبيه الذي
بحت الآن وركب عليه الطفاه وتي محمد وقوصاها بنار لينة حتى تزاما الدهن الزجاجي سيعد على ابراهام كاتم على النهار وعلا
وكلما سعد منه شئ فاخرج حتى لا يبقى فيه شئ سيعد ولا ترمي الدواء في الدهن وخذ بعض الماء قبل خلا عن الماء فاطرحه الحريق
يلوح عليه فاعد وتبقة عاد ليلة حتى ترى ما يتبقى عاد عن ترى ما يتبقى عاد عن خذ منه حتى كسر صبر وكلما يصل الا منه شئ
جلته عاد ليلة حتى تستند فواه فلا يبقى شئ منه يطفي على وجه الماء فرخ هذا الماء فان كان فيه شئ من الدهانة فاطرحها عاد ليلة حتى
تغلظ واجعله بقوة واستعمله على ما وصفت لك ان شاء الله تعالى وان كان الماء الذي فيه دهانة فاجعله في عليه من الماء واعد
الماء الى الخروج متقطعا منه كما يعلى كل صلب وترقى كما جيد وجعل الجواب وهو عندهم الحلو والسكر الذي يتقوى جيد والحلوين وجميع
البوابق والنكاح فاحفظه لنفسه ملهم الجواب والغواية الطيبة ثم افصل منه بعد حبسك جسما فيه بنك وحبسك بان تقبل
الذهب تزيد حرارة اذا اصابع الزيبق التي جعلت تربة كانه القدم واخلطه كما ذكر يجعل من دخل على الذهب وبيقه وبيقه واطرح عليه
فعند ذوبه بالنار فيناء وصفوا الزجاج والخف بالعلامة الفاضل واما الزيبق فانا اخذ الذهب في كتبه قال انتزع صبيح القصة سبعا
حسابا من السم واعد الى العلم وخذ كما عليه وادرين عليه كما خلوا ادرين وذهبي عليه فاضل الزيبق واطرحه في البلة
عيقا فان بقيت الطاسة فاتت اخرى حتى تطلع الطاسة فاتت فاعلم ان الذهب قد طلع الزيبق فاعصره بالاول بالمان والثاني بالاول الاصفر الاخر
ثم اجعل ما الحت على ما ذكرته بالجيم واضف اليه من الاكسير الاول نصف طاقتان واجعله الجوز خرصيصة بتربة وصيره واجعله وصيل شيئا واجعل
ويكون قلما خلت لمالك الحريق وليلة قبل تسييب الماء وشل نصفه كريتا اصفر صحيحا وقاوه واصفه البيض واسقطه بزعن الزجاجة وذوقه الزيبق
تحصيلها واسودت واجعلها واسقها وليكن الجميع وشرها اجعل جانبا الليلة فضل واحد سبع مرات فاعد بلعة الى بابه الزيبق فاعلم
واحد فاستنزلها من بوطنه كما جعل في السكلات فاسترسل سريعا وتاخذ صدر الزيبق شيئا صالحا فاعد بوتة الجوهرة
تمالك زاد كاتم الاخرين طبع كما طبع الشمس يكاد نوع يخلف الانبعاث عنه ما تبقى وقيته خرج كاتم بقيناه بناء وعد على عادة كما ذكرت

عليه ذهب وفضة

ما الجوز المتقدم ذكرها فقد قبضت على بيان الصناعة الشريفة فيما اذا فاعلم اما ان تريد الاستفادة الاعلى المراتب بجميع الطباع
فضلك بالتدبير بما ذكرناه ينبغي مشروحا الآخر او تروم النفع العاجل فاعرفها بالركن الباب الرطب ليصير الجميع اكسيرا عليها
تام العمل وهو من اطرف الاعمال واتمها واكملها الاعمال واعظمها كونه ركنا من ثلثة وبهذا الترتيب لا يحفظ الا عليم بها وبهذا
بالعمر وهو الذي تصدق برسيد العلماء عند الملاسفين جابر بن حيان عند قوله فاذا انت طلبت ما يجب طلبه وجدت الركن الثابت
الطاعن لسانيان الماء البيضاء الجوهرية والدهن النفي الخبيث الغوراني الماريج الغير المستعمل واما ما اعتقد عليه عند طبخات الجوز
ووصلت الى كونه الآن فاعلمه فاجمل تركيب الانواع هذه وانها الملاك الرطب الباب الرطب ثم تثبيت بالطالبا الذي هذا الاسم
الاعظم ووجد الاكسير المطلق وبيان النصاب الملوكي على الحقيقة مركب من ثلاثة لا اجتماع لها لا تدوم شيئا من الركن الرابع
الذي هو الركن الباب اليابس الطول الغليظ بجاولته وتقلم من مراتب الحوس الى السود وهو الذي كنوا عنه بزحل البطيخي السيد
فاقصد على هذه الثلاثة لعلها باصول الصنعة والقوى الطبيعية الفاعلة والمنفعلة فركب منهم الاكسير اعظم التام الرجل
الملوكي الذي لا ينقص ولا يتغير ابدا فاقام الركن الحار الرطب مقام النفس واقام الركن الحار اليابس مقام الجسد الذي
تثبت بالطالبا اليابس وهذا هو الركن الرسطي الذي بين التفصيل وعلم الميزان وبه الذي قال فيه فاذا خرج فاسكه فانه يحمر ويتطلع
ويصير كاتم بحر الزمان الصغار الذي عنه نشعا لا يطفأ الف الف وما بعد بها ثبته ولا شئ غيرك وانا قائل
بما عندنا من التدبير والتعريف فاحفظه على ما صار اليك واستعن في جميع امورك عند تفتح وهو الآن احفظ ذلك
الفصل والنكت والغرائب اللطيفة الرموز الغامضة الرموز المطيعة التي لا تزال من دبرها من اركب الطرق واسهلها واتم
الاعمال واكملها فعليك بما ذكرته فيها الفصل الاول في اخراج الجوز الكبير اشبه الاشياء بعضهم بجبل ابيا قوت
فاما كيفية تدبيرها وبيان تاخذ من الجوز الطري بعد غسله وما يجب ان يبدأ به كما عرفناك فيما تقدم من الاوامر
الطري تبرد الطل اللطيفة وتجعل في طاجن ويرفع على نار لينة فاذا عرق فيه قال فيه تركه يقطر ويرفع على نار
الى ان يجري لا تزال تقدر هذا الذي بين يديك ما كان حلوا والحذر من شدة النار جهل لا يدخل النشد ولا يظهر عند فاذا اتى
فان طلع هذا الذي ذكرته فاعلم ان الماء المقطر سبع مرات وارصد ما صعد وكفك ما صار اجتمع الى حيث يجري الماء المذكور فاركه
يهدى ليلة وصفه بعد ذلك ثم اجعل في قرعة وخذ به ما الماء الثابتة التي نشرحها في الصفات فان الماء يقطر وخذ الذي

عدد الترتيب بالطبع

تركيب الروح والنفس بالترتيب

كون الجسم وتحريره

منحة مدبرة استعمالا للأشياء بحيث الياقوت الأحمر فخذ كما مر بها شئت اما بالطاحونة او بالدقاقة وما بالتحريك واعادة التنخيل والتنعيم الى تصير بقاية ما بينه على وجه فاذا بلغت الى هذه الدرجة يجب حينئذ ابدا عما الآلة المخصوصة بها التي تقدم ذكرها وتقدر بالأطوال

دهن البهر

الى حيث تنعيمان وبينه على وجه فاذا بلغت الى هذه الدرجة يجب حينئذ ابدا عما الآلة المخصوصة بها التي تقدم ذكرها وتقدر بالأطوال

المذكور فاذا فعلت ذلك فاعلم ان الذي يحصل من الركن الأسفل المذكور فاستعملها بما حصل عندك من الركن الأعلى

او الملح والقصيفة عند وتجديد الماء الأخر الى ان تزول قذارته بهذا التدبير حتى يكمل بياضه وان احببت ان تطهره كما يطهر الابيض

تطهير الابيض

فاما الجلد والقصيفة عند الماء الابيض فهو اجود فاشارة يؤخذ عشرة دراهم قرطاس برادة وعشرة دراهم

الحكمة ويرش عليها من الماء الابيض في الشمس كذلك ثلثة ايام فان البلادة تصير كالجلد الفاش فتحتاج حينئذ الى

ثلثة ايام فيلقى واحد على اثنين طريقة حسنة يأخذ من بهول الصاغة المشاليها بعد ان تغسله

كيتة فيصلح فاه وترقع وتحرك من مستقره جيدا ويليت ويعصى كذلك سبع مرات ثم يصاد الاشغال

الباقية بعد الشيخة ويلوح الماء بصاعدا بها ويطلق في شهر واحد ثلثة ايام ثم تخلى الجلد والقصيفة

بعد تخليته تسيل وتغلى وتبدد وصله مرتها فانه يصير كالحلق فاستعمله بما يجب واعلم ان بناء الكيمة

من القواعد وصواب التدبير انما يقف على اصلين بها ولا يعرف قدرها الا الحكيم فعليك بها وترحم على فاقتها

على طلع وطلع وبين ما فاتان

برد ثلث وما تان برد ثلثة

ز قدير بهول الصاغة يؤخذ اربعين من النوشادر الابيض فيسحق بدهم من ارطال السوق الموزونة قرقد حتى

ويسحق جيدا حتى يصير في نعومة الدواصل كيلا يظهر فيه عيب المذكور بثلثة امثاله في الجزء الفاضل الاوضاع المصنف الاغلاط

ز ان يصير ابيض ز ويخلق ز ويسحق

قليلا قليلا الى ان يستحيد وليكن منه قدر نصف رطل فاذا استوى جميعه واختلط بالتحي البالغ وصار شيئا واحدا

وتتبدد واحاله بحيلة في قدح القشيم الحكم الوصل ويقر قارا ثم شيئا فشيئا الى ان ينفعل الجميع وشال

عن النار فاذا برد تقلب على الصلابة ويسحق بالماء ثم يعاد الى القدح والتقريص والتقليل الاول تفعل ذلك الى ان يحمر

ويصير كالزعفران او الزنجفر فاعلم ثم خذ في تبييضه ثانيا من ماء في الثاني ان امكن على كان اما في الثاني او على راس الكوز

على السقف ثم جمع بين ما حمرت وبين ما كلست ثلث من الابيض وثلثين من الاحمر بالجواليق البالغ وفعلها في قنينة

مشدة الوصل وتوضعه في التنور قلب الرطب ثلثة اسابيع يخرج محلولا على جيئة الحرير فاحفظها الى زمان الطيب

قد احكمت رهنها بالجص وزبال الحمام وغيره والماء الحار من ابريق جهانها وتوضع القدور فيها ثلثة اسابيع

مرآة تدبير سبع كرور فلح كيمياء

يخرج محلولا كالشيرج فخ تسقط منه على الزيبق مثقال على ما مئة ينعقد وطبق منه على الذهب تنكلس وتخل تعليم

الواحد منه الفا فائدة عجيبة في تبييض الركن الحار الرطب بالماء وحده بما يفصل الذهب من الفضة بالماء والنار في ساعة واحدة

تقدير من وزن تبييض نحاس

على الرقاع طاهرا بعد اخراجه من الرماد فيحمى الماء ويبرد ويصفى الماء المحمود ويعاد عليه الماء الابيض والزمن والتسخين والتصفية الى ان يخرج الماء

ابيض فيأخذ الصفائح الباقية من الصفيح ويعالجها من الاسود الطبيخ فيجعل في قنينة او بريقة مشدة ويدفن الوصل بالماء وتطلين بطين الحكمة ويدفع في الرماد الشديد حارة يوما وليلة ويبرد ويخرج ابيض كالثلج من غير القصدير والذي اراه فيه ان يقسم هذا العمل قسمين

اما الاول فقد ذكرناه واما الثاني فهاانا اصف لك وانت بالجهاد فيها اما كيفية العمل الاخر ان يدخل على الذهب المذكور بعد تبييضه

من صيغه بسد سه جليل من نحل المرقشيتا مرتين واحدة او غير حرق ويعقد في عما فاذا اراد ان تروح عليه يطلب الماء سفل ثم يصب من الخل

الطرق وليكن منه مثله ويوقد عليه جمرة ايام فيخرج ابيض نضيا من غير ما نا عالا ساده فاذا خرج بعد الصفات المذكورة فطيبا فانها

على موضع الاول ثم اعلم ان الذهب المذكور يطيب بالتدبير المذكور ايضا وفيه كفاية واما الثالث فيجب ان تجاوز اليه التدبير الاول الذي

جاب ما كتاب الصاغ من الجزء الخامس عشر من الكتاب المترجم بالسلك الغريب فعليك بالمبادرة اليه يؤخذ جزء من كلس الحجر

الكريم ومثله من روح الكبريت وروح الابيض السقي وان كان عدة امرها فاحفظ الغاية المنصوص فاسحقها على ما بيناه باح حتى يصير نوشادر كالمسحوق

الواحد ثم يدخل عليها مثليها من نحل المرقشيتا المبيد ويسحق الجميع سحقا بالغا ويوضع قنينة على طابق الرقعة بغير لوت ويحكم وصلها بالماء ويدفن

في الزبل الرطب ثلثة اسابيع غير الزبل كل اسبوع فاذا مضى المدة فاخرجها وافتحها فاذا بخار ابيض كثيف قد انعقد

الفعل فانه يحل ما فيها الا الذهب فخذه والجمه بالريق يعتقد ترتبه جزء الى عشرة اجزاء على الف من الجواهر فانه يصير ابيض

فائدة عجيبة معول بها في الطبيخ لقوتي مثل سدس معول عليه ثلثة ايام ويدفن سبعة ايام فحل

صحيح المكلس يؤخذ من الكلس الابيض في الثاني مكررة فيسحق جيدا من الطبيعة الطبيعة المشكوبين الطيب وزن الطباشير الابيض

الموصوفة بروح الاثمد وروح المائة الحارة وروح البيوسة اكثر من البرودة واليبوسة فيجيئان سحقا بالغا متواترا من غير توقف كل واحد على حدة

نهارا حتى يصير في قوام الزبل اليابس بالماء ضعفا الثلاثة فاذا بلغ ذلك فاجعله في قنينة واجعله في فرن الصيف الحار الوصل واجعله

في جوف قدر بماء وافرغ الماء على الطبخ المذكور وصل عليه القدح المذكور بعد ان قد قربت فيه قنينة الطبخ فاطبق عليه

واتركه بحاله ثلثة ايام ثم افتحه وصله واقبله على الصلابة وزنه من روح الاثمد المذكور مثل وزنه واسحقه به حتى يصير ماء واعلم ان

الحكم وصله وسحقه نهارا ثم اتركه ليلة واحدة ثم افتحه بعد غده واقبله على الصلابة وزنه من روح الاثمد المذكور مثل وزنه واسحقه به حتى يصير ماء واعلم انك

ان فعلت ذلك الى ان يخل ويصير كالطبيخ المحلول الذي لا جسد فيه فاعلم انه قد تم وكمل فاحفظه منه بلطف واحفر عليه بالطبخ لا تزال تفعل به ذلك حتى تأخذه منه ما قدر عصا ما تصنع اليه فاعلم انه

وهذه قاعدة مقررة منه بالأدلة القطعية والقاعدة الكبرى واعلم ان في هذا الفصل من الفوائد والفوائد والاسرار ان يحصل منها ما لا يزال

ان تأخذ صنجة فتدخلها في الماء المسار بالحق بعد ان يكون مثل الجسم الذي عليه وتدارسه الى ان يكاد ان يتحقق عندك على ان في نفسه

فيه ويكون ويجب بالطبع في الشيء من الرطب الى ان يغلي الجميع كما تقدم الأمر الثاني ان تضاف الى هذا المزيج الشريف الخفيف الحلال

مثله من الحلو في نفسه لا خشن الا بتبيق بما قدر عليه من الماء الا بعض والبلل الرطب مثله فيجف الشربين الرطب بعد احكام وصلا الأمر

يوم ومن يخرج ليدبر الركن الحار الرطب بما ذكرنا صاحب القصيدة وطبخه في تربق لون كبريا فاذا بدا لك طيبا باستخلاص هذا

الركن الشريف الخفيف البرد على ترتيبه مزيج الأدوية بالميزان المتقدم في الأبواب الطيبة وتدخلها في المراجل فتحلها كما تقدم وتقشر

بماشت باب تجريب بعض خلاصة الروح قال انا اذكر طريقة ابينا آدم على نبينا وعليه السلام بغير فرعه وما اتفق لنا فاعلم

الأذان بها اليوم والحمرة وما قاله في احد وعشرين يوما ثم على البياض في ثلاثة اشهر ثم احمر الحمرة فقال بعض الحكماء ان هذا التجريب

بالذهب منه قال لكم ما يجب من ذلك الذهب بغير نار ولا آلة قال له الدليل على ما تقدم فلك من قولك فقال اني اخذت آنية

من زجاج سعة رشيد وعلوه دون شبر جعلت عليه غطاء من جنسه وشددت وصله جيدا بعد ان جعلت فيه من الحجر بغير زيادة

ولا نقصان ثم حفرت في الارض حفرة وجعلت القدح فيها الى حافة الوصل ثم جعلت فوق القوارير بلا زيادة ولا نقارة واحكمت بالطين

لها لسان فيغسل ويذهب جوهره الذي فيه واضربت فيه الأربعة ما يليه ثم وضعه بيده واقع الأناء واغسل فان كان فاسدا خلوا واجمع ما صار

كهيئة الفرقطة واحكمه والقارورة بيده وكاثره واجعل عليه مثل نصف الأول واعد عليه الماء المذكور ثم توده واقع الأناء فجاء بما يشبه الأنبا

بعد الشمع فخذ واسحقه بماشت ناعما حتى يصير كالزبد ثم القه عليه من الخل المغسول بحيرة واجعله في الشمس واعد عليه من الماء فاذا نشف

اسحقه واسقه مرارا وبه يتحلون من لون الى لون الى الأسبوع الأول في كثرة فوائد حتى يلمع عليه الياض ويصير كالأنبا بذهب الفضة فاذا طلي

ليتركهيئة الشمع واذا وضع على النار ما ذاب ولا غاص وهو يجتمع الأجزاء فاذا اردت ان ترمي بها فالقها مرارا فضة بيضاء طيبة

جيدة كالزيد والذي عليه فاذا مزجت الزيبق بالجيد وشئت حتى يصير ذائبا واحلا ثم اجعله أناء عدة يوم والى من الفرس الأبيض وزن درهم واحد

ثم خذ وصله واجعله على النار ليذيبه سائلا من النهار وصيره واسحقه جيدا واعد عليه الياض اشد بياضا من الفضة فاذا صار

والقه وصله على رطل من ماء جبل شئت يصير فضة بيضاء اشرف من الفضة العتيقة فاذا اردت فضة الحمرة فاعلم بالتحي كما

فعلت اولا فاذا ترجح سواد الشدة من الأول فاعلم وجدد عليه العمل كما فعلت اولا فانه يصير فضة وجلست فيه الحمرة وزيادة حمرة

حتى يصير مثل الزنجفر ثم اعقد عليه العمل فانه حينئذ يشتمع ولا يحتاج بعد الطلاء بل يكون بيده كالشمع الأبيض

فاسحقه بما صاف هذا المزيج

فخذ منه مثقالا على رطل من ماء جبل شئت فانه يصير فضة بيضاء ابريزا

على العادة المذكورة لا تزال تفعل به كذلك حتى يصير كالشمع ويرجع على صحيفة النحاس ولا يدخن ويغوص ثم خذ وشمعه بما ذاب واجعله

الزيبق خفيفا فانه يغلب الأجساد فزنها بما يبقى فيه من الزيبق وزن صفرة البيض ويجف الظل ثم زنه الشمس كذلك الى ان تم

والذي يزيده في الظل ان يكون معمولا من سكان الحجر البارد الرطب الشق ملصقا جيدا وتوشادر وان تعذر فالملح فيعوض عند من الله

الفضل على صلح الحجر وتوشادره في خذ من الأبيض كما تقدم وصفه وابرجه من الله تعالى ان يكون جيدا صالحا والسلام على من اتبع الهدى

مطلب في صفة الزئبق المنسوب

قال بعض من جربه ان الأدوية من الطبائع الأربع التي مزاجها الخلاص ومنها ما تزيد عليها العود وعليها وضعت الحكمة وادل عليها

من هذه العناصر الأربعة الأنام وعليه دخل عليها الماء العذب منها ما يزيد عليه فيدخل عليها فيطفيها ويعين منها ما تمشي ثم يدخل العلماء والحكماء

والأرض القريبة من الماء بالرطوبة فيغلبها ويعين ما فيها من فلتش بعزتها فيدخلها فيصير فلتش رقيقة من هذه العناصر الأربعة مثل

وعليه دخل

قال الكون لا صفة له ولا لون ولا طعم ولا رائحة ولا يتكون الا في الكون والفساد ولا يتكون من الطبائع الأربع الا بعد ان تمازجت

فان الكون لا صفة له ولا لون ولا طعم ولا رائحة ولا يتكون الا في الكون والفساد ولا يتكون من الطبائع الأربع الا بعد ان تمازجت

فاذا كان الكون والفساد في الطبائع الأربع فان الكون والفساد في الطبائع الأربع فاذا كان الكون والفساد في الطبائع الأربع

الكون والفساد في الطبائع الأربع فاذا ك

سی قول شیخ عبدالجلیل در تبصره حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

دانند گفته است شیخ عبدالجلیل در حجر فرقات بقیه بدانکه این حجر که ذکر شد در این است که اسلام باشد و آتش فروزان

و دود جزو طب است یا نه بعضی گفته اند که دخان قرع است بعضی گفته اند که دخان نیست و دلیل این جزو است

که ذکر کرده است اما قول اول را قوت آتش را زیاده می کند بعضی گفته اند که ظاهر از زرد و بلکه ظاهر از زرد و سیاه است

قطره پس اگر زیاده باشد پس بدان که آن آتش قوی است پس اگر آتش را تا آنکه منطفی شود باید زیاده اما تبصره حجر

تجوع دود بعضی دیگر دخان است و بعضی گفته اند که آب بعضی دود است و بعضی گفته اند که دخان نیست بعضی دود است

حرارت پس بدانکه حرارت دود و در بندیت و از حرارت گذارد و چه بعضی بیرون بیاید نفس دود و از باطن و ظاهر میشود دود

حرارت تابنده و ظاهر از زرد و چه بعضی دیگر و چه بعضی دیگر و چه بعضی دیگر و چه بعضی دیگر

بلکه قسم آن چیزی است که مخلوط نباشد و اما غیر مخلوط پس بگوید بعضی این است خلاصه که چیزی است دود

باب دوم در اسلام شیخ عبدالجلیل مصری در شرح نقض تبصره حجر بدان این باب در بیان این است که اسلام باشد

و این حجر تعریف و بزرگی این است که منقسم می شود بر چهار قسم پس بدانکه قسم اول اسلام باشد آب

در خانه او در کند او در اشتعال و خاص و این سالم شود مگر آنکه خلل در آن باشد که گوید از دو حالت خالی

طلب و آب سالم و آب نرساند و آب آنکه به خاص کردن در آن کس تر تخت کرد پس بیرون می آید آن چوب را

بصورت اللطیف وتخیله کرد براو واکه چه بیان کنند اورا پس بتحقیق بپیوندد بر آن آلت تخیله کرد واما کیفیت
این تلاپه لطیف واو را رنگ این است وچنان است که هر گاه که فرو آن قسم که مرش را گرفته بود آلت
بابه سفیده وپاک واگر نه تکه در آلت عادیه مستنطه از کلام افلاطون چنانکه اشاره کردیم پس او را است
که علامت اورا بیان خواهیم کرد چنانکه ضمن اشاره کنیم باو پس باید که بشناسد امانت که آتش او را در قرع مقطر
غیر منضم و محکم نزدیک او را بچنانکه گفته است وصورت او را که گزیر نیست یکی این بیان ظاهر است چنان
برگیرد او را واگر کمر بسته باشد این صنعت بر رنگ هر نوع پس قرار داده باشد این قرع که یاد کردیم در مرکب کنند با هم از آن
در یک پر از گستر نهفته شده و این آلت را در میان تا گرم کند او را تا ثلث وثلث دیگر او را بگذارد مرتاض
تا بدین قوش میان تهی که یاد کنیم آتش زغال ریزه و نازک و باید بنزده پشته آتش تا بدین قرع چنان قرص که در زیر او
آتش نهاده باشد تصور کنند چنان دریاچه که در او آب بود پس باید که گرد او را محیط آن آلت چنان که یاد کردیم تا
پس بپذیرد گرد او بر پای زغال بود قرص که آتش در زیر او نهاده باشد طلب کردن سوی چنانکه ذکر کردیم پس
مرتبه دوم او پس گیرد آتش را از زیر قرع او تا چنان قرص که رنگ او را فرو نشاند آتش را از زیر او و بگذارد آتش را
بود قرص که در او را بر او در قرع است و چنان باید که مرکب ناطرا مصور و بهم بود و باید در میان دو نشاند تمام و بگذارد
روغن داشته

روغن داشته و بفع رانده پس تصرف میکند او را بهر طریق که بخواهد و این تصرف و عمل در آنگه بر حال
وبنان بر آن عمارت و آنگه بود بشرط حکم باید در آنگه بر آنکه قدر علیه بشد سفیده چنانکه ما گفتیم پس کار بگیرد آب نطر
که یاد کنیم بکار حکمت در او فرو نهاد او را و تصرف کن در آن روغن هر گونه بخواهی پس هر گاه خلاص شد این روغن
بزرگ تصرف آنچنان که خواهی کرد بهت سیماب و ثابت سیماب در جمیع ارکان و کبریت از سفیده آن ارکان و کبریت قرص
و کوچک آن او را بزرگ ایشان در یکدیگر پس تحقیق گشته باشد بتوفیق الله تعالی و سلطنت عظیم و ملکی که هست تر اضافت
بسیار عاقل پیشین او را دیده باشد تر اضافت از عجایب آنکه صنع کن تر آن را بکار حکمت و تصرف کردن در آن
از خاصیت تغییر دادن و بدیگر ابدان مساوی بدن یکدم و نظر بدن او را بر یک ساعت از ساعات
زرد پاک از خاک بر زمین پاک و مدت کن او را بدان و آتش دهید و زدن شدن او را آتش آفتاب لطیف
و نازک پس بدو سیکنه او سفیده مرغ زرد و آب بریخته و بهر دو او را پس بدان بکار حکمت بگیر او را بگونه یکدم
و لطف کن او را بهفتاد درم از قرص خاص و شب دو آتش بگذار او را و آتش زغال بسته و روز بیرون بیاور او را
کاس سفیده و بیندار یکی از بن کاس از بهر او را درم از پس زنده و شب دو آتش بگذار او را و آتش خفتان اعظم
بیرون بیاور سفیده کاس و بیندار یکی از بن او را از بهر او را درم از پس مرغابیه کابر قرص خاص و اگر ماده تو

حکایت طاوس

۱۷

خوراش پس پاره بپز تا اندک سفیده جوهری بگذارد چون سرد شود صاف کن هر روز از چیزی که گفته است

بنوش و این را تا هفت بار بکن هر بار سفیده جوهری بگذار

در این باب و این میزان حکمت طهارت و تنجیس گوید است اورا نفس پرتو که گفت که طلب کرده بشد راه ضرار او حکم کن
و همواره او تنظیر کن اورا تا آنش لزوم تا آنکه منظر تر و طهارت سزاوار تر پس هر گاه تنظیر شان پس باید بیرون آنچه آنش را که گفت
تا آنکه منظر تر از کن کوم و تر که پیش یاد کرده شد بیرون قابله اول و دوم پس هر گاه تنظیر تر پس باید بیرون آنچه آنش را تا آنکه
نمانده در آلت چیزی که تنظیر یابد پس داد که از آلت را تا آنکه سزاوار و حکم کن راه نهادن قابلهای اجزا و بگیر آنچه از که پایه گاه است
و رفع و قرار به او را و اورا کرده بعد از کفاش چهارم و بیرون او را و آنش هر که گوید آنچه پس گردان برادر آنچه از که تنظیر شده است
از او و برگردان اجزا را بور قنینه و حکم کن چهارم او را عرض کن او را و بر کش تر شده روز بیرون بیاور او را و بگیر از حکم تر شده
و خالی کن آنچه از قنینه است بور قوطه منقلبه کرده که از آن حکم کن چهارم او را پس این مدار حالت که از تنفیس بسحق و تنظیر او را قبل است
پس هر گاه حکم کرد اجزا بگیر تنظیر را تر پس آنکه بیاورد آن اول و هفتم بیاورد این عضو را چهار هفته پس هر گاه بود پوشیده در تنظیر
چهارم بگیر آنچه از که تنظیر شده از اجزای تر از آن یاد و بلیسه سرد و تر در قابله بسیم که پوشیده شد و را از حرارت آنش و بگیر آنچه از که منظر
شده در قابله چهارم از و طهارت بزرگ پاک شده که آنش و او را است و صاف کن این عضو را از چیزی که با بیضا حوطه شده از طهارت
سرد و نگاهدار از آنکه با شد نمانده با آن و چیز از زردت و عضو تطهیر و طهارت پاک کردن از آن چنانکه گفته شد که از اجزای تر
و این صفت میزان است اینکه کرده شد تر از اجزای یک جزو و اجزای یک جزو پس حوطه کن این عضو را اینجا بدان پس بگیر هفته
مرتبه از اجزای بزرگ و یک جزو از آن و عضو را طهارت پاک کرده شده است یک جزو و از روح الفضا روح پاک شده

پس حوطه کن این عضو را اینجا بدان چنانکه در عضو صفیه کردن شیشه یا دادن پس داد که کن این عضو را بر جزو نمود
و جزو خاک آن و جزو که از حوطه کرده شد آن عضو را اینجا بدان اول و هفتم بیاورد اسایه آن یکی و قرار به او این
و آلت طی و آن آلت طرف خاکستر حوطه کن این عضو را اینجا بدان است و مدت معهود و روز است گردان سیم
او را از هر تو و بدان اینکه این میزان بزرگ است پس ظاهر می شود در او ستر آنچه که تنظیر کرده شد و در نامه
از هفتاد یک آنچنان تنظیر که از خاصیت او است که رنگ سیه هر از بور خوش بدون آنکه از فرو او را عمل
در مصنوع شود در مدت روز و تنظیر کردن او را آنکه دنیا خالی نزدیک و رجوع بسوی خانه جاوید هر آینه تجنب کردم
بیاورد این باب را و این کتاب و بدان اینکه این طهارت و پاکی که گذاشت او را طبایع تعفن از تنظیر
او طبایع آن طهارت چیزی است که نزدیک می کند هر زمان او را بر او است آن می کند بر تو هر چیز بر نشستن آنچه
آنکه مرکبات هستان زشت در گرفتن از عضو است بچند مرتبه و این آن تنظیر و اسطه است نیز اگر مرکب است
و حال آنکه مرکب نیست و عضو است و حال آنکه عضو نیست و مصعد است و حال آنکه تصعید نموده است و این
چیز نزدیکتر است از چیزی که یاد کرده است او را صاحب کتاب کشف. انتهی. اما کیفیت تصعید او این است

تیمار کردن او را بکند و بهشت او را امکان دهد و این جایزه دوم آن است که تخصیص به او دهد و بهشت خود را پس بدو آن چنان که آن حکم

یاد کرده است پس بر هر که بدان او چنان است بیست و دو جایزه بر او از برای این رکن لطیف شریف هر یک از دو جایزه مقدار این

باب در لطافت و رفعت و ارزش اگر در زبان آید شاید و نکایت کند تو را به هر که خدمت این رکن لطیف کرد (و) تو را به تیمار او بدین اقامت تا مدت عمر

زیرا که او را کرده است و او را جایزه داده در کتاب خانهٔ من نوشته و او در حال و وقت جنت است یکی بدین و دوم بدان

تا آگاه کننده باشد که واجب است بدان اینکه این رکن شریف لطیف هر یک نزدیک جنت بدو باید سپرد تا

در آن مقصد مرکب بدین چهار گرد باز پس آگاه دارد که تو را خداوند تبارک و تعالی بدو آن در (و) که بهشت او پس تحقیق

گردانیده است بر این صفت را بعلت آنکه تو را حاجت کند به سوی او هر ساعت و هر وقت و هر لحظه تو را و لازم گیرد او را در

در پاس و حرمت پس اگر بدو باید بهشت پاک چنان که یاد کردم از برای تو دارد به یکبارگی نعمت روزی را تا آنکه کامل و نور

بدین باب آن باید که او را مرکب است و حال آنکه مرکب جنت و مفرد است و حال آنکه مفرد جنت و او را چهار جزو است

تو را یکی نفس یابنده شده) و او را چنان که یاد کردم نفس و روح و جسد و آن چهارم جزو است که مشترک شده

این در چنان است که یاد کردم از برای تو را خداوند تو آن است که بوده بیشه مرکب پس او را مرکب پس بر بیشه یا یکه خارج

پس بدو باید از بار تو بهشت و از برای او جایز است که او را روزی دهد و آن نعمت او را در وقت

بیرون باید از بار تو بهشت و از برای او جایز است که او را روزی دهد و آن نعمت او را در وقت

پس بدو یکه او بیرون می‌آید شبیه‌ترین چیزها به بخشی از هم در حضار و زمان پس اگر بیرون باید بهشت فرخ مایه زرد و یاقوت

که بیرون آمد باین عمد پس او صلاحیت دارد از برای این عمل مخصوص باین باب مگر آنکه او بر بیشه شاه یکه نیابت

آنکه

آنکه غرض ما طاعت بشر او است بدان آنکه این تیمار از برای این رکن شریف کرام از روی طاعت مانند مزرعه

طاعت او یا بدو بدن گرفت در یکی

طاعت اول و این است پرنیه شده و از زراعت کردن عمل مقاصد بجز مزرعه از برای این طاعت بود یکی نفقش و آگاه یک بیرنگ

منزلت طرف کرد) عمر تو را و زیادت کرد) هم تو را پس اگر بیرون آمد شد و خارج باز قرار باز رو پس و خارج کن (و) را بروح القدس و جبرئیل

بیرون آنچنان که یاد کرده است و او را جایزه داده در کتاب خانهٔ من نوشته و او در حال و وقت جنت است یکی بدین و دوم بدان

تا آگاه کننده باشد که واجب است بدان اینکه این رکن شریف لطیف هر یک نزدیک جنت بدو باید سپرد تا

در آن مقصد مرکب بدین چهار گرد باز پس آگاه دارد که تو را خداوند تبارک و تعالی بدو آن در (و) که بهشت او پس تحقیق

گردانیده است بر این صفت را بعلت آنکه تو را حاجت کند به سوی او هر ساعت و هر وقت و هر لحظه تو را و لازم گیرد او را در

در پاس و حرمت پس اگر بیرون باید بهشت پاک چنان که یاد کردم از برای تو دارد به یکبارگی نعمت روزی را تا آنکه کامل و نور

بدین باب آن باید که او را مرکب است و حال آنکه مرکب جنت و مفرد است و حال آنکه مفرد جنت و او را چهار جزو است

تو را یکی نفس یابنده شده) و او را چنان که یاد کردم نفس و روح و جسد و آن چهارم جزو است که مشترک شده

این در چنان است که یاد کردم از برای تو را خداوند تو آن است که بوده بیشه مرکب پس او را مرکب پس بر بیشه یا یکه خارج

پس بدو یکه او بیرون می‌آید شبیه‌ترین چیزها به بخشی از هم در حضار و زمان پس اگر بیرون باید بهشت فرخ مایه زرد و یاقوت

که بیرون آمد باین عمد پس او صلاحیت دارد از برای این عمل مخصوص باین باب مگر آنکه او بر بیشه شاه یکه نیابت

آنکه غرض ما طاعت بشر او است بدان آنکه این تیمار از برای این رکن شریف کرام از روی طاعت مانند مزرعه

طاعت او یا بدو بدن گرفت در یکی

طاعت اول و این است پرنیه شده و از زراعت کردن عمل مقاصد بجز مزرعه از برای این طاعت بود یکی نفقش و آگاه یک بیرنگ

منزلت طرف کرد) عمر تو را و زیادت کرد) هم تو را پس اگر بیرون آمد شد و خارج باز قرار باز رو پس و خارج کن (و) را بروح القدس و جبرئیل

بیرون آنچنان که یاد کرده است و او را جایزه داده در کتاب خانهٔ من نوشته و او در حال و وقت جنت است یکی بدین و دوم بدان

تا آگاه کننده باشد که واجب است بدان اینکه این رکن شریف لطیف هر یک نزدیک جنت بدو باید سپرد تا

در آن مقصد مرکب بدین چهار گرد باز پس آگاه دارد که تو را خداوند تبارک و تعالی بدو آن در (و) که بهشت او پس تحقیق

گردانیده است بر این صفت را بعلت آنکه تو را حاجت کند به سوی او هر ساعت و هر وقت و هر لحظه تو را و لازم گیرد او را در

در پاس و حرمت پس اگر بیرون باید بهشت پاک چنان که یاد کردم از برای تو دارد به یکبارگی نعمت روزی را تا آنکه کامل و نور

بدین باب آن باید که او را مرکب است و حال آنکه مرکب جنت و مفرد است و حال آنکه مفرد جنت و او را چهار جزو است

تو را یکی نفس یابنده شده) و او را چنان که یاد کردم نفس و روح و جسد و آن چهارم جزو است که مشترک شده

این در چنان است که یاد کردم از برای تو را خداوند تو آن است که بوده بیشه مرکب پس او را مرکب پس بر بیشه یا یکه خارج

پس بدو یکه او بیرون می‌آید شبیه‌ترین چیزها به بخشی از هم در حضار و زمان پس اگر بیرون باید بهشت فرخ مایه زرد و یاقوت

که بیرون آمد باین عمد پس او صلاحیت دارد از برای این عمل مخصوص باین باب مگر آنکه او بر بیشه شاه یکه نیابت

آنکه

و ثابت باش درین چهار روز در عبادت و تضرع و شب در تنور نان کن تا آنکه سفیده تنور و کوره خاکستر سفید شود و او را صفرت گویند و بگیر
کرات و بگیر کرات
از خاکستر سفید و بیز بغربال لطیف و بسیار لطیف
و در وقت بیختن ذکر کن اسم ۲۹ بار
و در وقت بیختن ذکر کن اسم ۲۹ بار
و در وقت بیختن ذکر کن اسم ۲۹ بار

از کیفیات و این باب از همه اهم است و از یکترین آنهاست و مطلب از همه دقیقتر و مهمتر است بلکه آن اینکه رطوبت آنچنانکه
گفتیم غیر از روح است و روح اندرون او را جواب پیشین راست بایستادن دارد و چسپناکی است این رطوبت هم را آنچنانکه باید
مرکبی او را خاکی است و هم است و شبیه بدین اشیاست بنان کاچی سفیده باد کرده و نرم مگر اینکه او اگر هم مرکب نیست
خاکی پس او بطبیعت رطوبت است تغیر یافته است و ممزوج گشته است و آنچه که بخشکی گرایش دارد از اجزاء و بیرون آوردن او را این
صفت بودن او را صعود کرده باشد و تغیر نشده و طبع داده نشده باشد بغیر خودش از چیزها یکه پیش گفته شد این است
و بدین صفت عدول کردن من بسوی تو پیراده و خارج کردن او از بر این صفت بجهت نزدیک بودن او را بآنچه عمل
و کیفیت مقدم او این است که گیرد او را و خشک کن او را در آفتاب گرم یا بآتش ملایم تا آنکه برود از او
زیادتی رطوبت مایه آنچنان رطوبتی که تعلق گرفته است باو و نزدیک بجدا کردن بخشکی که باقی مانده در او از رطوبت غریبه
که ذکر شد پس بگیرد او را خشک کن از اندرون او را بغیر گرم باید پس بگیرد او را بعد از خشک کردن صعود کن بگیرد او را
و قرار بده او را در قرع تشبیع و گرم کن او را باز و تشبیع کن او را باز و همچنان بطبیعت و مدارکن خودت از شدت نار
و مدارکن از این میزان بهر زمانیکه عرق کند قرع و بردار او را از آتش پس بگذار او را تا سرد شود و بگیر فرود آور او را و بشکن
و تشبیع مرکب تا خشک گردد پس بگذار او را خشک شود بر هوا و بکوب او را و دور کن او را و قرار بده او را در شیشه
و بینداز بر او مقدار دو اوقیه روح المذکور مصعد از فرقه بگیرد تا از نفس خودش از غیر متغیر شده یعنی قدیم شده
بلکه تصعید شده باشد یکبرته و صعود کن این را غریب تا آنکه مخلوط شود و ممزوج و بگردد بگشتن در دیدن
پس بگیر

پس بگیر این را فرو آور او را و دریچه بگذار آن را و در قرع بنشان گرم صاف بشده تا او بقدر یکوجب و چهار یکشت بیام گذارده و در سیت
تا آنکه بنشسته و قرار یده و در او را از قرع قرع پس بر قرع انبیق کردن بند بگذار هر ثلث روز و صد او بهیئت قبه
تا آنکه پخته و در و آسیر کردن او مقدر نمیشود چنین شده گرفته را صد او بگذار احتمال آنکه تصعید نشود از او و بطرف تر گردانه مانده است
درین هر تا کار از پیش او نیست تا آنکه تغیر نشود در قابله مذکوره تصعید نشود روح و نفس گریزان شده بسوی طبایع قبه انبیق
هر گز خاکی سفید و پاک و خالص پس اگر صعود کرد نه از اول رخته سفید و پاک و ممزوج پس درین هنگام و در زمان یکی
دو ساعت بگذار در آن حاد محیط مایه آن عمیر بعد یه و اگر پاک نیامد پاک کردن عمل را تا آنکه بیاید تر از علامت
گذاشته و تغیر کن این را در ابتدا چنانکه پیش از تا آنکه بگردد مدار عن محلول مشروب پس تفرقه کن
و داد و هر گز نه که بجوانی از تفرقه بیاض و حمرت الباب الرابع من المرکبات این باب تخصیص دارد بپاک کردن
روان و خاکی که ممزوج شده است بشریکه و آمیخته گردد و کیفیت تقدیم او این است که بگیر آن چیزها را که اخاره
شده بود او و مهیا شده است بچنانکه واجب است اما کیفیت تقدیم او این است که پاک کنی او را از چیزها یکه
محفوظ شده است باو و مجاور او است و پوشیده است او را و گذارده شود در قنینه شیشه کردان قابله را که از
شود و صل محکم شود و بنهان شود بزیر خاکستر و بر افروخته شود بر او سرگین تر تا آنکه حار شود بجمیع چنانکه
دور و شیشه از چیزها یکه گذارده اند او حار شان است و گرفته شود از او و آنچه حار شده از طبایعت و بجا آورده شود در قنینه
شیشه تا آنکه او و مجاور روان او دوا مات گذارده شود بر سرگین تر تا آنکه قبول کند طبیعتها را

روش سیصد

و باید اوراق و مکتوبات را بترتیب تاریخ از اول صبح و اول
صبح جدید تا بظاهر و نظر در حقیقت
اول صبح و مکتوبات بترتیب تاریخ
روش صبح جدید پس از صبح اول و آخر
می نویسد

آن که را در اوراق خیط از پیش بار کرده شده و تهیه کن اورا باش تا بعد بدانی تا بکه بهره عالی شده و شرح اصل کرده مصالح عالی سیصد
در مرتبه اول پس هر گاه باین مرتبه رسید بگیر و حفظ کن در ظرف بلور محکم و مهر کن بهم و تفرقت کن در او باش چیزیکه ذکر کردن
از بهر تو در ابواب سفور از تاثیب کردن عقرب و بختلیس کردن قمر و عطارد و دانه اش از او بر قلعه پس هر وقت که از او بر کن
معرفت است حیرت باین وجه است پس نگاه دار او را از ریب بیتیم که پیش یاد نموده شده پس هر بسیکه این معرفت
عجیب است الباب الخامس من المکتبات دانه از بزرگترین و غریب ترین و کامل ترین ناباتات است و خدا
گواه است که از شریفترین متبرکات است آن خواص علو که مخصوص بتهیه این و ارکان شریف خوب رنگ و بسته
اقتش سیصد مجبر و ران پاک نورانی موزع شونده غیر مشتعل بدان اینکه از شریفترین متبرکات این و از فاخرترین تجار
فاخر عارف است و مخصوص باین باب است آنچنان رکه که بیت و در کوهای صفت تمام تر این و بهتر و قوی تر
و در هندوستان بیشتر و این سر کبیر میدون می کنند و مرکز اند این در جو هر یکه اهل عالم را پاک و در کمال شرف
و بیک بتهیه و او از غریب ترین عجایبات است و بعجوبات طبیعیه است آنچنان مجوزه که محقق نگرده است اصدق
از خلوق خدا مگر در وقتیکه بیند او را بعد چشم و متبرک است که اصدق از اهل عالم فلاسفه و چشیدن باو نگرده است
مگر جابر رحمه الله تعالی بر تو باد بمعرفت او چنانکه باید کم از بهر تو و در کن حذر از عدول از او بسوی غیر او
اگر ممکن بیشتر تو او را مگر ممکن نشد پس رجوع کن باین باب کفایت است ترا و بالله از کفایت باو کفش بخور

شده و بگیر آن سرکه پخته شده مع زنجبار و پس قرار بده و نظر بکنه نگاه دارنده بشده و اگذار او را بحوالی تا وقتیکه
از رطوبت مزعزه بآنچنان رطوبتی که بر شبهای او را بگردان بقدح طبخ و فرو کن او را بسته بار خوش باز از خلط عادی جدید
بآنچنان مقدار که مرتبه شده باشد باو جنس و در او فرو بر او باش را پس بچاکه بسیار او را تا اول مرتبه پس هر بسیکه او را باید
مراتبه بر او را ترتیب تر غلیظ سیصد و بگردان عمل را بسته مرتبه و تغییر نده مرکز او را و در هر مرتبه پس هر بسیکه او باید ترتیب
مراتبه دوم مرتبه بسیم پاک و سیصد و صاف و نازک و رقیق پس هر گاه رسید باین مرتبه پس مرزوج کن او را بدوح الدار ح
نرم محول که پیش داشتی و در خمیر کرده شده باشد تر پس تا کیفیت ممازج عوض او این است که بگیر بر بهار رقیقه
صاف او رقیقه از رکن روغنها مزوج شونده مشتعل نرم نموده که تهیه شده باشد پس و خلط کن او را بر آن رکن او را تا
شکر بصدیه عوض لطیف کم کم و تشبیع او در قدحی محکم پخته و صلایه مهر رکن او عرق کنه قدح بردار او را
از آتش و بگذار او را تا سرد شود پس بگیر او را و عرق کردن و باز بردار او را و ناسر نوشود و بچاکن رکن تا مرتبه
پس و اگذار او را تا سرد شود و بیرون بیاور او را و صلایه کن عوارض رطوبت که ذخیره کرده باشد و بوده که تا مرتبه
پس بر گردان آن را بنور قدح تشبیع و بگذار بر آتش و عرق کردن و خلط کردن و صلایه عوض و بگذار رکن تا بکنه
رطوبت تمام نزد پس گرد و تمام او کره آب شده در این مرتبه بر گردن و صلایه پس و در این هنگام و بخور رکن
آن که را

علاش پس بجز قوارید فتن بر تجاوز نشده هم شاید جوزت بلکه بر تر بچه یا مرتبه وصلین اکسیر باز آن عاد قوی گرد

بسیار همزار و هشتصد هزار است و مثال اینجا هست بعد از این باب مرتبه و اما کیفیت تدبیرش پس بگیر این عجز تا

هنگامی که بیرون بیاید از معدن خودش پس چه آنکن از ورکن سرور را بگذار آب یا بانگال زم عیران معدن را قطعا از کن

کن باور و طلب باید زیاد کرفت بگونه اجتماع باد مبادا در بین کار جانی بگونه اکه او معتدل است در هر جا پس پاک کن

او را و تطهیر او تنقیه از هر چه بیرون بیاید از معدنش پس بیرون بیار و طبیعت بزرگ اینکه این در تا بر کرکن

و این در آتش دار است یا یکی کرمتوسطه و چه آهنشه از یکی کرد و در زمانی تو فیدار چه آهنه یا تنقیه کردن یا بیرون است

بلیغ از آهنهای تنه خصوص از چوکه سیما کاشته باور شدن شب پس بگیر این در را مکوفتن یا یکی کوفتن یا متوسط هشته و قرار بده

این در را در قرع و غیر از آب بار دو طب کن تنقیه شده بلوه تا مرتبه ریز تر آنها در مقادیر بعد از حکم نوزن شده و عمل قرع

و تبخیق و تقاطیر کن او را آنقدر لزم پس هر گاه استیا تنقیه کرش پس باز کن و صلبار او و رکن آن آب منقطر به کور را

بیاکنه یا بانه مانده است در قرع از در کن یاد شده و حکم کن چهار او را و تنقیه کن مرتبه دوم چنانکه اول کرد بیرون نیاورده

و تو تجسس کرد کن تا اکه منعقد نشود در قرعه و بکرد نده در کمیتی و هم شبیه تر کن آنچه بکار شبه و از زیر این در این مشنید که

بسیار بود پیشه پس هر گاه رسید بانجا پس این نهایت عمل است پس رفع کن این در را در ظرف دهر کن هم تا دو قسمش

پس بگیر یک جزو از کر مرد تر که پاک شده بود از طهارت او از کر آب صاف یا غیر صاف که طهارت است بشنو

نان کلوچ

نان کلوچ کرد کرده شده بود خشک بود پیشه مشار خاک مذکور را و اداز جزو سر را تر تطهیر یافته شده سه جزو

بصلبه بوزن آنها بیه من آب یا دو یا از طبیت مذکور تا یکه تر تر از این جزو و باید باید تمام کن پس بگیر این بعضی

او را خاک کن این در را در قنینی کرشه و چهار یک پر شده و رفع کن او را در کن این تر هفت روز و بیرون کن او را یا یا هم او را مخلوط شده

و مروح شده و کوبیده انیکه آب و خاک جدا کن پس خاک کن صفا را پس در این مقام صد جزو دار تا از این بعضی کردن جزو

پس بیفته کن او را بچه یکه یاد کن او را و او این هست از یکه یک جزو سر را خاک مذکور را پس بنوان او را و اکثر تر تر

حرارت یا در تموز نان یکشب تا بروز او را زیاد تر بطوبت پس قرار بده او را بر صلبه بزم تا بکرد و خشک شد پس نقطه بران

از خاک جدا کن حرارت نقطه بعد از نقطه و تمام او را در اصلبه کن و تمام شب را او را آتش نرم کذار پس روز دیکر شب دیکر خاک علی

بدین کن از تنقیه تجدید و تموز تنقیه و تدریج آتش را تا یکه تمام کن تا یکه بیفته کرد و خاک نخواهد فیلسوف و بعضی دوز او را و اکثر زیاد

کن بعد از این چیزی از خاک جدا شده بود و مقدار بعضی او را و آنچه منقطر شده است بر او از کن بالا در طب

در خاک انبیق چنانکه کذشت در ابواب سابقه مذکر شد پس قوت خاص در عرت تا بزر بار کن پس ماکیاه ها حاصل شد

جزو زیاد جزو کن او را بوم پس کامل کن عملش را تا یکه زیاد تر تر تر و تنقیلات مکرره و این را بطلب تکه بار کرد بیرون نیاورده

ذاکر کرده است و او این هست کرکذه تر تر آنچه را کمکاس بعضی کرد از خاک شیشه بعضی قلب پس بعضی از او را بر او

از کرکه اول تنها بیرون خاک کرد تنقیه شده بعد از بخار آن سر کرکه دفن شده بعد او جزو خود تر او را و حکم

کن و هم او در کن در کن ترکه هوا تر تر یکه بیرون بیاور او را بلطف و آهسته بیرون مرکت دادن

و جزو از یکه کرد بطلب تکه حول بار ب خود تر تر در حرکت کن او را و رفع کن را بکیر پس بیفته از بر او از جزو خاک بعد جزو اول و آخر

بیشتر رنگ

بجهة عالم بودن جابر بعلل صنعت و اقرار طبیعة فاعلة مختلفین بترکیب کردن این ستة تا اکسیر بزند که تمام سود و خاصیت

چنان کسی را مقوی بیت و متعیر تر و زود بر کار بیرون برد است کرده است رنگ گرم و تر و ادویه نفس و دوا و قسمت است رنگ گرم و خشک و تر

جابر چون بجهة قول جابره پس ثابت کرد تر گرم و خشک و این طریقه او سطست چنانچه طبیعة کرده علم میزان است و او آنچه در ست کرده است رنگ بی هواه کرد بیرون آمد پس بزد و ادویه که بیشتر او قسمت تر خشک فرض کرد

و هر گرد که عادت اثر زیرده است پس بلیند از ادویه یکمثقال بر مثال مقدار و دویست فرار مثقال

و بیست بعد از آن مرتبه و چنان که یاد نمود ایشان ثابت تحقیق فاکردم بآن چیزیکه خاصیت شده بود هم از شرح و تعریف پس همچنان

بر چیزیکه عطا کرد تو و استعانت کن بدو در جمیع امور از حوادث و ما ما لا استطاع میکنیم در رفع کوفصول و نکتها

و فوائد بطلیوس رومانیه بسیار بزرگ چنانچه کم است کسیکه بشناسد او را از راه نزدیک و بهترین آنها و تمام ترین و فاضلترین

افعال او است پس ترا باید چیزیکه یاد مر کنیم او را در اینجا فصل اول در بیرون آوردن چیزیکه گویم شنیدن تر چیزها

بکلین رسانک او قوت و کیفیت تاثیر او این است که بگیرد او را از چیزها که بهتر داشتن او نکند و واجب است یکی ابتدا نمود

بود چیزیکه شناسانده ام ترا در پیش از ما چیزها که در بیان لطیف و قرار داده شود و گرفته شود و گرفته تر و مانند آن پس بیاید

که عرق گرد بدیه شته و صلابه کرده شود و تر بعتبر و سر اثر و بانه بگیرد از مالیدن آتش نرم و قسمیکه عرق کرد بر دار و باز صلابه کن بعتبر تا آنکه

جاری شود و ثابت بیش و مکرر کن تا بگیرد نزدیک آتش بلکه دور نگه دارد و بسیار و بیا ظاهر شود پس آنگاه رسیده

باین درجه پس بیندار از او را آب مقطر و صفت برتبه و با گشت و کف دست بالا بیان شروع کن تا بگیرد آب قوی تر پس

اول آرام چند بگیرد و جزو علقه نموده پس از آن قوارید و اول و قوع و تعلیق کن بنار لین نرم حضانة الطیر پس بیرون بگیر

مقطر شود و جانشین مرغزد و قوع چیزیکه در شنده و شبیه ترین چیزها بسنگ یاقوت سرخ است پس بگیر او را و در سر کن

بیرون بیاور هر بار آنرا محفوظ کرده با نبات معدنیه عیار بسنجق و سیراب کردن در آب پشیدن و تشبیع نمودن تا بگیرد

بالا آمده قوی پس هر گاه رسید باین درجه پس واجب است کردن این همه و دیگر گذاردن او را تا آنگاه حاد متحرص آن آخر

باز سر و تیز کن بیاله و باین صورت و نزول تا بگیرد و سرد و عین و همین پس تصرف کن او را بجوهر تقرح که گوهر او را چگونه

از آن رکن سیصد که پیش باز سر پس بیاشامان او را با نچه گفتار است تا نزد تو از رکن تر که چیز شده و صاف است بهر او نه

کرده شده مقدار یک رطل او را یا سرخ هر طریقه که اتفاق افتاد بیرون آمدنش از آب پس تیز صاف کننده مذکور باین پس

هر گاه اتفاق افتاد نیز پس تحقیق آن کرد عذاب تو هر دشوار بر او نزدیک کرد هر دشوار بر او و عطا کرد ترا اعذاب تر نک

و نعمت کرد ترا روز از فضه فصل ثانی در حل سیول که اشاره نموده باو و بیرون آوردن او رنگ او را

جمیع آنچیزیکه در او بود بدون تغیر بعضی از بزرگترین حسن او این است که بیرون میآید رنگ این لطیف او را جمیع اعضا مقطر

که ثابت است قوارید و بایش میکرد و نزدیک پس آما تا تدبیر این کیفیت تا رنگ او این است که بگیرد از چیزها تازه و بهتر

شده بود از شستن او پس بعد از آن از او رنگ سرد و آنرا بچار آب بتر و حرارت حضانة الطیر یا بنار غال نرم بگیرد آن را تا

امید و مقطر پس بگذار با و آن را بیرون یا و بر و بیرون یا و بر و با نچه مانده و در قوارید بگیرد و بیرون آورد و بیرون

و مجتمع شود و قوارید و نگذارد در قوع عیار و بیرون آورد و بیرون و شستن مقطر مذکور و بیرون آن را بر بیرون تر

سفید بکلاره و بیرون آورده خرد پس هر گاه ماهی رسید باز کرده و اگر قشر او لطیف بزرگ آن را لطیف تر کن آن را در آب آمده و اگر قشر او قوی از قاقوت پس هر گاه آن را در آب آمده خرد خرد شده پس هر گاه ضماد او کن و اگر او را تا وقت حاجت پس بگیر و کن بارد و رطب را اگر بالای آنچنان بارد و مطبوخ این را کن را از او و اگر قرص پس صاف کن او را از ریشه او در قرص و حکمت بخشیر که حرکت کند که خوط لطیف با تریش او را کن بخواه و اگر قرص پس هر گاه که صاف کرد قرار بده او را در قرعه و قرطیر کن باش نرم بنا بر قاعده که دانستی پس بیرون آر سفید و بکوب و بیز خرد و جانش مرتر و مدر قرعه تمک لطیف سفید در نهایت حسن بگیر او را و تهیه کن او را بهر کوفته که خواهی از ترکیبات حکمت تا آنکه کبد را نفع کند پس بدان آنچه گفته ایم در مرتر او این تمک در اظهار ارواح و اخلاط و جب و چنانکه پیش از این گفتیم او را و اما اطباب نه گرده و اگر خواسته باشی که آبکش این تمک را نفع تطهیر پس صاف کن او را و بهر آنچه گفتیم از بالا یا تکه یا اشیق و قسط خطاب پیشین بر او از او ان رطوبت بدن کلا او بترتیب اول گرمابه از تفریق و تشیع پس بعلوم فصل

ستیم در تدابیر مرگ کرم دق منسوب بکوه طوره و این از زشت ترین اعمال است و عجیب ترین اعمال او سفید کردن آن است

پس بیذیر این علت بچند آزار دهد و در کیفیت علاج پیش این است که گیرد در مرگ مذکور را که یاد کرده ایم و قرار میده او را در طرفه و در بچه موتور بدین تا زمانی که او را بکن بکو و قرار العقد سه بر او این در و بلند تر از آن برابش کم کم تا بکجایش بیاید بالا و چیزی که در او دست پس هر گاه بجوش آمد بردار بگذار سرد شود و بعد از سرد شدن حکم کن سر آب را بگشت آب را بکن از جرک آنچنان که گفتیم بر او دست او را اظهر گرد که بیاید مرتر او را در او آب دیگر و باز بر سر آتش بجوش آور تا بنده شود سر گشته

الصوف

و صاف کنند و بگذار این علت را مگر تا بیاید آب که باد سرد او را دیگر دیگر نوشد و بگذار آنچنان سفید و بگذار در قوام که او سفید از او

پس هر گاه بسید این را بیاید تر از آن پس آنگاه مرگ سفید بر او را آنچنان یاد کرد او را در تلیسین از برای تو دانی

و آن این است که گیرد او قرار بده او را در طرف تشیع حکم کار کرده دیگر از برای آنش نرم و بیرون بر او از کن بار در آب

پاک و مقدر ته بر او بیاش و لیچ بهر بار آنش نرم پس هر سه گانه تمک بهر او را در عنز سفید پس بگیر او را و بهر سر کن الا کوبیدن

تا آنکه منهدم تر شود بار طیب بر بهر یک از ضعفات پیش دگر باشش از ماء الطیب و طراوت و اگر بیرون آید سفید و پاک و خالص

از هر چیزی که بهر کرد بر او را و اول بدون در ماء کردن او از خود خوش و تجربه کرد او را و صفت او اگر پس اگر نا تیز گرد بیاید

و دیگر از گچها مگر سفید پس در ماء کن او را بروح الذهب روح مذکور در ماء الجبن و بهر سر کن او را تا قلیل تر و دیگر دنه تیز و اجود

گردش نیاز او تا پس تفرق کن او را و فصل چهارم در سفید کردن تیز و این از زشت ترین اعمال تر طبیعت است

پس اگر قصد کنی پس گیر انبه چرم یا مرغ گوهر مذکور را از پاک کردن از هر چیزی که پیشه باشد او را و این قرار بده او را در قرع عنبر

دیزی بر او از آب خوش سه در دو حکم کن و صد آنرا بر او در فن کن در بر کلن تر یکهفته تمام و بیرون کن او را و تفطیر کن

آب او را و باز او را در آن بر او ضعیفه بتا سه در قرعه و حکم کن و صد او را و دو یعنی بگذار در دیگ کلن تر یکهفته تمام و بیرون

بیاور و تفطیر کن مثل اول و ثابت باش در این کار تا آنکه بیرون تر شود او را و بر آب سفید او قریب بسفید پس بردار

روغن تر از روی آب و قرار بده او را در دو ظرف و هر کن نگاه دار ایرام پس بر گردان هر چیزی که در قرعه مانده و تفطیر کن بقدر غراد

آب و طبخ بده او را در آنش نرم در حمام ماریه تا آنکه بجوشد آب مذکور پس کن او را با تخم قرنفل دار و تفطیر کن این آب

عدد شش

برین دو وضع هر دو از مجموعات مایه و صعدیه کن و بگذار در قیمت کردن بلبنه بدان که هر دو از شش

و حکم کن و صعدیه ماش و فلفل کن در سرکه این ترتیب هفته و هر هفته زیره و عرق کن پس هر گاه رسیده باشد تر نعناع کن اورا

بیشتر بگذار و فلفل اگر نشکسته و فلفل کن پس به پرستیکه او صعدیه مرزنجوش قرص پس بلغم کن با دو نیم مثقال

خاکسنج پس بسیار از اندو بهزار از سرب مرکب و طلای خالص فائده تا مفرح بجا آورده شده است بگذار

در حفظ صحت صعدیه مرزنجوش بقدر شش یک از نمک قلیاب محقق او در سه روز و فلفل مرزنجوش هفت روز فلفل مرزنجوش فائده

عمل کرده شده است باین در تکمیل روح اندر اوراح بجه پرش که مکاشفه است که قدری شود از نمک سفید در آورده شده

باشد پس صعدیه مرزنجوش با مغز او از لطیف چشم که مرجوعه مرزنجوش او از لطیف قوار طبیعت چهار گانه کرده شده است

بدن اندر روح که میدهد او را بدن ۵ ارت و بهبود بیشتر از ارزش خشک و صعدیه مرزنجوشه شده بدون سنج و کنز با در پای

در صعدیه بیشه تا یکه بگرد و در قوام بدل کرده شده باشد با آب تا یکه تر نجف پس در وقتیکه رسیده باشد بر این علامت بکن

او را و قرار بده در قوح تشمیع که و صعدیه حکم بشده و قرار بده و در میان دیگ پر از خاکستر و خاکستر چهار انگشت بالاتر

از ظرف بشده و قرار بده بر خاکستر چه بکن از خال بیرون در آورده بگذار و بالای خاکستر بگذار که پیه شده بگیرد و بیشتر

و بیرون کن داشته چهار او را بار کن در صعدیه بریز یک وزن دیگر روح اندر اوراح بده و صعدیه کن تا یکه بگیرد و قرار کردن

او را بقوح مذکور و حکم کن و صعدیه او را و شب در آتش گرم خاکستر مذکور بگذار یکشب و بیرون کن او را بعد از سرد شدن

در صعدیه بسیار ثابت باش در این عمل بکن با قدری روغان و باقی جامه بروز جهد همان حمول مشمع کردن این

نعمین او جهار روغن و نمک کن تر و خوش و آب گرم از چهار چهارش و بگذار در او یکهفته بپروان مرتبه حمول پس این یک

نقطه بون از این بریز بین منقعد مرزنجوش و روغن او بر طلا و خالص مرکب و در مخمن مرزنجوش یک اندو بهزار قائم مرکب

جدا کردن روغن از جسم

فائده تجسیده در سفید کردن مرکب کردم و تو باش نهایه جدا کنور روغن از نمک با آب و روغن

یکهفته و بیشه کردن بسیار گرم بعد از بپروان او را بشن او بپروان پس او در مرزنجوش او سرد مرزنجوش و صاف مرزنجوش آب قرمز

و کوه و بیشه مرزنجوش سفید و روغن او تشریف کرده مرزنجوش تا یکه بپروان بیاید آب سفید پس کوه مرزنجوش تا او از نمک

تعیین مقدار کردن جسم

و او روغن سیاه چسبناک است پس قرار داده شود در قیمت با بر تیه اگر بشه و صعدیه و بگیر یکبار چهار مرتبه او را بدین گونه کرد

و بگذار در آتش شدید بگیر بانه روز و سرد کرده بپروان بیاور و که سفید شده است که با برادر نقره است و بگیر که در مرتبه

در او منقسم مرزنجوش این عمل بر سه قسم اما اول مرا پس ذکر کردم او دوم مرا میر که او را بشن و تو نخواهی دید او را عمل

ایستاده است که و اقعد که تو روغن مذکور بعد از جدا کردن او از نمک شش یک با کرد او نقاشش که مرتبه بشه یکمرتبه بگیر و روغن

و بگذار در مرزنجوش بعد بپروان آمد با بگیر و بین کند پس از آن چه چه مرا بدو از چهار تازه خدا که او را و او را و نقشه

مرزنجوش بیخ و بپروان مرآمده با یک و صاف او ایستاده و او را تو نخواهی دید او را پس بر گاه بپروان آمد با بین صفات شده

پس بر تو باد به نگاه کردن او بروح اندر اوراح نرم که پیش یاد کرده شد بر تیه بر مذکور و در او مدت استقرار نمایند بسیار و دین گونه است

اما سیم پس واجب است بر تو شناختن که بر او را تیه بر سر که او را کرده است جا بر و ده و در کتاب صفا نه از نقطه مارپیش او را نقشه

تا مدت از چهار سال و نزدیک پس بر تو باد به پیش کردن بر او را که نه مرزنجوش بگذار او را نمک چهار کرم بر نقشه او را

سفید و پاک او را بوده بشه و نه مرزنجوش مذکور که او آن جمله است پس جا بر او را در جلد پیشه تا بگرد و خاکستر شده پس او را بین

چنانکه گوید اول مرتبه یکصد گرم بیدمشک را در یک پیاله سیاه نو از اول پس نرمش و بعد نرمی بیدمشک را بتدریج چنانکه اول نرمتر
پس بیدمشکه اول نرمتر گردد ثابت میزند و داود قوی نرم و بیدمشک میزند تا نرمتر گردد نیکو بسوف پس بگردان باد عنصل را پس
بیدمشکه قوی نرم گردد و نیکو گردد و نیکو بیدمشک میزند و هر گز نخواهد بیدمشک بلکه بیدمشک میزند و داود عنصل را در پیمان
پس درین هنگام قبله کن مرتبه اول و بیفزا من یکمثقال از داود اول بیدمشک طلا از هر جسد که خواهی
پس بیدمشکه می کردد طلای ابیونی پس صدیه کن او را بآب صاف که در زر خورده چهره دارد
گر نکه معمول پیشه نباشد عبارت مذکور بکار باید او را چنانکه مکرر مذکور شد و چون بیدمشک بیدمشک
کنه پس در ظرف شیشه خمیر کن و تدبیر کن مکرر و مشبع کن تا چهار روز او را و هر گز در نهار در قارورهٔ پس او را
اجساد را قبل از آنکه آتشیده شود بر روی کبریت و روغن رزده بکلم مرغ و خاک بیدمشک بیدمشک و رسانیده پس او را آفتاب
تا آنکه تمام خود آنچه گفتیم از هر یک از دو پیشه یکی آورده پیشه سیاه و از گل بیدمشک مصفی و بیدمشک
و نوشادر یکی از هفت نرمتر پیشه این قدر پس حوض آورده بیدمشک از آب مقطر بیدمشک بیدمشک نوشادر و خذف
و خذف را بقیق چنانکه یاد کردم و اینه دارم ضرار را یکی بوده پیشه یکی و صاح بر بهترین خلایق والسلام
والصلوٰة علی محمد و علی آله الطیبین الطاهرین قد وقع الفراغ فی ۳ جمادی الثانیة ۱۲۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارانا کرامت جلاء ذهب احمر را بمادهٔ سپید لمعان بهم رسانیده و ما را بدو پس هدایت نموده و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
و الصلوٰة علی من بعثه بالحق بشیرا و نذیرا بینهم میزان حق لا تخسفوا الذی خلقکم فسویکم فعدلکم فی صورة ما شاء رکبکم
ما را در احسن خلق گردانیده و نحن خلقناکم فلولا تصدقون بر هر که از حکمت بالغهٔ خود را از روح خود پس
از بعد وضوء افرایتم الماء الذی تشربون افرایتم النار التی تورون ءانتم شجرتها ام نحن المنشئون
و ذرا قرار داده و رطب و آب جاری خود افرایتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون
و از نکات لطیفه و رموز نبیه مرتفعه از بین مذکور و موثقت و حارة بارد و رطب و پس و بعضی از هر نار و ماء و تمام
و بیفزا مضطر و ذره که السماء صنعناها بایدی سامرة مقدر صعودا و از ثقل کیف جسد ما آنها ارض فرشناها فنعم الماهدون و بعد از صعود هبوط خلق الحیوان و الانسان بالحق و صورکم
فاحسن صوركم و الیه المصیر بیده قدرت از ارض جسد را تحریر و ذرکر خلق الانسان من صلصال
کالفخار و روح و نفخ اکوار نار و ماء تصعید نموده بعد از او عود نور که ثم یعیدکم فیها و یخرجکم اخراجا
خلقت جناب آدم علیه السلام را باتمام رسانید و هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض و اذ انتم اجنة

في بطون امهاتكم فلا تزلوا انفسكم هو اعلم بمن اتقى و تنازعكم به تر است که هر شرّ را با یار یاری نماید
خود مرضع فرزده و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون خفیف با یار ثقیل و ذلت با عزت
بلیل و حیات برت و تر با یبوسه و فرار بحبوس و طلب بیاس و حار با یارد و ارض بحر و صیف بشتا
و خریف بربیع و سماء با ارض و آدم بحوا و کذا کل زوج بعضهم لبعض و اگر ما خلقت الا فلاکه جمیع خلق الله
و در دو ما نعمه و در مرکز دایره وجود و وسط با کل اکوان موجود بعضون لو اک لما خلقت الا فلاکه جمیع خلق الله
و خطیب و ما یلیق عن الامر و جلیس مقام قائب و ختمین او اول و اخر خاتم انبیاء و مختار المصطفی صلوات الله و سلامه
علیه و آله الطیبین الطاهرین و بر مقدم ایشان یقاس و مرتع ایشان بمرتع ایشان ابو الائمه علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطاهرین اما بعد چنین گوید بنده فاقر الطاف ربّ غافر ابن
محمد باقر که بعد از مطالعه کتب و زبر حکم و در رسالهٔ لوح الذهب ناظر گردید محزون حکمار اولی و نظام
و مظهر آثار اولی فاخر دیدم و تفسیر او را نیز دیدم شافی کافی که مفسر بر کشف رموزات و موضح مایه مهمات است
بود از نخشب و بعد کیفیت عجیبه بر سبیکه یافتم حسن نژاد مورد از اصحاب خود و در آن طایفه اجرا فلیه بر کار او نقش
شده بود و صورت آن نیز بر کاغذ داشت و اینها و جوه آن بیکار و سراو و بر آن بود و بر سر او نقطه بر بود و بر راس او خطی بر
بود و بر سینه او نوشته بود بقلم طبرستان که کسیکه او را پیشه و نژاد این صورت اطاعت کند او را و او بتوان و بر او
و بر آن لوح نوشته بود و صورت بر جبهت و سر و یکی پیش بود و او را بگیرد و بر آن نقش او را نظر کرد
ایزدی

بصورت این و بشاره مرکب بصورتی که مفتوح گشته داشت و پیش او را و در بر او که از او را بر مثال بود و جسم او را فضیر
و پیش او را و صورت دیوار مرتع بود و او را تو ال مرکب و از آنکه به نقش او مشغول بود و بشاره مرکب بصورت دیوار و بر آن صورت
نوشته شده بود بقلم طبرستان که کیکه او را پیشه و نژاد این صورت کند او را و او بتوان و بر او و بخیار این چنین گفت عبد المجید
از سوال کردم از این لوح که این در کجا بود چنین گفت آن مرد به سبیکه بودم مشغول بطلب و به سبیکه من نیز این
لوح را در قارس مازندران المقدس یافت از عبد المجید عفی عنه که چه چیز است مراد باین صورت که موضع این است
پس فقد کرد از صورت و دو قطعه پرگفتم مشغول از این مرد که مهلت بده مرا که چهل روز پس تجدید کرد از صورت
و گردانیدم مشغول در اجابت ایشان و این کتاب را نام نهادم بلوح الذهب و بر آن کتاب صورت اول
صورت قفار است و صورت دوم رسالة الأصرار است و گردانیدم این کتاب را بسته مقاله اول در معادن
و قسمه در نبات مستقیم و حیوان مقاله اول سه فصل است فصل اول در تفسیر صورت اول و آن صورت
قفار است بدان به تر که قفار بصورت دیوار مشغول و از اطراف شرع است که مابین او و بین صورت دوم است
و شکل او چنین بیاید چیز گردانیدن او را و او را گردانیدن او را و او را گردانیدن او را و او را گردانیدن او را
ایجاد از گردانیدن او را و او را گردانیدن او را و او را گردانیدن او را و او را گردانیدن او را و او را گردانیدن او را

بیک پاره از جهة آنکه از معدنیات است که تمام نشده است خلقت او و تا آنکه بود بشبه جسد مطلق و اما بودن او
مرکب از حیوان پرنده و انسان از جهة آنست که او را زیرک و کیرت است برابر آنکه زیرک و کیرت در روح انسان و باین علت
نسبت داده شده است بصور طایر و انسان برابر آنکه طایر از عالم هواست و لطیف و انسان الطف از جمیع حیوانات
و بودن سر او مرغ و جدا و جدا انسان از برابر آنست که در جسد سر دل و در برابر هواست قوت متصوره
و در هوا دماغ که در اوست حواس باطنه و از برابر او باطنست قوت متفکره و بیرون آوردن هر یک از قوتها
بفعل و ظهور این کار یکی بکمیت ملتبه و این لطیفه است که او مرکب است از خلط آتش و هوا شباهت میکند باین
صورت بصورت کیرت از برابر آنکه جسم او هوا مانند است و روح او آتش شبیه است و باین علت واجب است که تصور کرده شود
بصورت مرغ و اما نطفه مسیح که بر سر اوست اراده کرده شده آن نطفه خشکی مرده اصلی پس برابر این علت
واجب است از برابر آنکه بود بر شبیه این عبارت بدرجه زیرک که محیط بنهاد باشد و واجب است آنکه نطفه موضوع شبیه بکلمه مورد
و هیئت نطفه عطیه دادن است بر خلاف نطفه که نطفه معصیت است تحلیل نیست و آن نطفه مورد است اصلیه و اما حافظ سیما
که در این صورت است اشاره میکنند بصور از برابر آنکه زیرک و برابر آنکه زیرک سیاهی او و از غلبه کیرت و بیرون آوردن بود
بصورت پس کیرت از زیرک است و نطفه پس بر او از جهت واجب است ظاهر شدن سیاهی زیرک پس کیکاوس امید میکند بودن
زیرک را بکارست کیرت و طلب کرده شده بیهوشت کیرت را برطوبت زیرک مرصعان آن کار چیزیرا که حکما بیشتر داده اند
کرده است این قول بعضی از نگارندگان پس بیان میکنیم ما، پس میکوییم که جواهر آن کیرت و زیرک او در شاهنامه

از جهت آن جسمش لطافتش شباهت زیاده دارد بروحانیات و بوده است آلت قابل از برای هر خیر و شر و مطاوعه
سعادت و بالعکس و ممنوع از برای جمیع کواکب سبعه و فوقانی بوده است از جمیع احوال و اقسام مقام او ترقیه
شده اکواکب پس واجب شده است از برای عطارد از این جهت ترتیب طرب بالنسبه بسایر کواکب پس بعد از طرب
بسیط نسبت بسایر عناصر و جواهر طلیع از زمان رشفاف و قابل و مرتع الوان است پس از این جهت این احوال
واجب است از برای شیخ ترتیب طرب نسبت بسایر معدن و بحکمی که سابق بوده اند پیش از اینکه عقده حب از آن
مقام نیز ترقی و نسبت بطلیع اشرف از طلیع او از برای اینکه طلیع او از زمان رشفاف و قابل و مرتع الوان است
پس از جهت این امور پرسانیده است او را علی از جهال و طرب کرده اند اصحاب معادن چنانکه گذشت از
او را به وصف بسیط که عبارت باشد از آب و آتش هر منع کرده اند اصحاب اساد او را و جواهر از جمله اشیاء
که قبلها است پس اجابت کرده اند اشیاء را چنانکه طلب کرده اند از او و در این باب چیزیست که گاه است
از برای کسیکه مرحمه الله تعالی کلام در نقره است چونکه بوده است حرکت قوای او از حرکت عطارد
و جهت قرار خاک مذکور شد و این گم است بدرجه که ظاهر نمیشود و قریب نیک بر کرات ارض است بلکه بوده پس است
حرکت قوای او از برای قمر بالجمله مرتع و مستقر او و بقا نمانده باشد او را فضاع و نه عفونت پس از جهت نیز این
عفونات و فضول صحیح شده است و قبول کرده است غذا را و لطیف کرده است و گردانیده او را بسبب طبخ خود
پس از جهت این امر قبول کرده است قرار را از نقش و شفاف از آنکه اگر او را مرکب کنند بسبب از زمان
و قبول مرکب بودن را از زمان و لطیف مرکب او را و مرکب کرده اند رطوبت و وضع مرکب بودن را از جهت
پس غذا مر او را بآن رطوبت معدن و نبات و حیوان را پس بوده است قمر قابل مصفی طیب الاصل حسن الخلق
طاهر القلب

طاهر القلب صاف از آنچه ظاهر نمیشود بحسب لطیف الطبع پس از جهت این امور بوده است نفع قابل از برای عمارت و بودن از این جهت
بوده است قابل جمیع اشیاء را بحکم آنکه آن جسم بارد است بر آتش و قریب بحکم آنکه خاک، بحکم بودن او بارد و یابس بر آتش بحکم
ذهب از برای آنکه آن جسمیست پاکیزه و جوهریست صاف پس بحکم آنکه نافض کند از زیادت فضله و زیادی آن
بحکم مرکب نبودن فضله از جسمش پس نوعاً و دوشش مرتفع و نفس جسد را از برای آنکه جسم جوهریست نفاف پس و بحکم
مضبط شده نفس او محکم میکند او را و مستقر میکند او را و معتدل میکند او را و منع میکند از جمیع اعراض مفسده او را و حافظ
او را از تلف و دور میکرده اند او را ذهب بآن حق و صدق او بقوم او را که ارشاد میدهد ما را تو کلام بوا جتنا بعفت کاتبه
جعلنی الله تعالی توفیق نسبت تا بآخر و هر چیز از برای اصحاب معادن بلکه آن بلد مستحق گردانیدن نظر کرده اند از معادن بحسب طاقت
مطرقه پس میدهند در آن معادن جهت از طلا و نقره و یا فضه اطیب نفس را و حریص بر فشار این و تا و جمع نشده بکمال
ایشان و کفشه بهراه نبوده است در این دو جوهر اسراف عظیم بکمونه نبوده است حرص عالم بر این دو تا این حرص و تحقیق حرص کردم
کردن خواهم جهد کنیم و در بیرون آوردن اسرار جواهر معدنیه از قوت بسوی فعل پس بگیرد نوع از قوت بسوی فعل بحکم
پس کفشه ملکا از برایشان گردانیده شما فضائل را در حکمت مخزونه کنده که برجوع کنیم ما بقول او و وافیه کنیم ما را که
طلب نشانی کنیم ما بعضا از او پس پذیرفته اند فضیلت و حکیم بر این و مستقر تر این نسبت کرده اند ایجاد را تمام معلقین از
خزانه و آنچه مشتمل صنع کرده اند در زیر بست ایشان کفشه متعلقان نگرانی سایت ما بچه چیز اخبر کنیند ما را تا کنیم ما را

پس گفتند بعقلیون از برای استعلاق این امر میکنم شما را اگفته بوده پیشینه شما اصحاب تجربه و بوده پیشینه اصحاب قیاس پس جمع

شده و حکم کرده اند باین امر پس گفتند اصحاب تجربه بر اصحاب قیاس اگر یکی چیزی را میکنند و دیگری از آن چیز پرسیده از این جهت اصحاب قیاس گفتند آیا نمی بینید اگر طبیب پیش از آنکه چیزی بخورند چیزی را میشناسد و دلیل باین آن است که وقتیکه کراقه نوشند اجساد را تبش عود میکنند و میگویند چیزی را میشناسد و چنانکه از این جهت است که عالم نمیداند

و همچنان بوده باشد همه چیز را واحد پس بگوید تا چیزها را واحد بطریقه واحد پس نمیدانست علت کون زیرا که چیز

پس نمیکند جسد را تبش گوا پس مطلع میکند شما را بر جمیع اسرار جسد و بدید میکند هر یکی را شما بجسد زاهد و آنرا

اسد را تبش تا آنکه ظاهر شود علم چیزی که در آن جسد است و بدید کردند خود آن را از برای اجساد را تبش تا و از این گفتند

چیزی دیگر پس گویند اصحاب تجربه چیزی را که ما میبینیم و دانند که هر یک از ایشان جسد را زاهد پس نمیدانند

باتش تا آنکه گوید جمیع آنها خاکیان تا آنکه جثه نمیشنند پس آنرا در دیگی که اخذ کرده بود مدت بسیار

اسفیداج و صاحب صفرا و صاحب زهب عقیقان که علت از قلیل زاهد پس گفتند

و صاحب زهب قضا و صاحب قضا استونیا که علت است از قلیل قصر پس اصحاب قیاس گفتند

بر جسد و آنرا نشناسد پس باقیمانده از این خاکیان خواص جسد و حال جزئیه و حال ضعیف قوته بودند پس تجربه کردند

در نباتات ظاهر شد از این آنچه اثر صنع پس تجربه کردند خاکیان را در حیوانات پس یافتند خاکیان را

چیزها را قصر را استعمال کرده میشود از ادویه عظیم المنفعه از برای خلط و امراض ظاهره بر سطح بدن پس اخذ کردند خاکیان را

استعمال میکردند آنها را با عقاقیر و ادویات امراض ظاهره بر سطح بدن و معالجه میکردند بدنها از اوجاع و از آلام

استعمال میکردند کم استعمال کردند پس گفتند اصحاب تجارب بار اصحاب قیاس که آیا دیده اید از امراض جمله آیا چه

مانده است از برای آنها چیزی که نگفتند بطلب نرسیده چیزی که از چیزی دانسته باشد و لکن گاه از گاه پس اصحاب تجربه گفتند

نظر کنید شما بر چیزی میسکینیم یا گفتند اصحاب قیاس جمیع کنید میان زاد و اشتر و ببینید تا بالا تو تلف و اجزا کنید از مختلف

و ببینید شما به پرسیکوکراب بعضی از آنها گفتند و آن زخم دیر مخ است و این را قبول کردند

بعضی بعضی را و بعضی از آنها سعداند و آن مشترز و زهره است و این را قبول میکنند جمیع بعضی بعضی را و علاذر قبول

میکنند جمیع کی کراب و علاذر را از آن کراب قبول میکنند کم تشن و قرب پس ترکیب کنند اجساد و جواذر این قیاس

نظر کنید کز ترکیب اینها چه حادث میشود و مخلوط کنید شما رصاص را بجسد و ذهب را بفضه و فضه را بحاس

و زیبق را بقضا و ذابع کنید نحاس را بسعد و آنها را بزهب و جسد و قلعی و زیبق است و نظر کنید ما حدث را

کرده چیزها پس گفتند اصحاب تجربه انجذار اکرد اصحاب قیاس گفتند پس عالم تخمین از اجل این

عالم را کرد جسد را اکرد مرا نسه اورا اخاذ و عالم زیبق جسد را اکرد مرا نسه اورا اسرشیار و عالم نحاس جسد را

اکرد مرا نسه اورا اطباع و عالم زیبق و سعدین جسد را اکرد مرا نسه اورا اخلط و عالم قلعی جسد

اکرد مرا نسه اورا اجسد و عالم قضا و زیبق خاکیان اکرد مرا نسه اورا اتراب مرتبی پس اجتماع کردند

اصحاب تجربه با اصحاب قیاس پس گفتند اصحاب تجربه چرا میکنید که بگنیم ما باین جهت سبعه پس اصحاب قیاس

کفته از برای آن کرهر یک از شما باید آزمایش کنید جسد خود را و نظر کنید که آتش چه میکند در آن جسد و چه صدمه میزند

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

آن آتش پس عمل آورده آنچه شنیده بودند پس گردیکن آن خاک بیاورند و نیز آن ذهب فضه را بیاورند و همه آن خاک

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

را و از جمیع الوان ذهب دار جسد که مشقت میکرد پیشه بود بر قیمت و همه آن با نیز آن چیزها شناخت

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

نداشت چیزی از ذهب در او بود و در الوان مختلفه ذهب دشته جسد که مشقت میکرد به کمیت و آتش

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

در ذهب نیز جسد رشته بود و الحکمة مشقت کرد خواص میکرد بر آتش و بیرون میرفت از آتش پس کفته اند جماعتی قیاس

تقابیب وصل ذهب

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

جمع کنید شما این آب را و آتش را و امتحان کنید باین و تا جمع ذهب را پس کفته اند اصحاب تجارب چه چیز است آن آیا که

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

مرکب میان اینها در آتش و چه کرده است کیفیت این پس کفته اصحاب قیاس برایشان کرشما را از معیار راستی پیکه

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

او در ذهب بوده و بر او ذهب بوده و دشته جسد بوده ذهب از برای ذهب بوده آن آب نیز بوده که کرده بوده این

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

برابر و سخن کنید ذهب را اندکی از نیز و وزن کنید ذهب را با آب سخن و بیخته بر آن آب و مدت

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

و باید بر تبه بنده که در از کند نیز و اتمام عمل تا چهل روز و در سه پس کرده اصحاب تجربه این عمل را پس قسم

سواد پس کفته اند از برای اصحاب تجربه که بگیرید از برای ذهب اندکی از نیز و تقسیم کنید نیز را پس قسم

و در هفت کنید ذهب را در هر هفته تفسیر را پس کرده این عمل را پس ظاهر شده از برای ایشان بیاض پس کرده بنده

جسد را

ملاعم گیرید پس اصحاب قیاس کفته اند که هر ماه اراده کنم تا بیت را دانم میکنیم تا آب را کم کم در هر ماه که اراده

هر ذهب را دانم کنم آب را یکدفعه نیز دانم کرده بنده ذهب را و آب را اندک اندک تا قضیان کرده بنده تفکر کرده بنده تجارب

بجز قلقه و کفته اند جمیع صنعتها را از ذهب و در آبها پس کرده اصحاب تجارب این عمل را کفته اصحاب قیاس از برای ایشان

ذهب رصاص نحاس حدید قلعی

ان تنظر کنید

نظر کنید جمیع آبها را و بیرون آید نقطها را هفت دور ظاهر میشود از برای شما در این نقطها پس کرده بنده و اما کفته اند

کرد او را و نرفته بود بنده چیز که بسته بود و شبهت داشت بر قشیها قصدر و در آن چیز با نقطه از زر بود و آن چیز سفید بود و رنگ

نقره نزدیک بود که چشم را خیره کند پس اصحاب قیاس کفته اند از برای ایشان که بروید این جوهر بسته را و بسنجید نقطها را کفته

پس چه کار کنیم پس کفته اند از برای ایشان که اختیار کنید از برای این جوهر جسد را ذهب یا از نقره و زن کنید جسد را این جوهر

و بکرده کنید جسد را نیز آن جسد و بستنجانید و آن را نیز چند قطره لطیف تر و آن را نیز و صبح شود و زن جسد بر این

جوهر بسته شده پس کرده بنده این عمل را پس کفته اند اصحاب قیاس که جمع کنید او را با جمیع آبها کم کم تا بکرد جاذب کنید زیاتی پس منفقد

کردید جمیع را نیز این جسد و کردید بکار آن آبها یک جزء سفید و یک نقره کرد او را نده و خواص کننده و خروج نموده با جمیع آبها پس

آورده بنده او را و کفته چه صفت کنیم او را پس کفته اند از برای ایشان بسیکه کنید او را با آتش تا ظاهر شود از او آن شی که بسیکه

کرده بنده او را با آتش خلک پس چون کرد او را شسته جمع شده در ته بوته که او را قبضه کرده بنده کرد او را نده و او را نیز بشست او را با آتش

و خروج نموده بود در جمیع آب پس طرح کردند اصحاب پس فضه را کداخته شده در آتش کرا بنده

فضه را ذهب قاطی که هر چیز را تر و اخذ آتش میکرد بهتر میکرد و دید تیس کفته اند اصحاب قیاس از برای ایشان و بسیکه

شما را کسیر پس مواظبت کنید او را از جهال و محفوظ دارید این سر را پس اگر فاش و ضایع کنید او را قاصد الخلق

مرتبه مقاله صاحب قبنا کفت که ذهب فاسد بود بدرستیکه میزان اخذ آن نیز قطار

پس کفته اند از او چیز بکرفا که شمرده شده اول که کرد خته شده و خواص نیز کرد و جمع شده پس کفته اند اصحاب قیاس

ششم از رابطهٔ آب قرع جمیع مبنع، اگر بخار علقه دارد جهت این امر مرفنه این آب را بالشان و بالضا از بس آنکه آن آب
از کرهٔ زمین کرار است پس صعود میکند بسوی تلاقی برض پس خارج مرکزیه از ارض بتیظیر آب او مرکز از ندا ارض از طرف
از آنکه بنگاه مکث کرده و مرکز از ندا ارض را بالش تشویه میکنیده روز پس سیراب مرکزیه ارض را بتقلیع از آب و مرکز مرکزیه
این عمل را مظاهر بزرگ در ظرف چند سیصد گاه که بالای آن زرد رنگ است مشاهده کرده و مرکز این گیاه را انجوره الصبر
پس بعد از مظهور این مرکز از نه بالش مختلف پس صعود مرکزیه ارض بالضا که صعود مرکزیه نوشادر پس بهر گاه او را آب تشویه
مرکزیه صعود مرکزیه و بسیار از ملکا توقف کرده از نه مرکز مقعده و مقعده کرده از ارض خود ارض را از جهت جاذبه
بودن ایشان مشویه بالضا که هر گاه آن تشویه صعود مرکزیه و هر کز پس تقسیم کرده گاه اند آب اول را بالش قسم
و آب نا از به قسم و این بر زن نصف اول است در مقعده اسرواضه کرده اند از ارض اول پیش از تقیظ و مرکز مقعده
از جذوه از ارض صاعده نصف جذوه باید بود به بالضا این جذوه و نصف بر زن یکی از نا از بالضا که گاه اجزای مقعده اول
و نا از بالضا باید و بالضا مرکزیه بر ارض از جذوه آب نا از بسبق تشویه نا از که گذاشته نوشادر هر گاه در قرع و مرکز مقعده این از اعمال
تلیین و صفات الصبر و مکرر مرکزیه عمل از نا که بالضا شده ارض جمیع آب نا از او آن بر زن نصف آب اول است
و مقعده اسرپس او در قت لسیدن بالضا مرکزیه احصدا الشعیر میز و دکیه جرا و این اکسیر اکسیر بیاض است
و از زاب آن پس انسان عامل میکنند در این اکسیر آب اول را بالش و جذوه مرکزیه این عمل را انتفع الصبر
و از این جهت است که گفته اند من منع الشعیر احصدا الشعیر اراده مرکزیه باین قول آب نا از و از آنکه آب نا از
ابرد و از اول است و من منع تحما احصد فحما بیاض از از آنکه آب اول اخراز نا از است و از نا این گاه است
پس هر گاه آن شیده ارض جمیع اجعاد اتمام مرکز از اکسیر احمر و این تهیه اصحاب نبات است پس از این جهت که از اجزاء است

بحکم

حکیم جسم کبیر رز اقصیده رو یکرد ایکی ن او اده کرده از اقصیده را آب او از ایکی ن او از ایکه آب نه کرنشت و خاک نرشت او تر تر

نه کرنشت از ده نرشت **واما تهیه جاب** انچنانکه اشاره مرکز او بود قصیده هوالقیه تهیه از ایکه چیز در رشته دافع تراز ارض چیز
و مجرد کی که بود اشاره مرکز از کی ن ارض انچنان است که از کی ن طلکا است و آن مجرد سرخ رنگ است و از باطن از دایت نوشادر

بودن آن مجرد هفت کوشنده او او مرکز که روز مجرد آبش را هفت مرتبه و این انچنان است که مایده است اصحاب ارض جذابه

در مصنفات افضلا خوان بسیاع مفهم با یا نا از ایکه **تمام شد کلام** برای اصحاب معادن **پس کلام** بر تعلیم

اصحاب حیوان است **فصل دوم در تفصیل** است و آن این است که ارض مجرد از آب تجزیه مرکزیه و در قت

بعد از زیده شدن او از ان بجلاقت در مرکز او اند و در قرعه عجیب بر بخار آب تا آنکه مرکز در جمیع ایک آب پس بکار از نا مرار نوشادر

و عذر کن انچنانکه بالش یا سرطرف او در حالیکه او کم شده نا فوار نکند از اواع بطیخه و شادر نوشادر و هر ارد بعد تر کن او است که او

او را بعد از هر دشدن بالش مرتبا تا دو رتبه قرع تصدر اهر شدید یک او در آب پس حذف کن آب از او بطلقت و در قرعه مرکن و بالضا

بعد بکار ده تبخیر کن آب را با آتش ملایم بحیثیکه آب منقطر مرکز او و باقی مرکزیه ارض هوا انچنان **فصل سابع** پس از ذکن آب مرکن

تا بر از ثقل مجرد بر قعه و مرکن آب از بر کن آب تا آنکه باقی نماند از او یک چیز پس حذف کن آب از ارض چنانکه مرتبه اول مرکن

و تبخیر کن آب را با آتش ملایم و وزن کن آب او و چیز کن از آن توشیان نزد و وزن کن آب را بر ارض مجرد اعاده کن این عمل را اسبع مرتبه پس

و از ارض مجرد صفحه تر بگاه تغیر او یک او بر از ان چیز مجرد انچنانکه آن صبغ و ارض است تمام نشده است بدان آن

و آن نقص نیز است پس بگاه تمام ناقص ارض بدون آب و انچنانکه آن طبیعت هر است پس صبغ از ارض صفحه تر بگاه مرکن

و صبغ شده و دو مرکز بس تحقیق که تمام شده است طهارت ارض و مرکز دو مرکز پس باقی است در ارض ذهبیه ۸ او یک نه شده مرکز کن

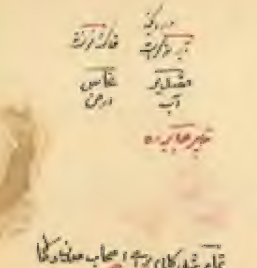

در آنکه مقدار خلاء در ارض معتدله اکثر است

زود آید تا زمین بر صخره قرار نگیرد و ارض بهم نخورد اغلاطون گفته است که بتحقیق که قطعه از ارض بامتداد بمانند کره

بسیار از اکسیر ارض بهمه گاه تمام شده است و در قرار ارض بجز بتحقیق تمام نشده است عمق قرار ارض نشیب و لکن این عمق بسته

تنبیه

نشیب پس مثل کن ارض بجز بهم یکطرف مرابسته آن بدیر ارض زیرا آنچنان که دمها دیت نامند جمله بسته از ارض آبها

در تغیر ارض و ارض بجز از یکدیگر

و بکه از ارض از قرع عیق و بکه از قرع ارض از عام مایه رطبه بجز بشش علت معادن پس سردان ارض را و بجز طبقه کن در قرع یکدیگر

کن اورا بانش رطبه بانش بصیر تا آنکه قطع خود چکیدن پس باز گردان آن آب را بر ارض و بکن بر او این بدیر را تا زمانیکه

از ارض رسوب ثانیه آنچنان که از ارض است بر صخره قرار گرفته لیق آن ارض بر آن صخره مانند کرم باش شیع و غوص کند در آن صخره

در آنکه ارض و ارض مجاور تفاوت در قبول آب

و تفاوت آن ارض خاک سیصد است سیصد تر از نقره و بکر دان اورا این خاک را بجز که بگداز در آتش قدر که باش ارض و قلعی سیصد

پراده خاک سیصد بر از نقره

بتحقیق که تمام شده معادن و بهمه گاه قعر بهمه ارض قرار بجز بر زمین بسیار بر پس بدان که نصف از ارض تمام بنیاد است پس

بازگردان آبرا بر ارض تا آنکه تمام بیرون آید از ارض آب و تمام مشخص ظاهر است در دهن پس این ارض آن ارض دهن است

نار بیضا

مطلوب است و این عبارت از نار بیضا است و در ارض بجز بهمه گاه تمام شریف نار مرقوان را نار بیضا و آب بهمه گاه تمام بیرون آورد

نار بیضا

نار بیضا

نار حمرا

زنگ را در زیر قرار دار نار حمرا آنچنان است آن سه آتش گذار کرده است بر مس و افلاطون گفته اند فالیشه و نار

دهن مجاور

مدخل

منفذ

متوسطه و نار سوزان پس اداره مکنند بار لیسه ارض بجز از ارض که ارض بجز حرارتش عظیم تر از ارض دهن است

دهن حیوانی و دهان بیرونی

و حرارت ارض دهن عظیم تر است از زنگ که محمول نه است در آب و آبی که عامل در زنگ است نسبت آن با طبع اما آنکه

آب عامل در زنگ

اورا در طبع دهن است و او است دهن حیوانی آنچنان که طول دارد از حلق او و صفت او که بهمه گاه و اقعا و عامل در طبع است

چرا مرتبه اورا نار بیضا بهمه گاه بتوده پیشتر در طبع اورا عامل نرشه نار بجز او صنع بجز او اسم آب از برای او استعاره است

(۱) اجزاء

در آنکه جمیع اجساد بجز و بجز دارای نفت است

و اسم حقیقی او دار الطیف است پس چون که دانستی اسم ابرا پس بدانکه نسبت او با سایر فلزات چگونه است بدانکه جمیع فلزات

بجز و کبریت بجز در نفت است بجز از آن لطیف است و بعضی غلیظ و بعضی متوسط است پنجاه پس بفهم این را و بهمه گاه تمام شده از آنها

تدبیر ارض بجز

زاین سه عمل آنچنان که عبارت از میزان نفت است پس بسوزان ارض بجز بنار تا آنکه نرفته زود جمع کن

و اعیاد به او را از نفت بجز آنچنان پرتر که از اندازه تمر شود از بجز کلام بر ترکیب است پس بگیر او را بارطا

در بیضا اکلیل

کنی جمع کن بیان نار بیضا و نار صفرا در این وقت تا بجایی اندر رسانند نار بیضا را اکلیل از برای آنکه نار بیضا را

مرتبه نار صفرا را جسد ثانی

مرکب از زود جمع کن او را در ره نضج کن با کلید بسته اداره مرتبه نار صفرا را جسد ثانی پس بهمه گاه که جمع کنی

اکسیر بیضا

بیان این بهر بجز از خواست او را و بکه از نرشه تا آنکه گداخته نرشه و بگردند بجز پس این در زر حکما

اکسیر حمرا

اکسیر بیضا

اکسیر بیضا است دو قسم که در اداره کردن اکسیر حمرا مرتبه نار صفرا را جسد ثانی پس بخوف بسته از

تا چیزی که گفته آمد اورا از ذکر میزان و کمیت دار مان و اجب بسبب آنکه نیستند اضافی که چیزی که ذکر کرده اما اورا

بسیار کرده اند اسم اضافی را بعنوان بسته اند و همچنین است اسماء تبه بهر وقت که نضج نرشه از الطبیعتی نوشی طبیعتی

نضج عقد نضج

نام برده مرتبه بهر وقت که نضج عقد او در را بهر از نفت و تمام خود و اصلاح رتبه از تبه بهر و نهایت مرتبه او

این طبیعت می نامند عقد و بهر وقت که ظاهر نرشه شروع کردن در انتقال بر حال دیگر می نامند حل

صابون حکما

بهر وقت که رجوع کند از حال ثانی بر اول می نامند تفصیل پس بهر این بسته از ترا بسیار حقیقتا ران نرشه و عمل

کن بقول من در این نضج ران نرشه تا نکند لطیفه بدان بر سیکه از برای حکما در آتش است در ابتدا از علم محمد ذو النون

در جمیع کتب و استطاعت نداریم گزارش کنند اورا و مشغول نشده است اصرار حکما بر آن و این چنان است که زمانی که حکما
گروهی گفتند از ارکان اربعه و ارکان کتب مگر بر عنصر بعضی گفتند اربعه بر اوکار کیمیا شناسند هجرا و بعضی شرح پنجه پنجه از آن قول
ذکر خواهم کرد مر چیزی را که منتفع شوند بآن طالبان این علم شریف اعلم ایتها الطالب که ممکن نیست این امر و نا
سزاوار که ذکر کنم چیزی را که ذکر کرده اند بر عنصر و چیز پنجاه مرکب او را و این فصل ان شاء الله تعالی ذکر می کنم شرح ظاهر
کرده شود بر کسیکه مراجعت نظر کرده باشد در مجلدات حکما را و ممارست داده باشد نفس خود را و مطالعه کتب آنها و این مجلدات
قول ماست که مفهوم از این حکما در ابتدا محذوف است از علم آتش که مخبر است از طبع یکی از این دو و آتش را بعضی حکما
نار بارجلا و دیگری نار سوداء و دیگری را مرسانه نار حضراء و دیگر را مرسانه شعاع زحل و دیگری را
دیگری را خماس دیگر را مرسانه آتش و دیگری را بیقوع دیگر را عنصر و دیگری را مارتیون دیگر را عرقه
و دیگری را هرقف دیگر را دماغ و دیگری را دماغ قرمس و دیگری را مرسانه عظلم و دیگری را مرسانه دیگر نالف
دیگر را قول دیگر را دم و دیگری را مره صفراء و دیگری را بیقوس و دیگری را اشعس و این دو آتش اجساد
و نظر کردن در چند در چیزها و اقوال بارد است و دیگری یابس و بارد از اینجا نیست لیس غیر آتش مرسانه
و بارد است بالنسبة از ارکان بالبعد خورش و نار محرق است بالنسبة از ارکان قابل خورش و رطب است بالنسبة از ارکان بعید
خورش و بالنسبة از ارکان چیزکه مادون این دو تاست آتشهای مرسانه اند و مراد قول کیکه ارشاد کرده است اورا
الله تعالی بدینکه جسم عقیقه حجر است بلیر غیر خورش آتشهای مرسانه اند و هر گاه بخورد بشیء آتش قوت مرگ نفسه
بر آتش و بعید میکرد بذر آتش و صاف میکرد بذر آتش و لطیف ظاهر میکرد احوال شریف اینها و با قی عقیقها گاهی
چند که باز میکرد آتشهارا آتش اشیاء و باز میکرد اند خاک و چنین که مشتعل شود آتش بر آتشها باز میکرد اند آتشها را بحال

اول

اول طبیعی خودش و باز میکند و میرد را از نفاذ غیر حکما عالی بآن دانشها است و حال آنکه نوشته است در قرص مستطاد نور بر بالای عقیق
آتش و بشر باز میکرد اند اینها را بموجب حالت طبیعی خودش که آتش است و بر بسیکه مستطاد کند آتش را این عقیق را بجهت طراوت سیال شود
گروهی است از این عقیق را میگذارد که کند فعل آتش را و این است و جز این نیست که این عقیق آتش اند نه انکه خلق شده
بر آتش و خلق شده اند از این عقیق را میگذارد که کند فعل آتش را و این است و جز این نیست که این عقیق آتش اند نه انکه خلق شده
چیزرا بسبب نار خورش و نیز میگذارد که چیزرا بسبب برودتش بر آن چیز پس گرم میکند آتش بارد را و باز میکند عقیق را و بسبب آنکه
سیماب نار بارد را بر آتینه تخفیف میدهد گرمی مرداد گرمی نخاله را و بسبب برودت مرداد نار حارد را بر آتینه بارد میکرد فلفل را وقت
پختن گرمی را وقت بریان کردن بر آتش پس واجب است اینکه فلفل نار ایشره شود بشیء فلفل نار طبیعت که اگر بوده است
باید حیث را بجهد از دوران در سرشتن اگر بوده اند که کم کنند نار ایشره بر آتینه عود کند بموجب حیات پس قول ما که گفتیم نار
ایشره سخونت نرخنده بارد طبیعی را بسبب حرارت خورش این برهانی است که مر فضله کیکه از او فضله دانسته پس اگر شنیده
بگوید که چه چیزاست دلیل بر بودن اکسیر آتش و حال آنکه اکسیر جامع آتش سفید است و مرسانه اورا نار قابل دنار
فاعله و نار بزرانیته و بوس و شعاع قمر و حال آنکه نور قمر بارد و رطب است و نار حارد و یابس است تحقیق گوییم
که مرسانه اکسیر جامع نار را قابل نفاذ جثه قبول کردن از تمامیت کار جسد ناقصه را و اصلاح آوردن بر چیزکه فاسد است
از ارکان چهارد و قوی کرد اینرا ضعیف را تا آنکه مقاومت کند قوی را و قبول کردن اکسیر نار حرارت و حرارت جواز فعل
و مجانسند نار فاعله را بسبب آنکه اثر میکند در جسد یکه از نفاذ جثه نزدیک چیزی که ذکر کردیم تا اورا از فضله جدا کرده
اورا نار ایشره و مجانسند نار قابل را بسبب آنکه مرپرورنده او جسد است که از نفاذ جثه نزدیک اکسیر است بگذاشتن جسد بر نار
بارد و یابس و مجانسند نار و بوس و شعاع قمر را بسبب آنکه مرپرورنده او جسد است که از نفاذ جثه نزدیک اکسیر است بگذاشتن جسد مطبوع علیه و مجانسند شعاع
الاطائف و مجانسند اجساد نار را بسبب آنکه مرپرورنده چرکهارا و طاهر میکند چرکهارا

11 A

و خاک مرکبه چون اگر خاک نرکند اورا نارد از بر آنکه هرگاه نارد از نیز مسلط تر باشد و حال آنکه در آتش بسوزد
استطاعت ندارد نارد خاک کردن اورا و اگر بسیار تر آتش زیق قول مرکبه نارد را صبر مرکبه براو و منع مرکبه اورا از آنکه خاک
کند چیزی از رطوبت اورا و بیرون میرود بخاری که دانسته است بسوزانش و هرگاه یافت نرد از اراده مقدار معتنی بهرا
صعود مرکبه از نارد و مرکبه و متصاعد شود در هوا بر بسیط و خاک نرسد چیزی از رطوبت او البته و اکسیر هرگاه دانسته
فوز بر زیق خاک نرکبه رطوبت اورا و مرکبه اورا و اجسد ثابت بر عدس و عقد مرکبه اورا بحیکه منطاق و فضه خورده نشود
پس نارد علامه او جهت که اکسیر باشد نارد محترقه بیشه بلکه از نرا و از ترابت باهم نایت از نارد ایشتر از آنکه اکسیر مرکبه
در تشمین و تخفیف چیزی اگر قوت دارد نارد ایشتر براو و زیادتر هم پس واجب است آنکه اکسیر نارد بیشه هرچند که خاک او بیشتر
پس ثابت شد بسیط نرباشد و نه چیزی از و اقوا چرا خاک مرخ نابد و پس است و نه گاه و هرچیز نابد بیشه پس چرا فوزه رفع خاک نارد
و حال آنکه یاعن غلبه دارد بر بالوان اینجا پس واجب است ازین قول که عوارت با فضه نارد بیشه نه بران پس بالبداهه
واجب گردید که اکسیر باعن بوده بیشه حاره و یابس و لطیف و قوی الفعل شده کاره بیشه از عوارت نارد و تخفیف مرکبه
اکسیر عوارت را نارد علامه او از بر آنکه مرکبه اند زیق را اکسیر و مرکبه اند فضه نارد و واجب و از جهة آنکه این علت جزو
مرنامه او را نارد علامه و مرنامه منطاع نمس از جهت عظم فخاره و قوت فوز و شدت عوارت و اصلاح او چه سید را
کرده اند فضه نرد بر او پس اینجا آتش بهفت کاند است همچنانکه ذکر کرده است آنجا را اخلاطون و در استقراء نمس یافت
داده اند آنجا را بسوار کرا بسعیده و نام برده اند آنجا را باسم اجسد و سبعد عینه که ذهب و فضه و کاس و عیسد
و قلعو سرب و خارسینرا اند پس بفهم ارطالب چیزیکه تصحیح کردم من از برای تو درین کتاب فصل سیم در اثبات
صنعت و تفسیر آن و در چیزیکه وضع کرده است انجا را یوشع بن نون تا بسبب فتور حضرت موسی علیهما
و علیها السلام پس اگر کسی گوید که دلالت نیست بر وجود صنعت بر یکی ما گفتی زیق را و قسیکه تحکی کنند با اکسیر بیرون میرود
البخار

از نصیحت بر کسانیکه بر سر ایشان وقتیکه معدوم کرده باشند از ایشان از قوت و گردد از نخجیر و صیاد ایشان وقتیکه بسوزانند
مرکبه و دسترخ و آهن را هرگاه بسیکه کنند بقفیب مرکبه و فولاد و صفر را هرگاه بسیکه کنند بتوتیا مرکبه و برنج
و قصدیر را هرگاه بسیکه کنند با نماس مرکبه و اسفیدروی و وقتیکه بیشه از نه فضه چیزی از زیق و شنجرف نابد
مرکبه اورا و وقتیکه بیشه از نه بمسوق از زیق اسفیدروی مرکبه اند اورا و وقتیکه فقیر اسیکه کنند نارد
آهن سخت مرکبه اورا و وقتیکه بیشه از نه ذهب قدری از کبریت یکزمرکبه اند اورا پس گرده نه این اشیاء
مرجوره ظاهر پس اینجا بیان مرخ و روجوه صنعت نیز اگر صنعت عبارت است از تغییر اعیان و اظهر از خلاف
رطب و زکردانیدن یابس و تبدیه حاره و تسخین بارد و تطهیر اوساخ و مجمع اینها مرجوره و خوشتر است پس صنعت مرجوره
بالبداهه ازین قول واضح میگردد که جمیع این اجساد واحد است و اینکه آن چهار نوع واحد است از برای آنکه کامل اجساد
زیاده از یک نوع است و ازین قول واضح میگردد که جمیع این اجساد واحد است و اینکه آن چهار نوع واحد است از برای آنکه کامل اجساد
ازین قول اینکه کامل ذهب مرکبه است از چهار نوع واحد و سبب وقوع آنها مرکبه اند نوع واحد و سبب وقوع آنها بخشش مختلف از ذهب بقاع آنها
و ذهب چیزیکه در آن بقاع است از حرارت پس بقاء یکه قرب باعتدال است یافت مرخ و در آن معدن ذهب و آن شخص
تام است از جهة آنکه مرکبه نفع داده است اورا حرارت در معدن و یافت فرخ در معدن ذهب در بعد بارد و یابس آن
که یافت مرخ در معدن ذهب فضه و یافت فرخ در معدن فضه ذهب بلکه یافت مرخ در معدن اورا پس کرا بارد است
و وجود فضه در معدن ذهب از جهة بودن فضه است ابرد از ذهب و از این جهة یافت مرخ در معدن ذهب بلکه یافت مرخ در معدن
پس خاص کرده شد بتعلیق و تسخیر مرباد از ذهب فضه و باقی مرباد از ذهب نام که حکم کرده است بفتح او و تمام است
بلخ او نباد بسعت و رجحان فضه تا بیرون میرود از حد اعتدال بخشش و در او هست رطوبت پس خاص کرده شد مرخ در وجوه باقی و گردد

119

کرا زد و عمار سرخ مجرکم داد آتشی بیرست کرد پیش کرخ و اما بودن در دست او سیاه اشاره کرده است انچنانکه اد کوله
مجرکم است کرکمه است در اوده جیب شده زد القرب مجانبا فالون تشبه بجرها ولکنها فی الفعل لیس لها شبیه
و اما بودن دستهای او غلیظ اراده کرده غلظت طبیعت ارض را کرد آن آتش سیاه است و اما بودن دستهای
او در آن اشاره کرده است بسوی قوت این طبیعت از بهر آنکه این قوه قوت است بر جنس نوع انچنانکه این طبیعت بالذات
کرد مقهور شده است این نوع بسبب قوت قاهره این طبیعت و مرکز اند این نوع را بسوی طبیعت خود زیرا که آتش است کار مرکز او
اشته حرارة و از بین طبیعت و قول ما کرگفتیم مراد نه کسیکه در شسته مجرکم را و کسیکه در شسته متدرق نوشته مجرکم را بیاید
ذکر او را کرده ایم در این کتاب کرجانب نقطه مائل بر بیاض شدن او مراجعت معنی میکند انسانیت کرد در پیش رسائل علیک
و سیاه پرشدن آن بقوت آنست کرا راده کرده است از این قول رنگ سیاه بسوی کرش بدست چپ و الیتیم ما آنکه بر طوبت
مذکوره انچنانیکه آن طوبت از بهر یاست و رطوبت انچنانیست کرپرون مرآرد چیزی را کرد بهر یاست از قوه
بسوی فعل و اما بودن قلب سیولی سریع اشاره کرده است از بهر یا بسوی باطن سیولی کرسریع است و ظاهر او
سیاه و اما مسلک کردن او کرش را بدست راست اشاره کرده است بسوی این نقطه و بیرون فرستاد او قوه را بسوی نقطه
مکر بجارت از بهر آنکه جانب ایسر از حق از جانب ایمن است و اما قبض کردن سیولی ذکر او اشاره است بسوی نقطه
انچنانیکه در اوست صورت انسان بالقوه پس ناخن کرد القاء تاثیر در نقطه انسانی کرم مرکز نقطه را نه طبیعت و غذا مرد او
نقطه را رطوبت بسبب قوه غاذیه پس ظاهر مرشود در این نقطه رنگ سرخ و این از نخوت حرارت غریزیست پس مشتعل مرشود
بر آن نقطه قوه ناسکه پس منعقد مرکرد جسم و آن جسم انخوان است و قصد مرکز نقطه عظام را حرارت غریزی پس صعده مرشود عظم
و ان

رسالة خزینة داد المعاد المنسوب الی الحکیم مصطفی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

هذا ألمن ترتیب بدیع الدار وبدیع المقدور فضله ونزاره ثم صلواة واسعة لمن اراد الحکمة من الباب
فی فخر آله وظهر آلات الحمن
فی خزینة اسرار وانتک بحرمة نبیه وحبیبه ومختاره بدیع الفضیلة الجمع الی الفضائل وشفاعة وجب الدارج مصطفی بن محمد
ماخذه وبیتین لم یا بیان الواضح الناطق البرهان القطع الطبع بهما لحقه من الهرم واشاره ایه بقوله ایها الذین آمنوا

من الحجرة والعقب فعلى تسعة اوقيا كذا قرص او قيمة روبيته ودرهمة اقراص تستوعب اربعة وعشرون ساعة والجملة الاخرى

العذرة او بهرسنه عند التصعيد بالبريسة اخذت الشمس المحل بالمذكر وبعضهم يؤنثه والجمع العذارى وغيرنا المادة بفتحتين

مع ثلثين مادة الزبان ودقها سبعة ايام ودوانا المطلوب ودقها به خادم القوم على طريق الباب الأعظم

يا ابا السعادة والسعود فهذين هذا الكلام الذي انا نزيل الآن هو ما رتبت لك

الطريقة الى الانضاج والقرن الذي به وصلت الى ما وصلت اليه الا انه لكن تحتاج الى التصعيد الثاني

بعد الرحيل الى العصير بيننا وبينكم لا بد ان يبقى من القرار فرقة طويلة عشرين وعرضها اربعة اصابع

وثقبته في الصفة كالجزء الآخر وتضع فيها مائة درهم من العسل المغسول وعشرة دراهم من الكبريت مدقوقة بالقرار الرقيق

بالحجر والسريش وبين السيف حتى يثخن وتضع على النار اللطيفة وتشده فيها حتى ينقطع الدخان الذي لكن تحتاج ان تخلط

مع القوم مع الزبد الى ان تم الذي منه على حسب البيان اعلم ان الطريق الأقرب في الباب الأعظم تعطيه

الذكر بالمادة الزبان كما ذكرنا استقال بعد الافراق بتقه اشاله من العقب الى نوع على طريق التصعيد مرتين فان الذكر بعد

التصعيد يكون مهتاء فاعلم للغير بالاقتار وصالي لتزويج بالتشديد في اقرب المدة هذا يا اخي اذا فان الذكر مكررا

عند تجمع الى القمر وجعلت لكتابي هذا خاتمة منعلقة بالباب الأعظم لانه اقرب تحقيقا واسهل على المتعلم

صفته خذ عادة الزبان مبتاء والعلم المشتهر بالمسك من الزئبق العسل وتسقي عادة الزبان فاتحا فاتحا فتحا رقيقا

واعصره للغربة وتخلط غير المشتهر وتستقطره مرة بعد اخرى فان بعد ما تخلص من المشتهر يتجلى عادة الزبان بكرارا الاستقطار لكن

تحتاج الى تمرين الآلات لتيار القابلة بالزئبق فاذا ادرت مرارا فتعلم بانك المشتهر زيبقا آخر وتخلص عنه وتخلط بالمحلول

فيخرج ما يرضيك من ذلك اردا اعلم ان المحللات المذكورة في اكثر الكتب صحيحة لا ريب فيها لكن بعضها دخل العقاب

عادة الزبان

قال ذا الملك الأستاذ الفاضل اذا خلطت

الروح القرنيا بالعقاب والعذرة بكرار التصعيد الى ان يشرف فوقها ازرقا ان صعد كله روح كذا التصعيد الى يكون بعد الغسل

عنه جوهر صلب يحكم منه درهم بعشرين من القمر المزين ان تجمد الشراب ويزين به القمر بعد ان يستقر المستقر والمصعد بالتصعيد

بعد الجمد واحسن تزيينها القمران تجمد الشراب ويزين بالقمر نكته لم يسبق اليها احد فيما لا كشفه ولا ذكره ان تصعد

مادة الزبان بالعقاب المصعد ويصعد ثانيا وكرر التصعيد ويزداد المصعد على عادة ثلث مرات ويغسل عنها العقاب بالتقطير

فانها تقطر فان ظلمت بعد الغسل بواسطة الشمس قمر بعشر قطرات سريعا وشيكا لا تضع بل ترتب في قمر الأول اعلم

ان خطأ صاحب المكتب بتخيين قول الخالد اقول هذا العلم بكليل يحجب الى آخره حاوي ان الذي عليه فاتحة ولبابه

وكن على بصيرة من كلامه كلامه هذا والحمد لله رب العالمين من قرأ كتابنا هذا الى قرارنا يقول ان هذا الحجر الذي

مادة بالكاف وذاب ايضا ان المصعد لطيف هذا الحجر الذي بالتدريج حتى يصير كريتا صلبا وذيبا طاهرا مستقلا فاضحا صاحبا ابيض

الحمرة هاذا صار كذلك فهو الذي نفخ الكبار بقولهم المصعد والمستقر ان ذاب الكبير وذهب الذهب وهاذا ذلك من الكبار

تجدها في الكتب واذا مصعد ومستقر تكون بشيء وهو مشتاقا ثلاثة شتى بشم وهو الذي بعضهم

وكبير قرار بالحرارة وعلوه فطنة بسيرة يكشف الحجر وذهب بعضهم لون الذهب المطلوب من اقوال جابر بن حيان

ان الذي وقع اكثر الكبار لا يصير مصعوم شرب الحجر لا اختلاف فيه ولا في ثمره وانه ليس بحجر حيوان الحادثات بل هو

ذاب فاعلم جابر ثابت مرة بعد اخرى فذلك ذاب فاعلم ان الصانع ثابت قبل انه بعد انه فائدة مركبة

اثنين ذكر وانثى جسد روح الحمرة وبين طاير ثابت ارض وما ذكرت وزيق ان المصنع يوما حجر ثالث وهو حاوي بين الحجر

الحمد لله المكتوم الذخيرة التحفة العلم المخزون والصلوة على من بعثه خواتم الكتب شرفا لكون خاتمه اشرف اسرار الحكمة ذكر شفاء وعلقت مسكوكه بقلم الكشف وحياته غاية التبيين بمرهنا كتبه ما اظن يكشفها احد غيره لكون الكتاب تاما فانا جانه

كتاب كنز الاسرار لجابر بن حيان — بسم الله الرحمن الرحيم

تعالى الله محمد خدا و متابس المجد الحق الكريم — انچه كيمياست بنا از اوست و آن اين است كه بگيرى از او انچه مرتفع شود و بكن

در قلع او را كن بر آن انچه كن و اصلاح او را و او را كن در كانون در اول فروز آتش نرم آن بقدر آن معلوم چنانكه او را موزون معلوم

من صلوات الله و سلامه عليه پس مقطر كن از او هر چه مى‌خواهد بسوى او پس چون قطع شد مقطر سفيد

كن فايده را و بگير بر وى خرا كه مانيه مشويه است آن روغن بگيريت انرا در شيشه محكم كرده ان بشيشه گذار در انبار حور

پس بر گير بسوخت فضل سوى او كه تعبير كرده انه آنرا هكذا بمغنيسيا انگليس كن آن كلس را بشيشه تا آنكه بگرد بسفيدى در شيشه

و آن كلس سفيد در زر هكذا جوهر مكنون و مطلوب است و او است راهبر كه رايت مرتفع شود و او را اطلس ذات برجها و ديرينا وقت

نفيد شيشه مجوكريم پس بسدار كان و انرا بحجاب ابتداء عملها بونرك دو كچك بر بهم بعضى انرا هكذا تنكار كرده اند فجرا

از ظلمت در دهن و بعضى تنكار كرده اند در امر حار و بعضى نفطس كرده اند در خشك و نفطه اين اعمال جايز است پس بهم بست در او

غلظ و مدار در آن تجهيد كردن در عدد است تا تمام شود سر تيتر حين عمل بخشك است بقت آنكه تنكار مى‌كند او را بآتش شديد و بعضى

انرا هكذا سفيد كرده اند ارض خود را بگليس كه ده اند بآتش نرم در زمان صرور او را و بعضى بگليس كه ده اند بآتش وسط و بعضى

بگليس كه ده اند بآتش شديد كه آن نار جهنم است در كوره و آن يكى تيز كرده و دقام مرتفع شود در كمال سهولت و زيادى مرتفع شود او را در آب

بدرستيكه اشاره كرديم بسوى تو در اين رساله از بوقلمون و بنات و اين عمل عظيم است و اكسير بزرگ است پس لايق مرتفع شود اين تدبير

در كتب اولين و آخرين پس بعضى تعقيد را انكار نموده بشهر باب اعظم طويل عريض و مركب من بعد از تعقيد كردن

اين اركان ثمنه اگر خواسته باشى على اعظم و اكسير اكبر را چون خواهد مركب از تو پس بگير اين ارض سفيد شده

بدرستى كه اضافه نشده بآن چيزى و از آب سفيد شده جزو پس تعقيد كن او را در قفه و اگر خواسته باشى او را در قفه و همان عمليات

اگر خواسته طريق حق را و تدبير كن بآتش نرم كه حفظ الطير بر شده چنانكه فرمودم ترا در باب تشميع مركب كه بگيرى از آن بهاء جزوى

رطوبت سرد تا كه در سفيد و خوب و او است اكسير پس طرح كن از اين اكسير يك جو بر آن سر مركب در قرطاس كه

شده او در معدن و اگر طرح كنى از اين اكسير يك بهار از جنس نقره مرتفع شود با كيفيت پس طرح كن از اين جنس مصفور يك بيضه دوم

يا ضعيد با قليم ياسوب مركب در قرطاس پس اگر خواسته باشى على طرح او را تنقيد كن آن آب او را اگر مرتفع شود بنار

طرح او جلد نهايته پس اگر باشد تنقيد كه بعد از اين از ناحره و از جنس شش مرتبه رنگ مى‌دهد يك آن بر شيشه بهار از آن ياسوب

يا نقره يا غير او را يكدر طلا و اگر طرح كنى بر جوع مركب او را قوت و اگر طرح كنى از اين در اول تنقيد رنگ مى‌دهد يك بهار از

از نقره او مركب او را و اطلبه كه ميت شده در معدن و اگر اراده كنى زيادتر طرح او را اگر از كن براو و تنقيد كن آنرا در مرتبه

چنين رفعه كه موقف مى‌شود در رنگ او هر يكدر يكه رنگ مى‌دهد يك جبه از آن يك قطار از نقره و غيره را از جنس پس بهم اين

كه گفتم تقديس من خواهى كرد با كدب من و اگر خواسته باشى بهتر ترتيب او را بعضى مى‌گويند نوزده يك گير از زر سياه و اضافت

كن او را بر جنس در اضافت كن بآتش خفان انظر كه جنس عقد مركب در طرح كن از آن جنس مصفور در قطر و اگر خواسته باشى گير از آن

ارض زر سياه يكدرهم دار گيريت يك او قيه و طرح بده بدين مقدار مدت ساعت نقره تو در جوع شد نقره بگير پس بگير از آن

و اضافت كن يكدرهم بر سيصد عدد مركب در اكسير كه يكى از آن بر شيشه از قبر طرح مرتفع در مركب او را و اگر طرح كنى از نقره

كه اول گفتم ذكر او را انچه برده رطل بر جوع شد مركب او را در ياقوت بهار و اگر بگير ضعيف و مخلوط بدرهم او نحاس را قايم مرتفع شود تمام

واکر القاقلی بنظر قائم مرشود بهتر از صفه ناد واکر طبخ کنی در او عبد اقائم مرشود واکر یکبری انداد او قیه داد ح

او قیه دوفن کی اقعاد او در بعض ترکیبخته و پروفن بیاورد بیکدرم سفید در آن ماست زنک زده بیز بس بکذارد او

بر آتش نرم بکیرت پس بعد بیسکه بخار مرشود مشغول شو پس باز کذار کن مرکب را از بکت از قرمز پس یکبر از آن یکبر اط دیکر

عبد بیفزا از عقد مرشود پس یکبر از این عبد معقود یکبر اط در حال کرم بمروح بنقره مرکرد در قرخالص بلان ای برادر من

بدانیکه ابرا از جمیع کرکتم آنرا بر حسب قوت وطاقت هر کردم در سایر کتب خود و سایر باقعال خود پس بدانیکه بر دانش کردم

طریق حق را یعنی نه پیر مجرکرم را و نه بقاس آنرا یعنی را بهاء سر کرچک آنرا و بعضی از مردم ملاحظه کردند بنظر کبر

ما در و یا سر کردن مفصد نه آنرا و نه انتقاس آنرا پس بدانیکه آنرا شاره کردام جمیع آنهارا در این کتاب پس بدانیکه نیز در این

بیان دانیت نزدیکتر از این و بیان کردم از برای تو انچه را کر مختصر کردانه ملا و در هیچ از کتاب از کتابها دریشه کردانه

و در رموز غامضه و در اسرار مستوره آشکاره و بیان کردم برتو بدانیکه طریقها را جمیعا و در این باقاصر و لکن مردم نفوهمیدند کلام ما را

کاهنیان پس بضدلت افتادند و در ضلالت هستند مکر اندکی رجوع کنند بسوی انچه کفتیم ما در این کتاب از ذکر مواد پسر غیب

و خواص عجیبه در تدبیر مجر کرام و بسیار از انها پس بدانیکه نزدیک است نزدیک نیز کر طبخ تو در یک طعام و در این درج

اکر اینده کنی در صاحب او در تدبیر او کر شیشه عوام بسیار و نرسیدند بحد کمال ابدا و این جهت است کر کفتیم ایشان

کر عمل بسیار نهایت است و کتاب باقعال نزدیک است نه در پس بشتاب تا محی کنیم بعمل نزدیک نه در و آن این است

کر یکبر از انرا بکر کرا بسیط یعنی تنها چنانچه بیرون کردیم را نعنا و در کن از بکر کرم کوزه فخار را و کلیس کن او را پس

بدانیکه نزدیک مرکند آب در وقتی از قطاع بعد از قطع شدن نقطه بکن کوزه را با کاه مرنده از ض نفوهمیدند صفیه است آن از ض

بکر شیخ تا این طریقه کر کفتیم با بدانیکه قائم مرشود در ساعت و اکر اراده کنی تا عبد را یکبر یکبار از ض یعنی از ض

و کاه از این قرمز دستا از آب سفید و کاه از ض را در موضع تشبیع و کاه از برای آنچه کر آفتاب صفت بنده تا یکه بخشک یکزد و یکبار

آنرا

آنرا مشغول نقره کاه یکبار یکنک کر حرارت در باطن دارد کر یکبر اط آنرا بر شست قرار اقدار مرشود پس کر او بشش یکزده کر بهر یکبار از ظاهر

مرشود یکنک او و بیجد مرآید لون او و این یکبر ترین درجه تشبیع است و اکر تشبیع کنی باین نه کر چندین دفعه پس بدانیکه مرکز و اند یکبر

مثقال آن صد مثقال از قرار شش نه غیر قرار پس بلان ای برادر من قدر آن چیزیکه اعتماد کرام بسوی تو تخفیف کرد تا

کرد و اقاس من علم باین شیخ را و قسم بخدا یا کر یاد داشت است کمان دارین را کر این شیخ ذخیره است کر اهل ذکر آنرا

کرد و است و واقف کردند از اب بزبان و نشان داده کردام در بسیار از کتب خود کر بدانیکه این تمام مرشود و رشته باقیت

و اکر کردند کیفیت آنرا کر در این کتاب و این جهت است کر نمایده نشده ام بکار بقیت یکه جر کرام علم را از دهان آن بزبان

پس بلان ای برادر من قدر انچیزیکه رسیده است بسوی تو و تو هر کاه خواست بشکر کر تقصیر کنی این سزا بسوی باب اعظم

و سر اکسیر اعظم و ذهب تشبیع مرکنی آن شیخ را باین دهن کر کر کردم چنانچه دفعه پس بدانیکه جنس مرد بهر یکدرم آن بهار

از نقره نه غیر فضه را و طریقه کر فتن آب از دهن بعد از تقطیر این است کر بکذارد آن آب در دهن را دیر زمان

مر با دهن را با لای آب مرکنی مر آن دهن را بر فق و ملایمت تشبیع مرکنی باین آب آن چیزرا کر پیش ذکر کردم چندین دفعه

تا یکه بکردد بطور پس بینداز یکمثقال آنان بر هزار جسد مرکردد قرخالص پس کمان کردم ما این را بر آن مرکردد بر هوا

کر خاصیت جنس او و طی مرشود در تدبیر باب اعظم و اکر تشبیع کنی این ارض را باب اعظم یعنی دهن مذکور مرکردد آن ارض

شدید قوت کر یکمثقال آن طبع مرشود بر سه هزار جسد یا عبد مرکردد اکسیر حق و اکر کنی قرخالص را با ارض و دفعه بر

بر این آب احمر مرکردد شمس خالص و اکر طبخ کنی در این آب عبد احمر مرکردد آن عبد اکسیر شمس و اکر طبخ کنی

در آب سفید مرکردد اکسیر قمر خالص کر طبع مرشود بر سه هزار جسد یا عبد مرکردد اکسیر حق و اکر یکبر یکبار بس

کتاب سیدالاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیدالاسرار فی اطوار بدن جان

وبه نستعین

و ماء العیون و ماء النهر بتحقیق تر تبه کرده است حکیم طوس را از غرفه مشهد تر بهلوس و کیزان ایشان مقعده کرده اند قلب الیمین را
پس ضبط کرده اند آن مقدار آب پس کرده است خل و اما اندام و ماء حکیم پس تر تبه کرده است از غرفه و نانیه ۵ و ثانیه اوراق
و تحقیق کرده اند برآن را و نانیه ۵ اند خل و نانیه کرده اند قشریدا و نانیه ۵ اند خل و اما آمده و مقدار ۵ پس تر تبه کرده است آب را
و نانیه ۵ اند از حجم صباک و نانیه ۵ اند خل حکما و اما آیوت حکیم پس تر تبه کرده است فارا را بعین مشار اصحاب خود پس تحقیق کرده اند
عبارت تر تبه مخلصه و نانیه ۵ اند آن خل را که وصف کرده اند حکما در کتب خودشان و آن سرشار تر است عبارت که عدد آورده اند ۵ ثانیه از حجم
پس بفهم پس اصل عمل محتاج است بحل عزیز که گرد ملکاست عارف و در باب یا آب را بگوش یابد و دقت و در نیز بدل چهار و در است
و غلیان در آب یکهفته زیاده و در کمیت مشک و نه غلیان در قدح عیما علت ایکه عادیست و صبوریت بر آتش و جوش و در زرد
براو آب کم بود قت کم بود زر آب و مخالفت کمن ازین که عدد قوه سه سرزده و مشکه خلوت تو و باطن سرزده را بگو در آن ظرف دارد
بلدان که ماء فرآیند حکما در کتب علماء ملکاست پس آن آب متغیر از مجرا ب است شبکه در آن و آن آب هوا و آب است
و آب البهر که آن خمر است و خل و بول عجل و بول صبیان و آن زاج است و آن زر سطرلاب است و آن قلقند
و آن شب است و تحقیق کرده اند بعضی از حکما در کتب خودشان بقلقند بدل چرا بجهت این ابتدا بیرون کردن و گفته اند بر ابطال او
و ذکر ابتدا کردن همان در خطوط و چگونه بر شیشه با تشبیه کردن او با بوه و آن سقم است و آن آتش هوا است و آب هوا است و آن زنده است
و آنرا تشبیه کرده اند بمردا و زنها در رحمت در کتها در کتب پس بفهم این را پس اگر بخواهی کتابت را و بیابی این را بجائیکه گرم
من و آن نقطه فارسی شده است از برای پیشه شدن او و بزرگی او و در دشمنیهای او و بگریختها و مغلیبها و خشک و شیخ متعدد
در زمین و آشر و ده ۵ که نسبت نقص از برای او در بعض طبقه و نزول بحر و نار یا بسه بگیرا نفعا از برای نقصان است چون عیقق تو از گرم شده

ازاد

و ماء العیون و ماء النهر بتحقیق تر تبه کرده است حکیم طوس را از غرفه مشهد تر بهلوس و کیزان ایشان مقعده کرده اند قلب الیمین را
پس ضبط کرده اند آن مقدار آب پس کرده است خل و اما اندام و ماء حکیم پس تر تبه کرده است از غرفه و نانیه ۵ و ثانیه اوراق
و تحقیق کرده اند برآن را و نانیه ۵ اند خل و نانیه کرده اند قشریدا و نانیه ۵ اند خل و اما آمده و مقدار ۵ پس تر تبه کرده است آب را
و نانیه ۵ اند از حجم صباک و نانیه ۵ اند خل حکما و اما آیوت حکیم پس تر تبه کرده است فارا را بعین مشار اصحاب خود پس تحقیق کرده اند
عبارت تر تبه مخلصه و نانیه ۵ اند آن خل را که وصف کرده اند حکما در کتب خودشان و آن سرشار تر است عبارت که عدد آورده اند ۵ ثانیه از حجم
پس بفهم پس اصل عمل محتاج است بحل عزیز که گرد ملکاست عارف و در باب یا آب را بگوش یابد و دقت و در نیز بدل چهار و در است
و غلیان در آب یکهفته زیاده و در کمیت مشک و نه غلیان در قدح عیما علت ایکه عادیست و صبوریت بر آتش و جوش و در زرد
براو آب کم بود قت کم بود زر آب و مخالفت کمن ازین که عدد قوه سه سرزده و مشکه خلوت تو و باطن سرزده را بگو در آن ظرف دارد
بلدان که ماء فرآیند حکما در کتب علماء ملکاست پس آن آب متغیر از مجرا ب است شبکه در آن و آن آب هوا و آب است
و آب البهر که آن خمر است و خل و بول عجل و بول صبیان و آن زاج است و آن زر سطرلاب است و آن قلقند
و آن شب است و تحقیق کرده اند بعضی از حکما در کتب خودشان بقلقند بدل چرا بجهت این ابتدا بیرون کردن و گفته اند بر ابطال او
و ذکر ابتدا کردن همان در خطوط و چگونه بر شیشه با تشبیه کردن او با بوه و آن سقم است و آن آتش هوا است و آب هوا است و آن زنده است
و آنرا تشبیه کرده اند بمردا و زنها در رحمت در کتها در کتب پس بفهم این را پس اگر بخواهی کتابت را و بیابی این را بجائیکه گرم
من و آن نقطه فارسی شده است از برای پیشه شدن او و بزرگی او و در دشمنیهای او و بگریختها و مغلیبها و خشک و شیخ متعدد
در زمین و آشر و ده ۵ که نسبت نقص از برای او در بعض طبقه و نزول بحر و نار یا بسه بگیرا نفعا از برای نقصان است چون عیقق تو از گرم شده

ازاد و وسیع او و پاک سرزده پس بفهم تو هر آنچه در کتب است پس آن عدد است بر اندازه آنچه تشبیه کرده اند در کتاب بلدان آنیکه
پر سخر و تشبیه شیخ او در نار است و تحقیق کردن او آنچه تقدیر کرده اند از او و از برای تو و میت چند از اوقات در آتش پیشتر از آنچه گفته و آن
خاصیت نار است و هم چنان پس بفهم پس آنگاه باش که عقد عقده در نار رجاع در آتش پس طبیعت هم چنانکه شد نظر تو
رجاع در آتش طبیعت همچنانکه شد نظر تو بلدان بلد سبقا هر آن چیزیکه عقد سرزده در درجات خود از آنک تشبیه کرده از چیز آن از جهاد
در تحقیق و مقادیر و اقضا بر مقدار او و در آن رصاص اسرارات و مغلیبها و او از نمکهای محرق و سرمه و زفت و آن چند که شباهت دارد
او را چون صابون پاک بر آتش و در رکن تو پس آن طلق است و آن نار است و نانیه ۵ اند طلق و ورق و جیسین و رقام و آنچه شباهت
دارد این را و چون مثال بر نمک خود در مرتبه رنگ او و درجات او در هر مرتبه نانیه ۵ اند بهر چیزیکه شباهت دارد از نمک او

درین درجه از عقد قیر در زرد و قرمز پس وسط پس مشتبه تا آنگاه گردد خلوص بعضی با بعض پس این درجه ثانیه است از ادراک تحقیق
کرده گرده است اسطوس حکیم صفت عجمی تمام تدبیر او پس گفته چون رجوع شده شش نقیه و تمام شده تر تبه طلق محرق
قیراط او بر هزار و چهار صد قیراط و رنگ مرد بهر جوهر و زرد است که وصف کرده از برای تو باید پس بفهم ان شاء الله و چون تمام
مثال حل او سیصد و شصت اسم است از برای او بر عدد اسماء الله و از آنچه تشبیه کرده اند او را اسم از زمان
سه بار و هزار و ده حرف است و مثل این تشبیه کرده اند بانسان و آنچه تشبیه کرده اند او را اسم از زمان است و صعود و نزول مرکب از
چهار روز پس با سرزده اول خلقت او و در آمدن بسبک و صعود و نزول تا آنگاه عقیق شود و مرکب از شیر از اجزاء غذا که او
در گردن آن قیراط از این هر یکی مادر حوزه تا آنگاه مرکب در وصف خون او و تقاره و مخ او استوان او گوشت او بین بفهم

۱۲۸

التحائر المصفاة بحاشية الأجناب من المكتبة مصطفى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنزه عن الجوانح والأعراض المتزاحم عن الكثرة والعدد والعوض والصلاة على من اوتي بجوامع الكلم الآية الموصل لمن تمسك بعروته
وعلى آله وصحبه الواصلين الى الكنوز الأكبر اما بعد فانه طالعت كتب القوم بعد الأثبات بالحجر في هذا العصر الميسر المسمى بنجات الأحباب وحفظ قرار الألباب ورتبته على مقدمة وثلثة ابواب وخاتمة والله المعين المستعان انا الفقير مصطفى بن محمد الشهير ببستان الزهري الخالدي المطلعين على كتابي هذا ان يتم بصيرة القلب وتسلم المقدمة في تهذيب الحجر ومعرفته اعلم ان الحجر الكريم الذي ازانه الله تعالى بآيته هو الحق وما سواه هو باطل وتضليل وهو سر مكتوم لم يكتبه احد من الحكماء في كتبهم الا بالرموز عن الناس خوفا من الجهال وكتموه وباعدوه بقولهم حقير ذليل بين خسيس مبتذل على الأكوام والمزابل كلها رجس وهو حجر ذكر احجاره بأسرها وانش بارد كسيفار رطبة غريبة وهما يتفقان بعد وبارع ذكره وانش كما فيه في صبح الفلاسفة الماضين كلهم قبل ان يتفقان على الخلاف وكاذب وانش الزئبق روح وهو صفة نفيسة وانش الغرب فيه السر والأدب فالذكر هو التيتيا الأحمر الأبيض غير الفائدة بالناس لونها انس الناظرين وتجربة بتجربة تنقلها عقول العاقلين يمكن ان يعبر عنه تارة بحجر ومعدن كما يقال في اول الذاريات واخر الطور وتارة بثلثة اعرف كما شهد له اول سورة وانش واخر النجم وليس ادرك تارة بالدال والجيم والعين وليس والأخفش الارض الحجر ويمكن ان يعبر عنه تارة بالراء فقط وهو مشيئة القوم فانه فاذ هو ثلثة

الأول إلى تمام الأكول فاحد وعشرون يوما ولا يخرج ان بعض المركب بعد التخفيض الأول اربعين يوما فيلبث على قول
الجمهور خلافا لقول الشيخ لكن لا يفهم من الظاهر المخطوط تحقق بل ظاهره مذهب الشيخ لكن يأتي هذه المدة ان بعض المركب
الذي على قابل للغوب والمراد بهذا التخفيض العقد المركب وهذا لا يكون الا بالنار القوية غير المصعدة فالمخلص من المركب
وهو المرة الزمن الرطب نسبته في مقام الاكتدل وهذه المدة باعتبار عدم الاكتدل فتقدر بسبع لاجزاء واقرب الطرق
المتجهة في الاكسير ان تأخذ لوزا مرا وتقشره وتغسله بالسكر وتحفظه اذ الدهن عطارد في غاية البشرة وعصره فيه
وهو طريق تقلب ان زار المقوالية وخذه ثم قله كل يوم مرة واحدة ثم كل منه كل يوم مرتين فانه يعرفها ويعرف من يعرفها والحق ان هذا افضل
لا يتهيأ الا بدوام الشغل والبحث ويحتاج الجسد الجيد الطويل قال الله تعالى قل الروح من امر ربي فمنه النفع الداخل في المعدن
المكتوم وقال العلماء في كيفية التفريح اقوالا كثيرة يعتقد بعضهم ان من الجسم وعند بعضهم انه جوهر لا يحترق بالنار
العلم وهو الاعلم ان اذا لم يظهر من ذات الذكر مع الانثى بالتحقيق علة لابد ان يزيد عليه شيئا من الانثى او ما يقوم مقامها ثانية على التمام
او معظم الوزن ليتفتح الزئبق الغير ثابت والرطوبة الغير ثابتة جاهدا يحصل الفتح في الازواج الكثيفة ولا يحتاج الى ذلك
واحدة مع الاول ليست علة لابد لنا في هذا الموضع حيلة للمركب عن الاحتراق وحمايته عن الافتراق فان رفع الزئبق
فتح الزوج والازواج والمراد ان تستغرق المركب بعد الانضاج فان كان الزئبق كثيرا فان العلم على الصلاح ثم تزيد على الاول
فوق من البرية فتعلق بنار الكفاية اربعين يوما بليالها وبعد البرية فتح الثاني وتخرج ما فيه وتغطيه مرة ثالثة ثانيا
هذا اذا ازرج ثلاثين لتحتمل وتحتج في اقامة ايجاد الى القدر ولكن البتة في هذه الدرجة تزاد بقدر الزئبق والملكة
للاول في ذلك بكيفية لا تعتبر بظاهرها وقد جاءك بيان الزيادة التخفيض بعد التخفيض الاول ثم تخرج على العادة وتحتج
بالجزء الثالث وزيادة الرابع الثانية وزيادة الرابع والمدة كالعادة فيه كيلا تجاوز الفاء فيه ثم تأخذ الرابع وزيادة الرابع

والمدة فيه كيلا تجاوز كرة بعد اخرى فتخرج في هذه الدرجة محولة الى النار مقصورة الى الهواء قيل قوال

كثيرة منهم من قال لابد ان يقسم الجزء الثالث من الباقي ثلاثة اقسام متساوية ويضاف على المركب بقسم منه
ويغيض على العادة التي عرفتها ثم يقسم آخر بالتخفيض والتخمير على العادة ثم تقسيم الزوجة المرابعة المستحكمة
بالجواهر الى سبعة اجزاء ويعطى بقسم منها اسبوعا ويغيض ويخرج بقسم آخر منها اسبوعا ويعطى الى ان تتم
الاجزاء بالتغطية والتغيض ومنهم من قال يجمع الرطوبات الثلث بعد دون التفسير في الجزء الثالث الثاني
بعد استاره ولكن فيه خطار ولا يمكن الاطلاع عليه لانه لا يعقد المركب ولا يتهيأ الابعد العقد وبعضهم اقر
بلفظه حيث قال واما العمل بهذا التدبير فغاية المهارة بطيران الزئبق بالنار لقوة النار لغلبته
الرطوبات وسالك هذا المسلك غافل عن لزوم الانعقاد اللهم الآن المراد بهذا الاجتماع بعد انكال
الأشر وجمعها ثلاث رطوبات محلولة بعد الزوجة الاولى الفيا محلولة واما قوله بطيران الزئبق بالنار
قوة النار بالغ عن هذه المكنة وظن ان مادته ليس الا النار هيهات قال الشيخ رحمه الله تعالى يجتمع
الحكيم بعد ذلك الى عنده نهاية في المركب الى جزء واحد من اليبوسة في اول التزويج بالاول وبعده تزويج
بالزوجة الثانية رطبة يبسة ثم ثالثة يبسة يقينية ثم بالزوجة استكمالا ثم يفصل بغير ثلثة والحكماء في
الأوزان منهم من عدد كل واحدة منهن مثل الاول في الكم ومنهم من جعل الزوجات الثلث مثل الاول في الكم وجعلها
بالجواهر الستة ومنهم من جعل بعضهن بالكيلة الزوجات الثلث ومنهم من جعلهن بعضه اما الزوجات الاربع في الكم وجعلها
اختيار الشيخ ان يكون الجواهر بالكيلة الزوجات الاربع وهذا القول اظهر من الكل اختيار الشيخ ان يكون الجواهر بالكيلة

تفسير ما

الزوجة الاولى المضافة بالجواهر

الزوجات

الثلثة مثلا اذا كانت الزوجات الثلثة كل واحدة عشرة وهما يقتضيان الجوار فتسقط واحدة بعد هذا القسم
كما نطق عليه فيما سيأتي بعد قوله رتم في العاشر نهر فيقطر بالطوبة ويجاور الاولى بالبيوتة ثم يرحل الى فراغ القاطر غير عنف
واكراه والحق ان يقسم الزوجة الرابعة المتأخرة بالجوار وهو قول التبريد اذ ان كان يسع اربعة عشر يوما
فليرجع كذلك وهكذا وعلى ما ذكرنا قال الزوجات اقوال كثيرة والحق ان يقسم الزوجة الرابعة للمتأخرة بالجوار ايضا
ويقترع كما مر لتقسيمها الى ستة اقسام ويضرب بها على الاجزاء ثم يعين ويقطر ويعار القاطر عليه مع جزؤه ثم يعين
فيقطر ثم يقطر الباقية بعار الاول جزؤه خامس فيعين فيقطر بعار الخامسة سبعة ايام ويقطر للعارة ثم رتم الى العاشر وهو
سبعة ايام فيقطر بعده في الكثيرة ويعار القاطر عليه بعد اعطائه جزؤا من العاشر واذا كملت العشرة يعار الماء جميعا الى
الاول ويعين ويقطر بالطوبة ويعار عليه ويقطر اربع مرات غير ثمانين والمختار ستة ان كان الاجزاء العشرة متساوية والا فزد
وهو مراد الشيخ وفيه قوة لانحلال الذكر عادة بهذه المدة فتذكر عليه في اكثر الكتب بالاجماع الواضح
ونقض عليه ابن اصيل في اكثر قضيته لكن الحق عندي ان يوخذ جزؤ واحد من الذكر وجزء من الاناث
كما مر فتصير عشرة ثم يقترع الذكر فمن خرج ثلثة اجزاء الذكر ثم الاربع ثم الاناث ثم الخامس عشر
اقسام متساوية فصار الجميع عشرة كما مر ونقض عليه ابن اصيل في شرح المآة الوسائل بانه قريب الى التصحيح ونقضا
المتقدم بالكتب المشهورة في عمل الاكسير صريحا واقتضا نقض عليه خالد وصاحب الشذور ولقد اعادة صاحب المكتب
الذكر الى عشرة اجزاء الكتب جزؤا واحدا كما مر فيما سيأتي واما بقية رستاقه بالتوام وهو ان يجزء من ثمانية اجزاء
وهو الطوبة والبيوتة ونصف جزء ثم تجعل الجزئين من الدار جزؤا واحدا واجزاء جزؤا ثانيا وسقاية بالطبعة
وهذا الجزء يشارك الاول الكتب من الدار والدار وهذا الجزء الثاني جزء تام لعدد القسم البيوتة فيه مرة طوبة مرتين
ثانية بالنسبة الى الطوبة اذا خلطت بالتوام فانها نصف جزء بالنسبة الى هذا الجزء التام وقسم هذا الجزء الى ثمانية اقسام
متساوية ثم جعل الجزئين الاخيرين من اجزاء الدار جزؤا واحدا آخر وسقاية بالمصرف وهذا الجزء الثالث من الدار

للجزء الثاني في المقدار والزمان والكم بعد اختلاط الطوبة بالجزء الاول المركب من الارض والدار يكون مجموع الطوبة في مرتبتها
الجزء الثالث مثلين ونصف بالنسبة الى الطبعة في فاق الكمية بالنسبة يكون مثلين ونصف في الحجاب واربعة امثال
ونصف بالنسبة الى التوام فاق الواحد من الاجزاء الكمية نصف التوام المركب من جزئين وسايرا الاجزاء الاربعة من الدار
اربعة امثال في الحجاب ومنهم من قسم هذا الجزء الثالث الى سبعة اقسام متساوية في المقدار
فتكون الطوبة عند هذا القاضي عشرة اقسام متساوية في المقدار واما الحكيم البيوني البرهي فجعل جزؤه
الاجزاء ستة اقسام متساوية وجعل القسم الخامس ستة اقسام فتكون المجموع عشرة اقسام وعند قوم لهم وجاهة
عالية في الحكمة البيوتة جزؤ واحد والطوبة ستة اجزاء بالاتفاق فقالوا وهذا طريق الامان لا يخشى
صاحبه باذن الله تعالى وتبارك الآن لتعظيم القسم الخامس الى ثمانية اقسام واتركه الى ستة اقسام بالحجة فالعشرة
جزؤ وبعضهم يقسم الاجزاء الستة الى اثني عشر قسما متساوية وعند بعضهم الطوبة اربعة امثال
البيوتة فانها تقسم الى عشرة اجزاء وحققنا ذلك من الكتب التي لم يسبق بشبهها في الدنيا واحد يستقصر العظيم من هذا
الكشف الجسيم واسئل الله تعالى ان يوفق على وعلى من احفاه واحدا واحدا لاسرار الطهور وجوه الكرامة ويصل من اكمله
من بسه عار العرفان بعد تشرف ذاك الوالد الاماجد الاشد برشف السيد الاحمد من اولاد العرب في فروع عيص عثمة
جارب ودعا ذاك على الله بعزيز والحمد لله الذي تتم بنعمته الصالحات

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

الفطر وما ازدريت يقينا وخشيت ان يكون من الخوالات عجبا وترجوت لسر الكريم عليه والدنا الاوحد الى هذا السر العظيم
مع الاعوان والانصار على قوارعات الدوران ونوابات الزمان واعلم ان المراد من هذه التقطيرات
استخدال الذكر الاجزاء والجزء الاخير من رتبة بان يعقر منها مع صفحة حماة فان بقي فيه بقية فيجبران ما فيه من جزل الاقدار

وقد تم الجزء الثاني من كتاب [illegible]
بحمد الله وحسن توفيقه
ويتلوه في الجزء الثالث
ان شاء الله تعالى
[illegible]

والتقطير والتقطير الى ان يجتمع ثلث الماء فاطرح الزرنيخ ثم تقطره هذا المقطر سبع مرات بالزرنيخ وبعد كل تقطير
يطرح الزرنيخ ويقرب الاناء الذي يجتمع فيه المقطر من الاناء المختلف من الاناء الذي فيه الاول واذا عبر عن
بالعربية قلت هيش كيف مع ان المختلف معدن الاكليل وضم الملح الكبير وخربة الماء الصابغ ان يقرب
هذا فرايته ان اقصد منها بلون الذهب الابريز ظهر غاية الكمال وجلدت طريقا للاغفال اقرب منيه
اليه الاناء الذي في الباب الثالث ثم يحفظ الماء ويجعل القطن في اناء مدهون طويل له رف او شيء
الشبيه بحيث لم يذكر مالا بد منه ان يخلط مع ذلك القطن وهو ملح الطعام الاكبر الصافي المجور المنعقد في الاناء
الخامس في غاية النفاسة لان قطن بحر يحتاج اليه في الصنعة واما بدان يفعله وصفته ان يؤخذ
ليتة برماد ليلة برماد هاتر ثم ينقيه الى بشته منها وهو ماء الثالثة برماد ليلة ثم الى ماء الزبد وفوق الحكم المذكورين
فاذا كان الرابع توقد عليه فحما فحم برماد في اليوم الخامس بالصنعة
وتشد ناره وهو ماء اذا كان القطر الفوقاني زجاجا لان العلم ينظر اليه اولا فاذا لا الى عين
تام الصعود وشد ناره الى ان يصعد الاكليل وهو الابيض وهو الجيد فاحفظ بها وارفع القطن
ماء محفوظ ويحق هذا اسم ويطلق على الاكليل ست لانه يقوم الماء ويقرب الماء ويسهل عليه المحفوظ طيلا
قيل فانه يطبخ كيف الجميع ثم يركب ويحبس ويقطر مرة واحدة بالزرنيخ وهذا آخر التقطير فيحتاج في هذا الموضع الاستظهار بالزرنيخ
دون الاول لان المراد تصفية الماء ثم يقسم الماء ستة اقسام ثلثة منها في اناء واحد وستة في ستة واذا
فان قلت ما الحكمة في تفريق الماء قلت الحكمة في تفريقه عدم اختلاط الماء الاول والثاني والثالث مع غيره لان
في هذه المرتبة تحلل الاثر فيصاد الزيبق الغربي في القرنبيد ماء الكبريت البياض فيبقى الزيبق والقزيز مقطر الجد الثالث

فوق الزيبق الذي عليه ماء الكبريت الحمرة واما التقريح بلفظ ثم يا في عن هذا التحقيق لكن لفظ يحتاج لفظ الحكم
على الباطن كما هو واجب مجاوزا البلغم فنعم لكن التوجيه بان يقال ان مراد الشيخ ان يقطر به تمام التقطير المار وهو
والزرنيخ مرة اخرى ويوضع بالتخليص الجزء الاول والثاني والثالث من الماء ويرفع ويحفظ ثم ما بقي من الماء يقسم ستة
اقسام فاجعل الثلثة في صيانة الاناء من الكسر والجواهر من العرق فان قالوا لا تعرقوا ولا تغطشوا فانهم اعلم
يا اخي ان الآنية الفخ يدبر فيها الاكسير بالجر الصفة والاوانية والتشميع ويشرب فيها الماء في الشمة وتجعل
فيها على النار نهايا من الطين الصابر على النار والزاب فيها الفولاذ وقالوا بدان يدبر بالزيت مدار هذه الصنعة الاخيرة
الكاينة عن محل شديدة مسدودة الفم فان الاكيد بكسر الزجاج ويحرق البواطق ويفوس ذوبي
من الحاديد والصوداد فيه من الحدة الملحية الكاينة في الاحجار ذكر الدهن الآتي ذكره في
والقبة والمنفضة والمراد بقوله لدوق وجزء من عقاب كذا الاكليل من مدوح ثقيلا وصفاها
برفق النار جميعا الى ان يظهر القشر جميلا بعد حلت الاملاح دهنا بعد قل بيضت العلا
البيضا ويوخذ من الجد المعروف المكبر المدور الوجه بيا الجراء الترمز ذكرا وفي وصفه بيض اجد ابنه يخرج
الى الذهب ايضا جزء من شد تسع الماء يضاف اليه قليل من الزاد الذي سبب بعد صعود الاكليل
وهو مختلف فيه منهم من قال يعبر ومنهم من قال ثلثه ومنهم من قال نصفه الضار على رجحه
الى الجد المعروف والحق انه يكون الزاد وزن تسع الجد لاجزء فانه اقرب الى الكثرة العقد على من
بلدوس قلت الا عتماد عليه والالطاف معجونة لدبير وقال بعضهم في اهل الايمان ثلثة من الاعلام
وبالجملة كلامهم ويعلمون هذا العلم وعلامتهم ان يكون الذال والميم في اسمهم بلدوا وخصاد
الى هذه المرتبة ويفسدون العلم ويتحيرون ويرجعون احدهم الزيبق فيقتدون الى الطريق

ويكون العمل بهذه الآية بحسب البرايا في اقرب الاوقات ثم تحمل ثلثة اقسام من الماء في اناء نظيف

الى ان يضطرب الماء فيقطر الجسد الجديد والماء فيه مسخنين اعني ويشد رأسه على العادة ويطبخ القدر ويقطر

تحتها بنار السراج الاول فانه يسود في سبعة ايام والا يحتاج الى اكثر من ثلثة ايام ويستوي استواء الى البياض ما

ثم تبيض البياض ويستوي فانك ماء وحسبان يوما هذا ما عيش قانش وعلامته كالدان نظير البياض

البور ان طلع ومن هذا اكسير البياض طبخ صندوا حد على الف من الزيبق يعقد منتظما

ثم تلقي واحد صندعلى الف من النحاسين والرصاصين يقلبه فضة خيرا من فضة المعدن

ولا يفرغ هذه الاحبار الا قاحها وكتبنا كيفية الالقاء والمزج في الباب الثالث وفيه كلام كثيرة

من طلبها هذا الالقاء والا فانه محال لان الاصل مغاير للصورة الغير تتم والجسد الجديد ايضا مغاير لهما وكيف

تتم الغير من غير ومن قاعدة المقررة لا يولد الانسان الا من الانسان وقد تحير العقول في هذا المقام

لكن يمكن رفعها لمن له يد طولى في هذا الفن بان يقال اما العلة الزيبق الغربي مع هذا الجسد الجديد وانما

رتبة الجسد الجديد بازيبق الغربي بحيث لا يصل الى الاتم خير بعد الفق الى كان التام وهو الذهب فيقتضي

ان يقف الامر تبة ورتبها وهي الصيرورة الى الغير تتم والحق ان هذا الجسد مغاير لذلك الجسد

حكى بذلك الفاضل والاستاد الماهر قال رايت ان الماء الزئبق اذا استقطر وصبه بكثير

الاستقطار لا يفارق منه اثر الطوفة وصارت صافية ويجذبه الشمس ويطيره منه الماء الى ان يتصور الشمس فيه

الطوفة ما مرتحيا لا رقيقا ولا غليظا وصارت الشمس محمولة فاقعة فقال لي ايا اخي لو قذف ذلك الماء

الصلب الصوتي الاحمر الذي تقدم ذكره ما مر تحيا لا رقيقا ولا غليظا لو ذهبت ذلك الذكر مما لاش

المحمود

المحمود بهذا الماء لانهم نصوا على عدم اجتماع دخول الذهب المخرج الى الخارج من الفضة حتى لو

اوفي فضة وايضا ما سمعت من الاستاد ماء طلا اقوى من ماء الرئيس وهو ان تؤخذ خرقا

الشعث وتغسل وتعقده مرة وتخلا او تؤخذ منه خرقا وتعقده مرات ثلث وتخلا وتعلقها بمهب

اذا انكمد واحد منها ثم خذ من الجسد الاشرف صبغا وصعده الى ان يصعد منه شيء كالقطن

ثم خذ من هذا صندوس هذا الماء عشرة دراهم فاستقطره مرات يكون ماء لطيفا تنار هذا الماء

قشر البيض المكلس والاملاح المقتة اذا انحل الملح وقشر البيض المكلس يكون ماء حادا الهيئا

ثانيا وتريا نيرا تقرب القوة مع قشره وهذه درجة الحمرة ثم تبيض بجزء من السبعة

الباقية من الماء الذي هو الماء الحامض بعض ليوما الى ان يشرب الماء ويصير جزءا ثانيا وثالثا ورابعا وخامسا

سبعة ايام في نار الخاصة فانه ينقلب الى كثرة الجزء الذي يستر الى ثلثة وثلثين يوما لا يخرج عن

العشرة واياك ان تخلط فيه رطوبة فضة رطوبة فعل ذلك الشيء يكون كالشمع في النار والنظر هل يزيد الخميرة

او ربما يكون في زمن محرقام او ربما قرشف بعد في هذه الدرجة ولا يقربه ثم يصير الثانية كالشقاين

والدم الغليظ وفي السادسة يكون الغربي وفيها تبخر كالا طبيعيا ولا يكن عقده في تلك الدة الماضية

فيبقى ان يشرد ناره قليلا قليلا الى تمام احد وعشرين يوما فينتهي على الفاتح اربعة وعشرين شقة

ولا يكن شقة مرة واحدة فان مرة شقة تنكسر من حدة النار ولا يقرب الا الاجساد

والمصعدات الكاينة من الاجساد المعدنية الى النار الا في انار صابر على النار اعلم ايها الاخ الفاضل

الى هذا العلم الكامل قد صعدت لك الزيبق الغربي المشيب بالاكليل الصفر من الاكليل والجسد الجديد فخذ

الكحل من زنجبر من الزنجبر في انار يرفع بوسته ودرفي عوده واما الاشياء التي قد ذكرت ومرادنا الاكسير

بتحبير تصنيفها في الباب الذي نكره ايضا عليها في جادة القلم وانا علمت بهذه الاعمال ما وجبت الذكر بالآخر

واخربت مكان الفيتسلم بوزن البقم فانه الاول مقاما وافيد تسخينا ووجدت علامته السواد وحصار ثمرة

الفواد وعفصته ثانيا وثالثا ورابعا باحد وعشرين يوما واستقطرته ثمانية اجزاء من الشيب على قمر عاقر

يشعر عن الوصول الى درجة الحكمة نسأل الله تعالى ان يرفع العوائق وحكى الفاضل وداع العالم قال سمعت

من احد من الدولة الغمانية رجلان يعملان عملا صالحا ويصلان الى ما يعلمان به الخافقين ويفتحان بعلم الاكسير

كما فرق الاكليل عن الماء الا لهي ويصل احدهما الى مسقط راسه مرزوقا بالولد الصالح كولد الغلام

عن المرأة التي ينكحها ثم ينقل الدواء الى النار المتصعد ويكون في قنينة نقب صغير مسدود فيوقد تحته نار

لهب لينة ثمانية واربعون يوما ثم يفتح النقب المذكور ويمص منه الحجرة الى عنق القنينة ويوقد بلهب

الحمل اربعين وثلث ساعات بحركز ثلث ساعات بلفظ يرين غلظ زمان الهب فانه يخرج فيريها احد يلقى

واحد على الف من الزيبق يصفه الكبريت ويلقى واحد على الف يصيره ذهبا خيرا من ذهب المعدن

هذا السر محتاج الى البيان حكى لي ذالك الفاضل قال سمعت الشيخ في آمن الدولة الغمانية رجل ينكح

فخذ الأيمن فخذ اليسار ويجيئ الولد ويلقى ذالك الولد على الماء ويرتفع من ذالك الماء

ويوكل ولما أكل ولد الولد غير نكاح ويلقى ذالك الولد على الماء ويرتفع من ذالك ويأكل ولد ولد آخر الى ثلاثة

ويمكن ان يفهم من الحكاية تضعيف الدولة الغمانية القاهرة وانتهاك تخييلها الطيف منتهاه غاية

الاوقات في علم الميزان وختم به هذا الباب وشرع في الباب الثاني في المكعبات المخلطة وحكايات غريبة

تتلذذ بذكرها القلوب ومن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره والله الذي

لا اله الا هو سألت عيانا تأثير الميزان بتطهير وتنير تطهير من جودة المبتدأ وبان للمتأمل جودة ابتداء دورة

ودرطونة والحار حسبة مزاجه وكذالك اذا علم جوهر المراتب دور بالشيخ احد هما مع الآخر يصح الحال وذالك

ان جوهر الذهب معتدل وفيه من الحجارة اربع درجات من المرتبة الثانية وخمس البرودة اربع درجات من المرتبة الاولى والرطوبة

ثلث درجات من المرتبة الثانية وخمس اليبوسة جزوان من المرتبة الاولى والعفصة ما فيها من البرودة جزوان من المرتبة

الثانية وفيها الحجارة ثلثة اجزاء من المرتبة الاولى وفيه من الحرارة جزوان من المرتبة الاولى وفيه نشفة جزوان من

من الثانية والزئبق فيها من البرودة اربعة من الثانية ومن الحجارة جزؤ من الاولى ومن الرطوبة جزوان

الثانية والكبريت فيه من اليبوسة اربعة من الثانية ومن الحجارة جزؤ من الاولى ومن الرطوبة جزوان

من الثانية ومن اليبوسة جزؤ من الرابعة والقلي فيه من البرودة جزوان من الثانية ومن الرطوبة اربعة

من الاولى ومن اليبوسة ربعان يسيرة ولم يذكر ما فيه من الحجارة فما فيه من الحجارة جزوان من الثانية

واكثر من ذالك والمتيخ فيه من الحجارة ثلثة من الثانية ومن الرطوبة جزوان من الاولى ومن البرودة اربعة

من الثانية ومن اليبوسة ثلثة من الثانية والزيبق فيه من البرودة اربعة من الثانية ومن الرطوبة جزوان

من الثانية ومن الحجارة جزوان من الاولى ومن اليبوسة مثل الحجارة واعلم يا اخي ان كنت تفهم ان

الاشياء حيث قدرنا ان موازين الطبايع على اربعة اقسام وهي اربع مراتب لكل مرتبة اربع درجات فصاعدا

على البيان وكل البيان وقد علق كلامه ان لكل جسد من الاجساد الستة عشر جزؤ لا يزيد ولا ينقص كما ذكرنا

ومن كتاب مصحف الحيوة اكثر من بقية الاجساد على الاطلاق وان وزن الحجر مع الجسد هو المختلف

وقال الحكماء كلها الكبريت جزؤ الحجر في التركيب كان اجود لعقد الماء فالمستعين بالله ذكره هذا ازعد الحجر

ان الجسد جزوان والحجر جزؤ واحد ومن الماء ثلث للتشقيق فيه فخذ عليها سهما في اول درجة

بوزنها وهي مقارنة الشمس الحمر وتقوم الكوكب طبخ مار الشراع بحجاب حتى يكبر ان يجف الماء وقد تكلمه

ذكر ميزان الذهب الجيد

ذكر ميزان الذهب الجيد وتركيبه

الحجر ٢ ١ ٣ ٤

الجسد ٢

من العقاب القاهر فضمه ثم يرشرشها فتحترق بالسحق مع فتور الشمس وافترارها عنها ويستقطر بها الى ان تخلف عنها فحمة

في اخلاق الخلف

المتخلف واحرقه بالنار القوية سبعة ايام ثم برده فاذا جردت وجدتها كما ذكرنا وعين بدر جهان مزاج الذكر والانثى

الآن الماء الذي وضع فيه الدخان اقوم به واضع عليك ايقا المرتب العاقل اللبيب بطريق مرتب

على وجه عجيب وهو ان الملح اذا كلس بكلس يكون بطبع وكلس اذا وقع بعض المعادن وطبخ عليه مع الزيبق

المكلس فانه يكون لا يمكن كشفه الكلس بهذا فخذ آنيتك وكن حذرا ان كون وانيتك بغيتك واذا وقعت على هذه

الاواب بحيلة واتقان وحكم بابداعه وبراعة فحص فطنة كبيرة لا تقوى وظاهره وترك دور ارباب الجهل والتباين

الدنيا وروايته الشيخ الكبير سيد فيك كما يذكر فانيك وانيتك لك كونين لطيفين متشابهين للكثافات وكتبتها تخلص

ورقتها كتبت احدهما المستعين نجات الاحباب والآخر بغية رشاد المعاد ولا زلت ذاكرك بكلم بها

مكلم وارجوه الزلة والهفوات لما بعد الوصول ونجات ارواحنا

الباب الثالث في المباقل الجيد

ونحن نصدر اولا من خذ اولا من الاربعين الماضية عوفا يقرع عشرين من النحاس متكلس وتنتها وتعوذ والعلم بنفسه

من الزيبق المغسول واسحق الملقح بالنار الالهي غير المشوب فانه ثانيا يصير كجمع صحوا وتنظر ان شئت بالبرسة وتزنه

من الاثر الاكبر والمح الصافي والزيبق الزئبقي والزيبق بعد هذا احدهن فيها واما الشيخ فانه

في بعض مؤلفاته فقال خذ من الجسد الجديد المكلس بالزيبق العقرب بعد الغاية بالزيبق مع وجه الماء

بالماء المشبب الى ان يشبع ويوقد عليه ويقطر بالطبيعة ثلاثة ايام مسرورة ثم تطلع صندروسهم على نصفهم

وسهم من زيبق العاشقة يصير جوهرا كاملا الذي سهم صندر يقيم ما ذروسهم من الزهل الذي شمسا ابريزا واقرب

صندران يكلس عشرة اسهم من الشمس بعد الطرق والتفريق فيه عشرة من الاكليل بقدر الاول

وهذا شيء لم يسبق به احد من قبل وفيه ضياء وفيه شمس الزيبق الزئبقي واقرب صندر فوق من الاربعين المذكورة

الزلايه فيه ضياء وتحقق مع ثمانية ايام من الزيبق النوشادر وتمس ثمانية ايام بمياهها في نار رمادية غير مضارة تنضج ثم

يدبر به ورهم مع عشرين من القمر واحد من الكبريت يصير كما عجيبا هذا ما يرى عينا واقرب منه

ان يؤخذ من السيد خمسة ومن بهمن وهن براده الشمس الطالع عشرين ومن هما ويسحق البعض مع البعض

ثم يمس ثلاثة ايام بمياهها يصير كلها السودان شئت تطلع منه ورهما مع عشرة من القمر واحد من الكبريت وان

شئت تلغم بثلثين من العبد المغسول وتحقق سبعة ايام بنار الكفاشة وتخرج فتطرح واحدا على عشرين ورهما

من القمر واما سائر المباقل فاعادها على الملقحين على الكتاب المسمى بزينة الاسرار في اسرار الاكسير

فاكتفينا في اصل من الاحجار وقال الشيخ صرت شاكا قويا فمشيت قلت لمشيت من فيا الا وقع الشر شيت

فقال لي اخر شيئا من فيا الا، وبعد هذا من كتب الجواهر على الاحجار رشيت على الجهل في ورقه بعبوده وكونه وقع الشر

ايضا وعلى الزهرة ايضا وعلى القمر ايضا ورميت الربع بسيرا والاعراض لي الغفار ولا يقدر ان الفقير حبس الدخول في الجحيم

وانا اسير وعاجز جسيم ولي الفقير ولا يرانه ولا عرفت فضل ذلك على الاحقار فضيت به وقته وظلمت في الجحيم اثر

وقته واجهد قلبت على الكتب وكتبها وقلبت على كيان الخواص والعام بسيرا، والحمد لله على ما الهمنا وكان

خاتمة البداية والنهاية

قال الشيخ في الاعمال الجوانية اعلم ان الاعمال التي اجرى الله كتبها ابا طيبس

وهي على اثنين واما الذين الجوانية فهي مشتقين الاقاليم المعدنية والثانية الطبيعية

فالذي للجيرة الكبريت والعقاب والزئبق الفيتا والشمس والزئبق والبياض الزئبق الاصفر والزئبق والشمس

والقمر يحتاج اعمال مختلفة بالجمان لكن يا بخير من الشمس الاقاليم اعمال واما ازكى كما لك الاقاليم فخذ

من براده الزئبق الاحمر ومن العقاب الاحمر عشرين ورهما ومن العقاب الابيض خمسة ورهم يتنتر تقليد ويحقق

وسبط بثلثة اشاله من العقاب البسيط ويحقق بقدر نحاس معمول الملقحين القمر ورهم غير مشوب بطريق فيه ويحقق بالجمر

ويوقد عليه ان الفقير ثمانية ايام بمياهها تخلص بيرا ثم يوقد عليه ثمانية ايام بمياهها ويبرد ويخرج ويوضع المعمول بقدر

زجاج ويتنتر بقدر ثلثة ايام بالتقطير والتصعيد والتقطير كما جاز فاحفظ بالنار وهذا القمر واحد من الاعمال ثم خذ

مع تكرار هذا التدبير فيظهر من باطن هذه الفضة المحولة الى الخاصية الزهرية وهو نحاس لكنا فاذا القي على القمر

يحيله الى الذهب واعلم ان الحديد اذا اكتحل بعد الغسل بعد الغسل النقي والتصعيد في مرات كثيرة يصير

حر ايب وهو منبع القوم يحيل النحاس الى الفضة ويقيم المشتري على القمرية ويصفر الفضة

ولا يتم الا بالحملان واعلم ان الخارصيني اذا اكتحل بعد بعد الاغسام واداومه تنقيته بالنفخ والتصعيد

مع تكرار هذه الافعال يكون في حكم العبد المقهور عليه الاكسير ويحيل الذهب الى الاكسيرية وصاير الا

الى عين الكمال وليس احد سره في الاكتحال ويلقى واحد منه على الف منقال شروط الانقاء

وهذا العطارد في كنوز البحر الحيط بجواهر فاخرهم وان النحاس ايضا يحيل الذهب الى الاكسيرية

بهذا التدبير ويصير في طبع القمر المقهور عليه الاكسير فيحيل القمر الى الاكسيرية ويعقد العبد اكسيرا وقمرا

ويحيل الاجساد الى القمرية يذاب النحاس ويطفى بمقدار ربعه من الكبريت الاصفر ست دفعات حتى

يصير النحاس منسحقا ثم يغسل بالماء والملح مرات ثم يطبخ بماء الرمان الحامض حتى ينحل الكبريت ويبقى النحاس نقيا

ويحضر الزئبق اذا اشتمع هذا المكلس بدل من القمر المقطر مع الزاج والشب والعقاب يكون

اكسيرا يحيل القمر الى عين الكمال انتهى فانتفع بهذا المذكور بالرسم العمل الاول المكتوم والله

عن تتبع الميزانات فان فيها العمل الاول المكتوم والبرانيات والتصعيدات وتحويلات المعادن المذكورة

في الغرب لان كل واحد منها مباين للعمل الاول الحاوي كل الحاوي عن الاكليلات الا الاكليلات الثانية

عنه اكليل الغلبة لانها متعلقة بالاواخر والله ولي التدابير اعلم ايها الفتى ان العمل الاول قد سبق

علاك

عليك ملائكتي من الغافلين خبرها عن قول صاحب الشذور اطلب صبغا في اللجين يعني

وانت عن الكبريتين بحث وعدة الكبريت اشتعاله بالنار كذلك كبريتنا الذي يذاب في النار

الاول يشتعل مثل اشتعال الكبريت في النار ورايت في حل الملح شيئا الى المقعد قريب

وهو ان العقاب المثبت المصعد اذا اجتمع مع الملح المكاس على وجه التدبير حل ذوبانا فاذا

فقد ذكرت لك مرة بعد اخرى العمل الاول على الوجه الاخران فطنت فرحبا والا فعليك

بماء الذهبين المكرر ثمان مرات وانه هذا الماء الزئبق المحلول بالاكليل النافع ومتزوج الذكر

بالانثى مثلا بمثل واطبخ بهذا الماء اربعة وعشرين مساقه بنارليته واستقطر الماء كلها ثم صب عليه

ذات لبنة محمرة ومتزوج بوجه ثانية واصحها ان املكن وعفنها على طريق الجارة وانه

ينتج عند التتبيع مع اكليل الغلبة لكن لا يطرح الحاصل عند الا على خمسة من الزئبق وعند

واحد على عشرين ودرهما من القمر يعلبد ابرين واسهل صنعان تاخذ الذهب وتخلط

ماء الريان على الطريق المعروف وشراب العقاب المصعد وكرر الاستقطار فانه يحل واذا انحل

انضج عليه حتى لا يصبغ ان اجلت تملح الذهب مع فعلها وان تملح لا يكن اخذ ماءه واعلم ان الماء

المصعد على اسلوب واحد حب المعول الا في اكليل الغلبة فان ماء هذا قد مرت والارضية كل

المصعدات تحل العبد ان وجد وان لم يوجد لا يحل الارضية واما في اكليل الغلبة خذ قدحا

فيه من ملح الارض المكاس وبدونه لا يكن تصعيد اجزاء الحجر وجدت ماء هذا احسن المياه

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه مسئلة واجوبته كتب من كتاب جامع الكلم النبيه احمد الاحسائي رحمه الله

قال قال السائل سلمه الله تعالى تمام مبين لي فيما اوردتم في كيفية تبييض الدور المذهبة في بعض نظره وتصفيته المطهرة وتوشيته اشتال البصر الآتي عليه وكذا ان يختار نصف البيضة ثم يطرح نصف البيضة الباقية ودرهما لم يختر وعقد الاثار المتقدمة جيدا وعقده خير كون كما تعلم

قول الكيفية المذكورة قول ظاهر الفاضل الشريف اقول هذا كلام لا اكمال فيه ولا مزيد عليه في ظاهره وهو اول الكيفية المذكورة اعني قولهم اجعل كما تعلم

بان تاخذ من الماء ماءة كيلا ثم تاخذ من الملح عشرة مثاقيل فتطحنه خمس مرات وتنخله خمس مرات ثم تذيب الملح بالماء ثم تغلي الماء الطارح ثم توخذ من هذا الماء المطبوخ مائة من الملح وتطبخ بالماء حتى يذهب نصف الماء ثم تزيل عما تحتك من النار وتدعه حتى يبرد ثم تاخذ من الماء الذي طبخ به الملح ثلثه

وقوله يدخلون على ما بين من الماء يعني ثلثة امثال الجميع المراد بالماء الغرب الأبعد والشرق الأقرب

الأقرب وقوله ثلثة امثال الجميع اركعوه مرة ثم والمراد بالمثل هنا قدر الجسد الجديد ثلث مرات ولهم في

طريقان منهم من يسقيه بثلث ويغله ويقطه ويسقيه ثلث آخر ويغله ويقطه ويسقيه بالثلث الأخير

ويغله ويقطه وقد تم ومنهم من يدخل الماء كله عليه دفعة واحدة ويغله ويقطه ويغله ويقطه

وقد تم واما تكليس المدرين فمنهم من يكلسها كتكليس النوشادر بالتصعيد بالنار على ما تقدم من تدبيرها

بالنار الضعيفة ثم القوية شيئا فشيئا ومنهم من يدبرها بالماء الغرب وهو الأولى والأسلم لئلا تفجر

واما الأوزان في غير النوشادر فمنهم من يكتفي باوزان قصيل المادة وعلى المعدن لأنه في حال

الوضع لابد من المشار اليه سابقا فاذا تم اجرى على ما ينبغي وترجع على ما هو عليه من غير الوزن الصحيح

وقالوا ان الطبايع الآن معتدلة فيه فلا يحتاج الى الأوزان ثانيا لأن الطبيعة لا تغلط بل تعرف طبيعتها

المعتدل على الاعتدال ومن اعتبر الوزن ثانيا قال ان الوزن انما هو لتعديل الأركان وتعديل الأركان

متوقف على تعديل المياه بما فيها من القوى الطبيعية ولعلها لم تكن في المعدن والنبات على ما ينبغي

ولا سيما اذا كان العمل في عادة في اصلها وفي حال تعديلها لم تكن الطبايع معتدلة فيه كما في عين

الشعر والبيض او تكون معتدلة اعتدالا حيوانيا لا انسانيا كالبيض واذا ذرت بعد بلوغ الزيبق

والكبريت وتمام نزجهما حصل ضد الأعتدال الأضافي وهذا هو الأولى والأحسن ولهذا قالوا ان تعديلها

بالوزن وكان اصل المادة من الشعر فلا يبعد حصول الكمال بدون الوزن اخيرا اذا كان المدبر

حكيما عالما بالعلم لو لم يزن واذا لم يكن اصل الشعر صح العمل ان صح التدبير الا انه انقص ضياء وخلا بالشبه

الى الموزون ليصح هنا ما قيل قوله تعالى وانبتنا فيها من كل شئ موزون واما انه كلما كان الشئ

كان اقوى فهذا انما تكون القوة والفعل اذا بدين اذا كانت الزيادة بتكرير العمل واما ان كلما كرر العمل

فهو اقوى فغلط بل لو وضع على الأرض اكثر مما تحتمله مرة فقد افسدها واذا بها الأرض ان الماء

اخذ يغرب

اذا شرب عند الأذان اكثر مما يحتمله اضرب وفي الحديث ما معناه ان جبريل قال لرسول الله صلى الله عليه وآله

لا تكثر من شرب الماء فان ابن آدم خلق من الطين فاذا اكثر عليه الماء ذاب وهذا المركب انما يخرج له ما يخرج للأذان

واما قولكم ان يوم من قد نهيتنا تم فمعلوم الحق لأن ذكرهم الوزن وترك ذكر الوزن كل مالك من تفصيلهم واما قولهم ان تم الحق

الطبيعي فمعلوم بديهي معه حيث حاموا في الكثرة والقلة قال سؤال انهم قالوا ان مادة الأكسير عاقتها خالدة الأبدين

عن الفعل فاذا زالت العاقة فهو فعال بنفسه من غير الحاجة الى وزن واذا فعل يكون بعد التقطير والرد وبكذا الى ان يتم

لا يحل ويحرم ويصير الباقي من الأرض والماء اذا لم يجد احدهما بالآخر كان فعالا لا محالة فاذا في الفعل لا قولكم ان الأكسير

من بعض العوارض فاذا زالت العاقة بقي بعد عدم الأعتدال في طباعه فان كان بعد الأكل في الشعر كان العارض في الفعل احوالا

الحق الأفعال بها من التدرج والتضيع والتصبغ والصبر على الدار والبقاء والثبات والتقديم والتأجيل والحفظ والقوي والدين

وقبل ان تحصل له هذه الأحوال والقوى لا يكون فعالا واما قولوا ذلك لوجهين احدهما اذا فاذا زال الغريب فهو فعال

بعد التدبير يعني من غير ما زالت عنه وثانيهما ان المراد بالاجتناب ليس خصوص الأمر من الغربة ظاهرا بل الأعم من

الغربة الحاقة من البلوغ كالظرفية الحاقة للصبي من التعيين والتكليف وهو في الحقيقة علم التبع في المولود الفلسفي في المولد

الأضافي وبهذا في الحقيقة بالنسبة الى المولود غريب لأن الأصل منتفي كما اشار سابقا بقولهم شهدنا ان قولوا يوم القيامة انا

كنا عن هذا غافلين وقولوا انما اشرك آباؤنا من قبل وكنا ذرية من بعدهم الى ان الظرفية مسوقة بالتعيين الزمني

وهو مناط التكليف وظرفية حاقة من ان حاما بالقوة سابق في الزمان على حاما بالفعل وحاما بالفعل سابق في القدم على حاما بالقوة

قال وما تقدم يكون المقطر بالزطرية او البرسة من الزيبق المولد الشديد المسرة في التقطير كسبعات احمر القرن فعل الملك

انه لحل الحامل النفس المعتبر في المرام لا لأنهم صرحوا بان التقطير انما يلزم ان يكون بناء بجماع الطير لما مر من ان المقطر

لحول حدة التفصيل وبيان محصل الماء الأعلى والدين وعلى الأخير فما معنى كلام جابر من صحة تقديم الأكسير على ثمانيات

تقريبا وكيف طريق تحصيله حيث قال في رسالته فاذا اخذ المقطر ان فيه الغريب الأغرب تقيم لك الجوهر في قلب الجوهر

وفيه البعيد الأبعد لا يتم الا في اشهر واعوام وقال في تقريب الطريق الأقرب فاخذ المجوهر الكريم البسيط كالبيض من معدنه

فاحش منه كون قطاع وادمسه فانه يزيل منه عاده ودهن راكد ثم بعد انقطاع القطر الكبريتي تحت الأرض تعلو الأرض سوداء
مصابيح بحر الشيخ وهذه الطريقة ثم في ثلث ساعات فاذا ادرت فالت خذ من الأرض السوداء ثمانية اجزاء ومن الدهنة الجديد
جزءا ومن الماء الآسن ثلثة اجزاء واجعلها في قلع النشيع ودعها على النار كزنة الشمس حتى تغلب جسد سوداء او تقرب كيفية
احمر الباطن الى منه قريبا لطاعن ستين قراريطه ثم اسقه بعد ذلك ان شئت ان تسقيها بالدهن المذكور بمقدار بقدم واحد عاما الف من
فاعلم يا اخي قد مر بك ما وصل اليك والمقدار وقضى سيدنا عليه السلام على هذا الشيخ وهذه الطريقة لم نذكر في كتاب قط وانما
شافهوا بها من شاء اشاهده وهي التي اشرت انفا ثم في ثلث ساعات ولم اذكر كيفيتها الا في هذا الكتاب الذي فرغنا منه
بيننا الامر وضح تماما ذكر كما ان رعاية الايضاح فالايضاح امر مستقر واستمر حين قال قول المقطر بالبوتة والبيضة
الخ هو المداد الذي يحمل الحامل للنفس الرائحة وتتبعد النفس اليابسة المسماة بعد تكليسها بالمشادر الجيد وليس هذا
الماء معتبرا في الحرج ودن البياض بل معتبرة في البياض ايضا وهذا الماء بعد تمام عمل النبات وليس المراد به ما يحصل في
المادة لان ذلك بعيد عن هذا المقام فتوله وعلى الاجنبية يثب عليه امر وقول جابر بتقديم الاكسير في الثلثة اعاد
يراد منه بعد تمام قطع ثلثة ارباع الطريق وسيجئ ضد التربيح فان بعض الحكماء نقل منه عمله في نصف ما عدد وهو اقل
ما سمعنا والدليل على انه مراده من كلامه بعد فراغه من تفصيل المادة المكونة ومن النوع ومن الجزئيات قوله ذلك
الجرم الكريم البسيط فان المجرم عندهم لا يريدون منه الا ما بعد تمام التربيح وقوله كما خرج من معدنه يريد به بعد ما
الزوجات الثلث وقوله فاحش منه كون قطاع يريد منه الفرع الذي يفصل منه الاكسال وقوله فانه ينزل
منه حارة ودهن يريد به عند المعلم ينزل منه الماء الغرب والدهن الراكد هو الماء الآسن وقوله لان كما هو كلام
علي عليه السلام كما رواه ابن شهر اشوب في المناقب انه لما سئل عن علم الكيميا وهو غلب قال هي احد النشرة
وعصة المريح ان الناس يتكلمون منها بالظاهر والله يعلم ظاهرها وباطنها فاما هي لا كمام جامد وهو ما لا
دخان حايله وابيض وانكر وعليه السلام بالماء الجامد الروح النبيتة وبالهواء الراكد الماء الآسن وبالماء الياسد الذي هو الصبغ
وبالارض السالم هي الجسد الجامد فقول جابر دهن راكد هو الهواء الراكد فانه دهن اصفر وهو الذكر الشرقي والهواء

وقوله فيه

لأنه اذا كلس بر الذهب العامي صبغ الفضة صبغا ثابتا وان كان ضعيفا ان قليلا بالزيبق كما لو شمع بالماء الا لحي وعمل

الذهب العامي بالماء الأول لم يكن فيه صبغ زايد يعتد به وان كلس وقوي صبغه في الجملة. واما ان هذا الماء يرطب فلا

بل حار يابس ولهذا قال السدوري فيه عن بابا رس حرها لسقس واما انه حامض في الباطن فنعم ولكن لا الرطوبة فيها الا يسيرا

وان ظهرت فيه نفس الجرة لا حراق فانه لا يصبغ الا شيئا لا يعتد به وانما المبلغ للأجساد الى غايتها هو الأجساد

فتم بهذا الذهب العامي اذا كلس وشمع بالماء الا لحي بلغها الى غايتها لانه اكسير تام عجيب وليس كل ما يدعى

في التمام صحيح وغير ذي فعال يحصل منه التمام المط

تم وكل بعون الله الملك الودود في سنة ١٢٩٣

١٤ شهر رجب المرتجب

ايضا من جوامع الكلام قال سئل قال الشيخ عن الفرق في السر الذي كتبه على المليك حاكيا عن بلاد يك في هذا الطب ان مكة

مقصد على استخراج الماء الحلال بحيث اذا القي فيه اليعسوس والاسداج طلا الاجساد والحيوان يحل ويتفرق فانه دليل على ان كان عالما يا

الجزء الصالح منها وزوال الفاسد في اسرع الأوقات وافقها وقاها فانه لو القي فيه مائة كيل الجزء المبلغ الى هذا التفصيل وتبدل الماء المنتن

من الأرض وما حيا بالماء المذكور بعينها عن بعض فعل هو كذلك ايضا القوي وقال لي ان لا ينبغي مثل حبيب ولا تكتفي بل ولم يرطب

بسبب الكيفية حتى ان الفم والعين اذا تم فالوا صلح في العالم شئ رجعه عارة طبا ولا يكتفي بالماء الماسد منها والطين الحلال الماسد من بعيد

كالملح. الاول يريد به ما مثل بر الملك للحيوان بالبرلان فان الملك في كتابه هذا شارح الكتب وهو موضوع الحيوان ولكن لما كان البرلان يأتي

عاما في العالم لا يكون فيه شئ من نبات او معدة الا وهو في الحيوان فيتناوله في اجابته ما كانه ولهذا جاء ايضا من البرلان وما كان في البرلان من الغريب

كالكبريت والزاجات ومن الفواريج كالزيبق ومن الأجساد كالمعادن ومن الأرضيين كالبلدات مما ظهرت من الذهب التي فيها حتى يتخلص منه

الأرض الصالحة وطلت في الماء الحلال كما العشر مرة سبعين ونقعه وقاها حتى تثبت وتكون صابرة للنار ثم شمع بنار السبك بعد تغليظ

وطبعها على الحق ما يزيد من شحمل وقر فان حاجتها ان القي بالجوها صحة لطافة خبيثة قواه وبرده الباد يفسد قواه وكذلك الزيبق

فتقابل اعتدال الحار فيتولد منه واحد فيكون على الطبيعة كاملة لان تحمل جميع المعادن منطرقها وفيه مركبين مزين وكريت وانتقلت المعادن

بحسب كيفيتها وكميتها وصفاتها وخصوصا وعمومها فاذا عدلا الكم والكيف في الكيفية بالوزن الحق كالطب الملاد والصفاء وعلم بالماء

الجواب

الجواب والنفع وعدم بطلانه بعض بعض بتمازج بعضها مع بعض بتمازج بعضها مع بعض بالسبك وصل القدر الذي لا يتبعض

واقربها وهو يشير الى ظاهر كلام الأشياء من الكم والكيف والصفة والنفع المقصود من العمل الجواب فان جيد الزيبق والكبريت

والجسد والماء الحلال الذي حسب بنيشاده في آخر مرتبة النبات وهو الذي ضاء السدوري في قابليها جوابه شعر

وهذا هو الذي جن رؤوسها وهذا هو الذي فيها خبيثاه وهذا هو السم الذي خاف ضيق بر بنيشا فقال الذي فناه

عليه ترابه في الليل انتهى بلاد بناء فارس هراه. وقال ايضا في قابلية الجسد بر جيد كمال وهي

بالبسر حجرا فانما عقدت بها منه لعاب الأرض ثم وخلت سقا بضخ الجسم منه الطرسان او ضم الجاسم وقال

الحلال على الحلال لانه هو الذي يجرون به الأرض ويفعلون به التحويل الذي الماء بر في كلامه بهذا حيث قال ما الماء

الحلال في الجوان كمل برمياسوس والعشر انما هو بهذا الماء الالحي بعد تشبيعه بالريشادس فانه يعمل جسد اجسام ويقتل

ارواحها ويقطع خلطه كما ربتها بالجيل قوله في اسبوع الأوقات واما ان ظاهره انه لو القي جيد مارة لا كيسا في فهذا

لا يعتد من التصحيح اذا دبر على ما بينه ولكنه من الأعمال الرديئة وطبخها كبريت في الكتب الحلال خذ بزيت وطبخها اعمال صحيحة باسبابها

لو تيقنا بانه لا كو تيتر لهم اذا سطلت بها قدير الجوان كو نت باذن الله تعالى واكثرها لا يصح واما ما كان من العلو استعمال

الجوابين على ما ذكره فهو صحيح كون لا مكونيتي بعضها انه يكون طبيعيا او فضة صحيحة في الواقع ولكن لا يكون منه الا كاسيه

المكونيتر وان حصلت منها الصابغة الثابتة المكونيتر الا بالتدبير الاتي بان ما خذ الحامضة وان كانت مختلفة بر اينتر

فتجلها اكيلوسا ثم كبريتا ثم ملطفة ثم علقة ثم مضغة ثم عظاما ثم تنكسها لحما ثم تنفخ فيها الروح الغريزية فتصير

نفوسا حيوانية وهي بر يكريم بالكون المعروف وبالأجساد الناقصة المتعفنة بر طوبت شحاج بجسم المسلوب ولا يكون

بالأول واما ما يعجب صدانهم فانه لا يبلغ في العالم شئ آه. فضد اشرنا الى ذلك فيما تقدم من ان مادة جميع

عنصر من كل شئ في العالم لانه لا يوجد شئ في الأرض من الربع المسكون من جماد ونبات وحيوان الا وهي كيب

من الطباع الأربع الا انه قد تكون في شئ معتدلة وفي آخر ضعيفة وتارة والحكيم يأخذ مادته الجزئي شئ تكون الطباع

من الأشياء المطلق تعد
شئ فيها فان وجوده لا ضعف لا ضعف
الطبايع فطلب اعتدالها في جميع الأوزان وهي
على سبعة عشر مقدارا لا يتجاوز عن شئ منها
ان الطبايع بعد صناعة لا تخلط الا في جميع
من الأشياء المطلق تعد
وهو ما يدل عليه كلام الشيخ في الفرق بين
ولا تضع في الأرض معدنين كما تقدم
الذين يجعلون في الأرض وهو باطل
والشمس فانك تكلف ما لا يطيق من
مقدار كون عنصر واحد كما ذكرنا
السؤال عشرة الجزء كلا ما ذكرنا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین من اقامات بعضی ابنا کابر در تقدیم جزو اول کیمیا

اقسام اعمال مابه جاده تحصیل مفتاح است و بعد از بدو محمد ذات اعمال بر سه قسم است اول

مقدمه بصیقل یک از دو افتد و ثانی مفتاح و تنظیر در تنظیر علیه و دوم تقریب است و آن خلط

هر یک از دو گرد و خمیر است و ترویح دو بخار کردن آنهاست بعضی بصعود و تدبیر ایشان تا بانجام و اما عمل مکتوم است

و ذمیمه مرزوده در روز هکه بسیوطی بعد از تطهیر ایشان بدخول مفتاح و تنظیر در تنظیرات مستقر ترویح است

و آن بر دو قسم است اول تکلیس و آن ترویح است یکقسم دیگر از آب تنه جزو است که بر سه قسم است چهارم قسم

که رطوبت است و فرق میان دو نوع جمع است بواسطه آب و دوم جوارحها و آن نه اند از هر مشترک که شش مرتبه

تنظیرات بود تنظیرات سه مرتبه اول و از نوع تشبیه و مرتبه رفیع است و تصعید اکلیل غلبه و تنظیر در تنظیرات است

و دوم را نه اند تقطیر آن و مرتبه تشبیب است و آن تنظیر است از اکلیل اقتران یکمرتبه اکلیس شش مرتبه آب

آلهر مرزوده سیقر مرتبه ترکیب است و آن بر دو قسم است اول تحصیل اکسیر حیاض است بدان یکقسم از آب

و منقسم بچهار قسم مرزوده دوم تحصیل اکسیر حرث است بنه شش دیگر از آب تکبیر که جوارحیات سه گرمه

و بعد مرتبه طبع اکسیر است از بیاض و حمرت و دیگر گفتیم مجمل از اعمال جاده است یعنی بدو محمد ذات و عمل مکتوم

واما تفصیل اعمال مفتاح مرزوده اول آنست که گیرند از مفتاح ده ثمر آن و بکوبند و رفع دهند تا بهم برزده کوفته

بتعفین کوارند بعد بیرون آورده تنظیر نایند و باز بتعفین کوارند تا کوفته گردد رفع دهند و اما تقریب اول او را

از رفع کوفته بقدر نصف او از آب و گر بریزش ریخته کوفته بتعفین کوارند پس بقدر نصف اول آب اضافه نموده

بتعفین کوارند

بتعفین کوارند بکوفته بعد از آن ده بقدر نصف جزو ثانی آب اضافه نموده بتعفین کوارند پس در آورده است مرتبه

بخار تنظیر نایند تا سر جنب نور چاکر از خشند تا بیشتر اجزاء کنه اما تقریب پس دخول در اکبیت بر تنظیرات

است و در تحقیق مفتاح است تا بار و تنظیر در تنظیرات تا هفت مرتبه و از این کلام قدر علم مفهوم مرزوده که راه

بتشبیه نه روز تعفین کوارند بعد تنظیر کنند تا بشه واما تفصیل اعمال دیگر آن ترویح است مفتاح بر چهار

ارض است مفتاح را بر چهار قسم کنند یا چهار قسم پس بر است را در رفع کوارند جزو اول از مفتاح را با دو اداد در نظر ثانی

این عمل بعمل است که گذشته و در یک سبک که فاکستر بقه داشته بشه کوارند آتش جام کنند تا رطوبت بیست تحمل کند

و بسیار ظاهر شود و قدت این آتش را چهار روز فرموده اند صاحب کتب تنظیر نموده و چنین باید اجزاء این نوع کنند

با چهار بنه و تفصیل است پس تنظیر نایند رطوبت را و اضافه نایند او بگذارند آب مفتاح آنشش فرزند و بعض گذارند تفصیل کوارند

با گفته و بدان نوع تا شش مرتبه بعد از آن آنرا هفت مرتبه تنظیر نایند ارضیه مطیعش شود واما تقریب

دوم ترویح است که ارضیه مرزوده آتشش بگیانه رهنه تا آزاد او اکلیل غلبه مقاله نور تقریب ثانی دخول مفتاح

در کالبد تنظیر آزاد او اقتران یکمرتبه و دگرش ده مرتبه پس این آب ثانی است و چون بار آخر فرزند کالبد ثانی

این مصباح شاهد مشرب که از بار تخلیص بیرون آمده باشد اول او را تشبیع باید کرد باین قسم

که دو جزو از ذکر تهذیب شده مرتبه کوفته او را تشبیع داده باز کوفته تا بیخ بدارند لطیف

بعد از آن سه جزو از بار آخر را جدا کرده اکلیل را بقدر نصف جزو اول بریخته بعد از آن جسد بیرون آورده بقدر کفایت از

اندازه در این غلبه سیاه مرزوده شد سنگ بعد از آن بدوام آتش جام بسیقه مرزوده واما تصعید کردن کیمیا

بعد از مفتاح اول خمیر مرزوده یا شیقه بار آخر پس اکسیر باض است بقدر نصف اول تخمیر مرزوده و بگاه اندازه

نمایی پس جیده از ازین سنگ بهوار در هم بپیچ و ازین زیچ جوشیر بهوار جوشقر مریکا ازین بهوار جوشقر ابا

معلوم که برده کمال مرریانه تا نصف بطن اما قلیل پس اکسیر حرارت است پس باید مزوج کرد اکسیر قوی را بالشب

خوش از ذکر مهذب مذکور که با جسد جیده تشبیع دهد فرکرده بهوار آن مثل سبع از او کلیه غلیه بهوار آنها

دا مغز کن براو هر زنش ازنار آهن و نعنین بگذار در ریا بهوقر که از ظل خواسته باشی و این از اسرار

در روز هکل بعد از آن قسم ثانی از آب با وجیده و این مرتبه از ق مرژو پس قسم پنجم را بده که سبز مرژو پس قسم

چهارم را بده که زرد مرخی پس چهار بده که سرخ مرشه پس شش را بده که سرخ مرشه دو قسم شد شنجرف

مرژو همچنان آن جیده از براو نصف شبع چیم از کلیه غلیه و دیگر زبر آتش خاکستر عقد مرژو بصورت ستم

نادر مرژو پس در آتش جهارم بگذار تا پرون رود از دیگ نار تا ته ماند پس یکی ازین سم بر بخار ازین بیفت

بیفشان و نعنین بگذار یکشب و دیگر روز همچنان آن یکی ازین بر یکی شمس بیفشان و یکی ازین شمس

بر عطارد تا مدر خواسته شود از نار بدانکه آتش قطع کنار در مقادیر حرارت صیف باید باشد و فارس قبض

اول و ثانی ثالثه شد حرارت آفتاب شتاست در اول روز و زیک وقم در کیر پس شد حرارت آفتاب بیت

در وقت ظهر اما آتش کسیر حرارت شد حرارت بعض صیف است این قاعده را ضبط کن و نگاه دار بدو کم چیز

باید گذاشت از روز هکل و دستان ایضا بعض اسرار نامات اکابر حکمای چین چنگ دا

طریقه اول تحصید مفتاح المفاتیح لازم است پس تحصیل ظل پس مفتاح جوشیر پس بسنجد تعیینه نوشادر و از حرق

و حراق بیفشند کلها قارا قطعا قطعا عسلا نطیفا ثم نقیعا پس حاکم جوشیر بتعیین عیار پس تبقیط لازم

تا بگذرد روح آن مقطر نوشادر پس تغیر عیار و اخراج نفسات و عقد مصول پس اجزای نفس معقوده را بواسطه ادویه

بالا دور طبه

بالا دور طب بجوز و علقه و اورا از حرق و حراق داده تا نفس و ثابت کردن پس ذکر مادر نوشادر و واسطه مفتاح

المفاتیح تغیر کردن لازم است با تعیینه نوشادر مثل عاج زرد و سنگ بعد اکلیل بگیرند پس تعقید اکلیل علیه از عیار

باقیه در عیار وسط و با عدم تعقید در اعظم و اکبر با بروح مذهب لازم است پس تشبیب آب با کلیل در عیار وسط

پس ترکیب خالصه قوی تر شبیب پنجم تنها با بروح مذهب دیگر لازم است والسلام ایضا نافعه الکبری

مفتاح تا مثیر مجر ریحه تعیین کند هفت روز و بار رطب مقطر سازد که آب سبعه مقطر نوشادر و در روز تعیین

هفت روز تا هفت مرتبه کونصف مجر مثل مقطر نوشادر پس آب قرع را بر مجر ریحه بار آفتاب صعب کذار

و صبغ را بگیرد بجوز و علقه و دگر ادویه کنند تا آنکه قطع صبغ نوشادر پس آب احمر صبغ را بر طرب تقطیر کند آب سبعه مرآنرا

و صبغ مرتبه قرع سرند نکنی قلیلی از آب باید صبغ بدنه تا از آتش فاسد نشود و آن عرض ما با قلیلی از آب صعوده تعقید

خایه و در آتش رطب ۵ روز و نصف کوشته تا تشویه باید بعد در آورده بکوب و تعقید بعد تشویه کند و دگذا تا از اردو مرتبه

بعد از آب قرع بلیغ جدا کند و تعقید مرخایه و محصول را بار رطب مقطر کند تا از عرض سبعه در مرتبه قرع بعد

بعد مفتاح را عمر وح بصبغ توده تعقید کند تا از عرق و حراق بیفشند نکنی باید صبغ مقطر نوشادر از آب نیز بعد از تعقید

بعد ترکیب کند با بروح و نفس و جسد ثابت مرخی شد اکسیر است والسلام

کتاب تضاعیف اکسیر مراجع و حرث

بسم الله الرحمن الرحیم

جراق اس برادر من بدر سیکه کر براه اسپیر بر تا تحقیق پس تحقیق جمع کردن کنجار بزرگ را دادم که خواسته باشد طرح اکسیر را

زیاده کنی باید علم نبایی لعبلی که بسم آزاد حکما تصنیف کرده اند و صنعتش آنکه مرکبره ده جدیده و مفتاح

تضعیف اکسیر یاقوت

جدید پس عمل کن کما مر را یعنی که گرفت باز توزیع کن و بچش و بپرسان مزاج آن ماء الجبر را تضعیف
ارض هذا یعنی که گرفت از آن سر تو در آخر تضعیف ثانی از عمل اول از تضعیف سوم که مقدم کن و آنرا بر
رساله باز بعد این هر گاه رسید بر آن در جمیع اینها کن مرکب اجزاء و بر دانه و اگر تضعیف
دوم آن قسم است ضعی تضعیف اکسیر یاقوت است و قسم ثانی تضعیف اکسیر جرعت است و هر
این هر قسم چهار قسم است و آن عبارت است مستفرغات خود ش و آنرا سر تضعیف گویند و حکما آنرا
گمان کرده اند اما قسم اول از تضعیف اکسیر یاقوت آنست که هر گاه او خالشه از تو
وخاهی که اکسیر را بسیار کنی بدون تعب و تپر طولانی پس بگیر آنچه از اکسیر یاقوت داری و در دا خل کن
بر آن مثقال نصف آن از اکلیل و سه برابرش از ماء الجبر پس مرتبه اکسیر این ترکیب نمود جسد
جدید فاهم باز تضعیف کن او را مثل مرتبه اول و عقد کن او را مثل شمارها پس اگر خواهی
اخفا را پس کوتاه کن و اگر زیاد خواهی پس بگردان جسد آنرا بعقد جدید و آنرا
لفاه دار نده پس دا خل کن براد اکلیل و ماء الجبر را بوزن مقدم و عقد کن بمیار تا روز
چهلم و از آن گفته اند حکما کریت مر عمل را نهایتی چنانکه نیست نهایت طرح را لعلت آنکه
که هر گاه که او زیاد مرتبه را بعد را القاء آنکه حصر نکنند او را اشاره بر مرکبه ما بین مشرق و مغرب ما
و از این صغیر حکم گفت که اگر یکی نماید عمل جرعت را پس احتیاج نیست بسوی عود در او ثانیا اگرچه حال
باشد کامل مخلوقات و وجه ثانی از تضعیف اکسیر یاقوت آنست که جسد از ذات اکسیر یاقوت
یکی بر هزار از زنجبر سوخته باز بگردان آن مثل را بر را مکان اکسیر یاقوت و مکان جسد جدید

پس

پس بر اینکه گردان آن مثل را بر را مکان اکسیر و ارض باز دا خل کن براد و ماء الجبر و اکلیل را بمقدار عقد کن
الی ما لا نهایة له فاهم واما وجه ثالث از تضعیف اکسیر یاقوت آنست که طرح کنی یکی از اکسیر را بر شت
از قرمعده و از آن یکی بر هزار از شسته تر مرکبه در قمر و جرعت بگردان آنرا مکان اکسیر و مقام جسد جدید
و دا خل کن براد و ماء الجبر و اکلیل را باوزان مذکوره و عقد و عقد کن و همچنین تا ما لا نهایة له واما وجه
در تضعیف اکسیر یاقوت آنست که بچش یاد در بر دربرنه عمر عاقله را بسیط و بینداز نقطه براد و یا چیزی از ماء الجبر
پس هر گاه تضعید مرتبه از اول و دوم و سیام پس مرتبه ظاهر در غایت صلابت در آول و در طرفه العین پس بگردان
او را مقام جسد جدید و دا خل کن براد اکلیل و ماء الجبر را باوزان سابقه مذکوره و عقد و عقد کن تضعیف کن
الی ما لا نهایة له واما تضعیف اکسیر جرعت پس او هم مثل اکسیر قوت و عقد پس بگیر از اکسیر جرعت هر چه
مرخاهی و بگردان آنرا در مقام جسد جدید باز دا خل کن براد و ماء الجبر و اکلیل را باوزان سابقه مذکوره
و باوزن اکلیل از دگر اول ظاهر سابق باز عقد و عقد کن و همچنین مضاعف کن این را از دخال اکلیل و ماء الجبر
الی ما لا نهایة له واما وجه ثانی از تضعیف اکسیر جرعت آنست که جسد از ذات آن یکی بر هزار از بچش پس مرتبه
اکسیر بگردان این اکسیر را مکان جسد جدید پس دا خل کن براد از ماء الجبر و اکلیل و نفس و عقد و عقد کن
و مضاعف کن همچنین الی ما لا نهایة له واما وجه ثالث جسد از اکسیر بر هزار از قمر پس مرتبه او شسته خالص
پس بگردان آنرا مکان جسد جدید و دا خل کن براد از ماء الجبر و نفس و اکلیل باوزان مذکوره و عقد و عقد کن
و همچنین از شسته الی ما لا نهایة له واما وجه رابع این است بچش یاد در بر دربرنه عمر عاقله را و نقطه بزن براد
از ماء الجبر پس صبر کن از او دخان سیاه و سفید مرتبه ظاهر شد مثل سیم و جسد از براد اکسیر یاقوت
مرتبه ذهب خالص که باشد از براد نظیر و غالب مرتبه در براد جرعت مثل ذهب شسته عاد و این خاصیت

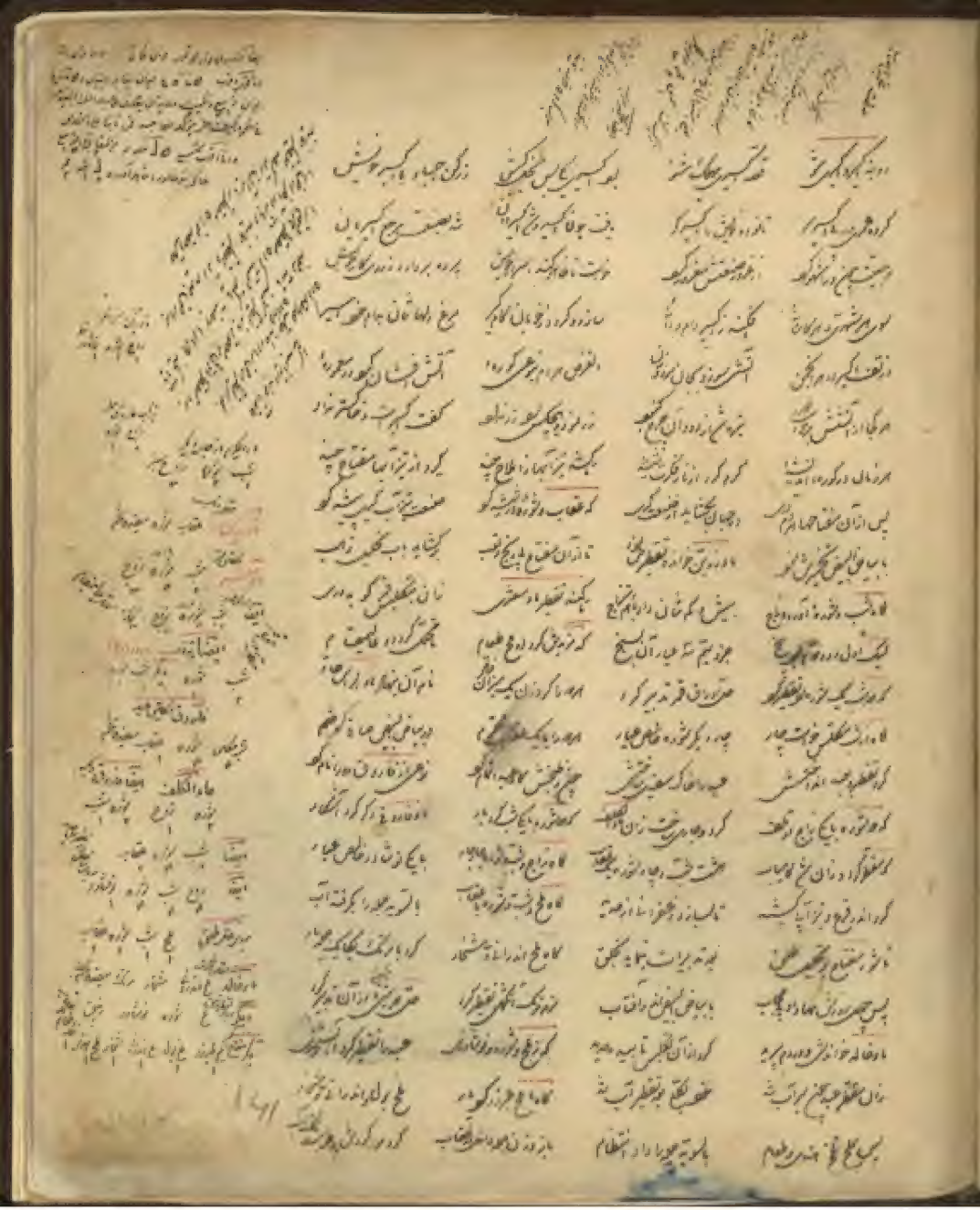

رسالهٔ قدر القسم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی محمد وآله اجمعین اما بعد بدان ای برادر که مرا در شش مسئله حکما شبهه

بسم الله الرحمن الرحیم

الباب الثالث من رسالة الشیخ عبد المجید المعروف بصفوة تفصیل الحجر

اعلم یا اخی وفقنا الله وایاک ان التفصیل الحجر الشریف ینقسم الی اقسام کثیرة فاجلها ما یلیه مرة ماذه ودهنه وصبغه من الشیط والبحرین وهذا لا یکون الا من نفس الحجر المجوف الذی یجمع الماء طاقة المهملة کالقطا والجص والنوشادر والکبریت الذی فی الشریعین الاب الشدید الحرارة فیخرج الجواهر المطلوبة منه علی الوجه الذی یقدم ذکره فی الباب الثانی من هذه الرسالة المبارکة فاما من یروم التدابیر السهلة القریبة الحاصلة المأکولة التی لا تشغل الانسان ویدبرها الحکیم بما وجب ان یدبر اما بجملة کما هنا او بعضها

ينطرق فاسكوزانه تقاه وان وجدته مكلسا خذ من زوفا الى الجرة فاطرح درهما منه على خمسة من القمر

يعيد شفاء ابريزا وبهذا الماء يعقد ما ذكرته ان اصبت في العجن لكن لابد من تحول الملقوح مع قليل من ماء الكبريت

الذكور اعلم ان الحكماء نصوا على علامة دخول الغريب فهو كذلك لكن بعد التربيع واما قبله فيدخل بشيء يسير

لانه في ضده ذاته ليست بغريبة هي من معدنية واما النبات والحيوان لا يدخل عليها لانها غريبة جدا وانفع ما لك بعد الجمع

والغريب اي والمراد به وكيف يدخل عليه غريب لان اعظم العمل الاول الكبريتين وروح المتحققين واليه اشار بقوله

الى العمل الله دل بقوله خذ الفرد والمثلثا وشيئا شبيه البرقا اذا مزجتها سعفا ملكت الذهب والشرقا

المراد من الفرار مادة السرمان ومن المثلث الذهب ومن الشيء الذي يشبه البرق الروح التوتيا لان تملك الذهب

والشرق لا يكون الا بالعمل الاول المكتوم بهذا المنسبة الى العمل الاول واما بعده فالمراد من الفرار عاقرة السرمان

ومن المثلث الذهب ومن شبه بالبرق هو العبد وهو المفتاح الذي يحصر سنهم وطريق احراق الملح مما كتبوه ايضا

على الطعام عشرة دراهم ومن الباذه وعشرة دراهم ومن الراسخت خمسة دراهم ومن خث الحليلج عشرة دراهم ومن

التوتيا المربى عشرة دراهم يدق الجميع دقا ناعما وخذ الملح البرجي الذي هو بمنزلة المصدر الذي هو البيض بصفة عشرين

درهما ودبرهما من العقاب المصعد ثلث تصعيدات واسحقها واعملها في قرقة صفيقة وانشرها بالشمس ونشفها ان

تم سبعة ايام وضعه في بوطقة كبيرة الثرى وضعه فيها وغطيها بتلك القصعة التي فيها دم حوا وادفنها عليها الوقود سبعة

وادفنها وارجعها على ماء الملح البحر وهذا القصعة المصورة استظره عن الملح المحرق سبع مرات يكون ماء حارا قابلا لغيرته الله خول

يا ايها الغافل هر تقر ملك مرمز وما ينقص من الملح الا الثلث فاك ان تخلط الملح البحري في الاجزاء المتوقة المصورة عليه

واما الطرح الذي وعدته بذكره فاعلم ان وجهين الاول طرح الريق عليه اكسير كما مر بين اسحقها وادفنها

من الجلسوكة جزءا فيجعل في كيس من خرقة خام صفيق ويلقى في جوف قرعة من الزجاج ثم جعل فيها من اعلاه المذكور مثله اصلا المنسبات

ويطلى باحكم على حكم الوصل ثم يجعل القرعة المذكورة في جوف قدر مستديرة شبيهة بالرمل على اقدامها القرعة بحيالها على شكله القدر المذكور ويحكم

وصلها ويطين على كاون حكم وتوقد تحتها نارا لينة حتى يتشبث الماء الذي تركت القرعة فيه الى نصفها ثم اطفت حتى يبرد الوقود الذي بداخل

الفحم يوما وليلة وان غربت الى الغرب فحتى القرعة الحيوانية على الدرجة الخامسة يوما وبعض يوم او في الشمس الحارة وهذا سهل

وهذا من احسن التدابير والطفها من الازمال دارسا خذ ما برودت الاولى عما فيها فاخرجها وحل وصالها وصف الماء المنبع

بما غلظ فيه من الطبيعة الصابغة الكبيرة الثانية وكرر هذه الصفة من التدبير حتى يخرج الماء بيضا خاليا من الدنيون فتنفصل

الطبيعة الصابغة من الجسد الباقي اليابس على هيئة الخرز الرائب الاسود اللامع وهذه الطبيعة تفنى من النار ولا تحترق

المضادات وخلاصة ما يوجبها سائر اليبوسات امنا كل تدبير بعد تفصيلها من الطبيعة الفاعلة فيها المنفصلة عنها بعد الدنس

اوضحه واما كيفية تفصيل الجسد الغربي فخذ من ترياق الغراب الاسود اللامع وهذه الطبيعة تفنى من النار ولا تحترق

من الحوامض الجاوشير الحيزاني الماء بقدر ما يغمر وتقطر في القرع الكبير الزجاج الحكم الى ثلثه وحكما وصالبه ويستعمل الطبيعة الباقية

بماء وقاق الفحم اللين الذي في قوام المضادة اذا لمس بالاصبع وجد كذلك فان وقعت قطرة بهذا الماء المذكور خذ الماء

واختم عليه بالشمع واتركه في موضع بارد الى وقت الحاجة اليه وان امكنك تطهيره على الفور في القرع الزجاج على حاره الا ويزيد

الحضانة المذكورة فاضلا وبعد قطر الماء من الجسد قطر الذي منه ويحتفظ فيه ويستعمل ما ذكرته وسوغ اسمه

الطبيعة الخامسة المتكونة من الطيف فوق الماء في القرع الكبير المتسع الرأس الداخل في جوف الاترجي الملفوف بالقطن المبلول

لصيدها وتجمعها فانها تنبعث هذه الاخرى الماء واما يلي الدنس ويتعقد في القابلة كقطع الصنوبر ثم تزكم منها على بعض

حيث يختفي البخار ولتكن القرعة في موضع تركيبها قريبة من الشمس فتحوا صلح لانها تجيبها بيضاء نقية خالصة فخذها انما بعد

من غير فتح واجعلها في الخابور المختومة وصفها بعد ذلك ان كان فيها لون من حمرة او صفرة او غيرهما على الماء

فانها

عن تحرق ارضها هذه قد اصلح وليكن من ذلك كله وقيمة صفاء هم ونصف من وشاقرها وتجوز الوصل بالجزء الخامس

الملايم له حتى يذوب ويفتح عليه بعد التذويب سبعين فتحة والق يصير ابريزا فاما قال لي يوما سيتك ذلك الماء

بالله يا ولدي اذا اغلمت عادة السيران في مقابلة المشتري على الوجه المطلوب لا يصعد الى درجة الصعود الا مع مخلط

بمادة السيران البسيط المسحوق قدر ثلث اثقالها والا لا يفيد استقطاره وحده اذا انفصل عن الملقة لان الصعيد وحده

يفرق الماء المدبر عن رتبة الملح المجرد والبسيط منه اذا خلط بحفظ رتبة الماء ويصعد الى درجة الصعود ولا يصعد الا بالمشتري

اصلا صعودا ناقصا وامض عليك بمسئلة الطيفة غريبة وهي ان ياخذ من الشمس المدبرة اربعة اوزان ويضع

على الماء الزئبق ستة اثقال فاذا تمت يوضع عليه اربعة اوزان من الزئبق ويقطر فوقه حتى لا يتعقل الشمس والصعد ويعقل

بنار الخفاشة قدر عشرين ما ويخرج ويسقيه ذلك الماء بعض سبعة ايام ويقطر الماء كله ويوضع عليه اربعة من الزئبق وبعض

قدر عشرين ما ويسقيه ذلك الماء سبعة ايام ويقطر بنار ليشه حتى يقطر كله ويوضع عليه اربعة دراهم من الزئبق وبعض

قدر عشرين ما ويقطر بنار قليلة لكن عليك حفظ ما يمسك قبل الانفيق لانه اكليل خذ صندرين بعقلين والا اكليل

وشيب الماء ليس في الصعيد الا لاجل الاكليل الذي انضمت اخرجه كذا لك الاكليل انما وجد عند الخازن وكيف

من غير الله انهوا عليك ولكن نعم الله محمودة لديك وبشكراته ولا تكن من الغافلين واحسن الطرق في استخراج

الماء الزئبق هو ان ياخذ الوزان المعلوم من الباءود والعقاب ويسحقا سحقا بالغا ثم يغربل على البعض

ويوضع المعمول في آلة مدورة على النار ويوضع فلك الآلة مرة وسط حجر عنبر مطفى ويشد فوها ثم يوضع على النار

القرعة سبعة ايام متوالية فاذا اخرجته وجدته في الاناء دهنا مائيا حلالا لكل الاجساد فاحفظه فانه

الذهن الوقاد والطبع النقاد واعلم ان عادة السيران كالليمون صورة وكالزجاج بريقا وكالماء

مذابة وكالماء نفوذا ولا شبهة لشرع المعدن ولا صعب عليه عنيا يوخذ الملح ويقطر الماء القراح ويجوز بقعة

ثم بقعة